

ہزار بیٹشہ

◆
سید محمد علی جمالزادہ

تبرستان

www.tabarestan.info



« ۱۸ »



جمالزاده، محمدعلی، ۱۳۷۰-۱۳۷۶.

هزار بیشه / محمدعلی جمالزاده؛ به کوشش علی دهباشی. - تهران: سخن، ۱۳۸۳.
۳۸۳ ص.

ISBN 964 - 372 - 081 - 0

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.

چاپ دوم.

۱. جمالزاده، محمدعلی، ۱۳۷۰ - ۱۳۷۶ - - یادداشتها. الف. دهباشی، علی؛

۱۳۳۷ - ، گردآورنده. ب. عنوان.

۸۶۸/۳۶۲

PIR ۸۰۰۷/۸۴

۱۳۸۳

۲۷۵۱۴ - ۸۳ م

کتابخانه ملی ایران

هزار بیشه

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

هزار پیشه

تبرستان
www.tabarestan.info
سید محمد علی جمالزاده

به کوشش
علی دهباشی



تهران ۱۳۸۴

تبرستان
www.tabarestan.info



انتشارات سخن

هزار بیشه

سید محمدعلی جمالزاده

به کوشش علی دهباشی

چاپ دوم (چاپ اول ناشر): ۱۳۸۴

تیراژ: ۴۴۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

یادداشت هیأت امانا

نویسنده شهیر ایران سید محمدعلی جمالزاده طبق موافقت نامه‌ای که در تاریخ ۲۳ مهرماه ۱۳۵۵ با دانشگاه تهران به امضاء رسانید تمام حقوق ناشی از چاپ آثار خود را که تاکنون نزدیک به پنجاه جلد کتاب و رسالات و مقالات متعدد است به دانشگاه تهران واگذار کرده تا طبق بند آن موافقت نامه که عیناً در اینجا نقل می‌شود به مصرف برسد:

الف: یک ثلث آن (درآمد) به مصرف خرید کتابهای مفید برسد و با مجموعه کتابهای اهدایی اینجانب به دانشگاه تهران در اختیار کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران قرار گیرد. اختیار و انتخاب این کتابها با تصویب هیأت امنایی خواهد بود که ترتیب تشکیل آن در ماده ۱۵ این مقاله نامه مقرر می‌گردد.

ب: یک ثلث دیگر عایدات به دانشجویان ایرانی علاقه‌مند و مستحق و بی‌بضاعتی تعلق خواهد گرفت که به تحقیقات ادبی و تاریخی مشغول خواهند بود «خواه در ایران و یا در خارج از ایران» به تشخیص هیأت امانا و با عنوان «بورس تحصیلی» یا اعانه تحصیلی جمالزاده.

ج: یک ثلث دیگر به یک مؤسسه خیریه از قبیل یتیم‌خانه و یا خانه مساکین سالخورده داده خواهد شد، به شرط آنکه آن در شهر اصفهان که زادگاه جمالزاده است واقع باشد، به تشخیص و ترتیبی که هیأت امانا اختیار خواهند فرمود. همچنین آن مرحوم کتابخانه خود را به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران بخشید و کلیه سهام شرکت سیمان را که مالک بود برای کارهای خیر خود به دانشگاه تهران واگذار فرمود.

این هیأت با انتخاب ایرج افشار (از جانب مرحوم جمالزاده) و دکتر علی‌اکبر سیاسی (از جانب دانشگاه تهران) و دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی (از جانب این دو) تشکیل شد و اقدام به چاپ کتاب‌های: یکی بود و یکی نبود -

دارالمجانین - صحرای محشر - آسمان و ریسمان (توسط کانون معرفت) و کهنه و نو - هفت کشور - جنگ ترکمن - قنبرعلی و قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریش‌دار (توسط انتشار جاویدان) کرد.

با درگذشت مرحوم دکتر علی‌اکبر سیاسی دانشگاه تهران در سال ۱۳۶۹ آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی را به عضویت هیأت امنا برگزید. درین دوره کتابهای تاریخ روابط روس و ایران و گنج شایگان در سلسله انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار تجدید چاپ شد. با تأسف از این‌که دکتر جواد شیخ‌الاسلامی در بهار ۱۳۷۹ درگذشته است، آقای دکتر محمد شکرچی‌زاده از طرف دانشگاه تهران به عضویت هیئت امنا منصوب شدند.

اینک مؤسسه انتشارات سخن تجدید چاپ کتابهایی از آن نویسنده فقید را برعهده گرفته است که به تدریج به چاپ خواهد رسید و در دسترس دوستان قرار می‌گیرد.*

چون چاپهای پیشین نوشته‌های مرحوم جمالزاده در سنوات مختلف با حروف چینی‌های متنوع و رسم‌الخطهای مرسوم آن دوره‌ها انتشار یافته است و ضرورت می‌بود که همه کتابها در مجموعه کنونی به رسم‌الخط یکنواخت منتشر شود و ترتیب چاپ و صفحه‌آرایی به سلیقه امروزیان باشد. زحمت این مراتب و مراحل به آقای علی‌دهباشی واگذار شده است.

هیأت امنا

ایرج افشار - محمدابراهیم باستانی پاریزی - محمد شکرچی‌زاده

*

اعضای پیشین: دکتر علی‌اکبر سیاسی (نخستین نماینده از سوی دانشگاه به تمایل

شخص جمالزاده) از سال ۱۳۵۶ سپس دکتر جواد شیخ‌الاسلامی به جای دکتر سیاسی.

* یکی بود و یکی نبود - قلشن دیوان - تلخ و شیرین - قصه ما به سر رسید - دارالمجانین - تصویر زن در فرهنگ ایرانی - خلیقات ما ایرانیان - هفت کشور - غیر از خدا هیچکس نبود - صندوق اسرار - کهنه و نو - قنبرعلی - کشکول جمالی - قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریش‌دار - آسمان و ریسمان - هفت قصه - شاهکار - آشنایی با حافظ - فرهنگ لغات عامیانه - قصه‌نویسی - نقد ادبی - برگزیده آثار و خاطرات جمالزاده.

یادداشت ناشر

سید محمدعلی جمالزاده را پایه گذار داستان‌نویسی جدید فارسی و ندا دهنده تجدید حیات نثر فارسی شمرده‌اند. عموم کسانی که درباره نثر فارسی معاصر و داستان‌نویسی جدید فارسی بحث کرده‌اند جمالزاده را پیشرو این طریق شمرده و از سهم بزرگ او در این کار یاد نموده‌اند.

تأثیری که یکی بود و یکی نبود در نثر و داستان‌نویسی فارسی به جا نهاد، نام جمالزاده را همیشه زنده و پایدار خواهد داشت و اگر در دیباچه آن کتاب ابراز امیدواری کرده است که صدای وی «مانند بانگ خروس سحری کاروان خواب‌آلود [ادبیات] را بیدار سازد.» این امیدواری تا حد زیادی در نویسندگی فارسی به حصول پیوسته است. انتشارات سخن در ادامه فعالیت‌های خود بعد از چاپ مجموعه‌های «از میراث ادب فارسی» و «شعر معاصر ایران» که هر کدام بخش مهمی از ادبیات ایران را دربرمی‌گیرد طرح چاپ مجموعه آثار سید محمدعلی جمالزاده را در دستور کار قرار داده است که با عنایت و موافقت هیأت امناء این مجموعه انتشار خواهد یافت.

ویرایش و سرپرستی مراحل آماده‌سازی مجموعه آثار جمالزاده

با همکار ما، آقای علی دهباشی است که سالهاست با جمال زاده و آثار او آشنایی دارد.

در چاپ انتشارات سخن از آثار سید محمدعلی جمال زاده نکاتی مانند: رسم الخط، املائی کلمات و علایم نقطه گذاری تا آنجا که به اصالت متن و شیوه نگارش جمال زاده صدمه ای وارد نیاید، یکدست شده است. امیدواریم سرانجام بتوانیم یک دوره کامل و منقح از آثار این نویسنده بزرگ را در اختیار دوستداران ادب فارسی قرار دهیم.

علی اصغر علمی

www.tabarestan.info

فهرست مطالب

تبرستان

www.tabarestan.info

۱. عقیده نظامی گنجوی در باب دنیا و خلقت آن ۲۷
۲. دوا برای چشمی که آب آورده است ۲۷
۳. تاریخ وفات «ادیسون» ۲۸
۴. نشانی صحیح ۲۸
۵. از سخنان «ادیسون» ۲۸
۶. یک فلسفه معقول ۲۸
۷. یک نامه از قائم مقام ۲۹
۸. مسلمان واقعی ۳۰
۹. تربیت اولاد ۳۰
۱۰. ایرانی شاعر خلق شده ۳۰
۱۱. حسین کرد ۳۰
۱۲. عمل جراحی در چشم ۳۱
۱۳. شماره گندم در خانه های شطرنج ۳۱
۱۴. شطرنج ۳۲
۱۵. دو بیت از عارف قزوینی ۳۳
۱۶. دو بیت از مرحوم شاهزاده شیخ الرئیس (ابوالحسن میرزا) ۳۳
۱۷. مدح حافظ شیرازی از طرف گوته شاعر آلمانی ۳۴
۱۸. عارف قزوینی ۳۴
۱۹. از دواج در نظر جامی ۳۷
۲۰. فقر و غنای السنه ۳۷

۲۱. انجمن‌های مخفی در امریکا ۳۸
۲۲. هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست ۳۸
۲۳. بعضی از بومیان ایران ۳۹
۲۴. حکم منجمین در زمان شاه عباس ۳۹
۲۵. اشعهٔ مختلفه ۴۰
۲۶. مهمترین وقایع در تاریخ بشر ۴۰
۲۷. منصور حلاج ۴۱
۲۸. هرم بزرگ مصر ۴۸
۲۹. فرق بین زاهد و عالم به عقیدهٔ سعدی ۴۸
۳۰. نام و نشان ۴۹
۳۱. راه مشیله ۴۹
۳۲. حافظ اصلاً اصفهانی است ۴۹
۳۳. انتقام روزگار ۵۰
۳۴. فلفل نبین چه ریز است ۵۰
۳۵. شاه عباس و شاعر ۵۰
۳۶. خصایل خوب و بد ایرانیان ۵۰
۳۷. بهشت بی آزادی ۵۱
۳۸. مخلوقات بالزاک ۵۱
۳۹. در طهران هم صدها اساتید خوابیده ۵۲
۴۰. شعرای فارسی زبان فارسی ۵۲
۴۱. امان از دست حواس پرتی ۵۳
۴۲. زبان حال فقرای ملت ایران یعنی اکثریت ملت ۵۳
۴۳. درد دل دیوانه ۵۴
۴۴. موسیقی ایرانی در اسپانی ۵۴
۴۵. جنبش فکری در ایران در عهد ساسانیان ۵۵
۴۶. مامقان = مامای قآن، دهخوارقان = ده خواهر قآن ۵۵
۴۷. مسافت دور زمین ۵۶
۴۸. مقام انسان در نظر طبیعت ۵۶

۴۹. دین و دنیا ۵۶
۵۰. سختگیری علامت خامی است. ۵۶
۵۱. عشق و جنون ۵۷
۵۲. همای شیرازی ۵۷
۵۳. ایران در زیر دست خودمانی و بیگانه ۵۸
۵۴. درشکه‌چی محتاط ۵۸
۵۵. کشف قیصر چنگیزخان ۵۸
۵۶. تقسیم طلا در بین ممالک بزرگ (در سال ۱۹۳۷ میلادی) ۵۹
۵۷. شاهزاده‌های کور. ۵۹
۵۸. شیخ چراغ بدست. ۶۱
۵۹. شراب و آتش و عارض ۶۲
۶۰. شراب = سرکه شیره. ۶۲
۶۱. منشی حسابی ۶۲
۶۲. نور و ماده یکی است ۶۲
۶۳. عمر انسانی درازتر شده. ۶۳
۶۴. هوش و حمق انسانی ۶۴
۶۵. طبیعت نامادری نامهربانی است ۶۴
۶۶. سخن دو پهلوی ۶۷
۶۷. وجه تسمه استانبول ۶۷
۶۸. اولین ایلچی آلمان در ایران ۶۸
۶۹. یک سؤال از حافظ ۷۳
۷۰. خوراک انسان در مدت عمرش ۷۳
۷۱. یک عکس تاریخی مهم ۷۴
۷۲. شعر ژاپونی‌ها. ۷۵
۷۳. امام قلی خان ۷۶
۷۴. فرق بین دیپلومات و خانم ۸۴
۷۵. ریاخواری ۸۵
۷۶. قالی بافی در یونان ۸۵

۷۷. شعر نوزاد فارسی ۸۵
۷۸. تکثیر نفوس در اروپا ۸۸
۷۹. رعایت حفظ نوع ۸۸
۸۰. کلمه «دیپلومات» ۸۹
۸۱. آداب ۸۹
۸۲. گرفتاری زیاد ۹۰
۸۳. محمدشاه قاجار ۹۱
۸۴. تسلیت دل ۹۲
۸۵. تألیفات شیخ عطار ۹۲
۸۶. عایدات نفت عراق ۹۲
۸۷. قوه فکر ۹۳
۸۸. آمدن و رفتن ۹۳
۸۹. یک چشمه حقه‌بازی ۹۳
۹۰. صرف و نحو زبان فرانسه ۹۴
۹۱. دهاتی و آینه ۹۴
۹۲. اصفهان نصف جهان ۹۵
۹۳. افسون رفع کیک و دفع شر مار و عقرب ۱۰۳
۹۴. داروی راستگوئی ۱۰۴
۹۵. انجیل به زبان‌های مختلفه ۱۰۴
۹۶. زنان پارلمان‌نشین ۱۰۵
۹۷. شاه و شاعر و میرغضب ۱۰۵
۹۸. آرامگاه فردوسی ۱۰۶
۹۹. نرخ ارزاق در شاهرود ۱۰۷
۱۰۰. مأمور زیرک ۱۰۷
۱۰۱. نسخ و مسخ و فسخ و رسخ ۱۰۸
۱۰۲. وجود زن ۱۰۸
۱۰۳. تاریخ وفات سعدی ۱۱۰
۱۰۴. خلیفه و آسیابان ۱۱۱

۱۰۵. سلطنت نژادهای مختلفه در ایران ۱۱۱
۱۰۶. فرمول تبدیل سال هجری قمری به سال شمسی میلادی گریگوری. ۱۱۲
۱۰۷. پسر عمرولیث صفاری در زنگبار ۱۱۲
۱۰۸. عالم روحانی اوستا ۱۱۲
۱۰۹. معنی منال دیوانی ۱۱۳
۱۱۰. حاج ملاهادی سبزواری ۱۱۳
۱۱۱. اشکالات تاریخی «گلستان» شیخ سعدی ۱۱۶
۱۱۲. عنصری و اسب سلطان محمود غزنوی ۱۱۸
۱۱۳. قصه و تاریخ دریاب جنگ روس و ایران ۱۱۸
۱۱۴. در وصف غروب آفتاب و درآمدن هلال عید ۱۲۳
۱۱۵. زهر و تریاق ۱۲۴
۱۱۶. حافظ شیرازی و هندوستان ۱۲۴
۱۱۷. از عجایب اعداد و رقوم ۱۲۵
۱۱۸. عالم حیرت و اندیشه ۱۲۶
۱۱۹. رقت قلب متقابله ۱۲۹
۱۲۰. با دوستان مروت با دشمنان مدارا ۱۲۹
۱۲۱. صومعه بایزید بسطامی ۱۲۹
۱۲۲. علوم منحوسه سه گانه ۱۳۱
۱۲۳. صنعت آجرکاری در ایران ۱۳۱
۱۲۴. رعایت قانون تا دم مرگ ۱۳۲
۱۲۵. شیرفروش دغل ۱۳۳
۱۲۶. پول ۱۳۴
۱۲۷. موسیقی در آلمان ۱۳۶
۱۲۸. قدیم ترین شهر دنیا ۱۳۶
۱۲۹. خیر، استغفرالله، بفرمائید، بسم الله ۱۴۲
۱۳۰. زنهای ریش و سبیل دار ۱۴۳
۱۳۱. یک معلول و سه علت ۱۴۴
۱۳۲. کتابخانه های بزرگ دنیای امروز ۱۴۵

۱۳۳. تخمیس دیوان حافظ به اسم «جذبه عشق» ۱۴۶
۱۳۴. کلامی از کلمات قصار ۱۴۶
۱۳۵. مقدار طلائی که به هندوستان وارد شده ۱۴۷
۱۳۶. اصل ملت ترکیه و تمدن ترک ۱۴۸
۱۳۷. شاعر درمیان همیان زر و معشوقه ۱۴۹
۱۳۸. شاعر بزرگی ۳۲ سال در زندان ۱۵۰
۱۳۹. غیبگوئی اعداد و تواریخ ۱۵۳
۱۴۰. عذر برتر از گناه ۱۵۴
۱۴۱. ترقی بی اساس ۱۵۴
۱۴۲. شوخی سرش نمی شود! ۱۵۵
۱۴۳. شیخ فخرالدین عراقی و دهقانی که خرس گم شده بود ۱۵۶
۱۴۴. موزه هانیبال در طهران ۱۶۰
۱۴۵. یک رباعی از مؤمن یزدی ۱۶۳
۱۴۶. پرتغالی ها و ایران ۱۶۳
۱۴۷. انسان و حیوان ۱۶۶
۱۴۸. جشن نوروز در پاریس ۱۶۶
۱۴۹. شعر قدیم فارسی ۱۶۶
۱۵۰. جاسوسی سلطان محمود غزنوی بر ولیعهدش و برعکس ۱۶۷
۱۵۱. حساب پیچیده ۱۷۲
۱۵۲. بر پدر تأهل لعنت ۱۷۳
۱۵۳. قضاوت یک نفر تاتار درباره ایران ۱۷۳
۱۵۴. اولاد فتحعلی شاه قاجار ۱۷۴
۱۵۵. شعر روی قندان ۱۷۴
۱۵۶. روزگار زهر را در کام انسان تریاق می سازد ۱۷۵
۱۵۷. مسئله سیاست شرق ۱۷۵
۱۵۸. عرب و ایرانی ۱۷۶
۱۵۹. یک عالم معنی در دوبیت ۱۷۷
۱۶۰. قصه کچل عنایت یا بلای تریاک در ایران از سیصد سال پیش ۱۷۷

۱۶۱. نمونه‌ای از خط و انشاء و نقاشی ناصرالدین شاه ۱۸۲
۱۶۲. مبارزه حسن و قدرت (شاهکار نظم فارسی) ۱۸۹
۱۶۳. یک مسئله شطرنج ۱۹۵
۱۶۴. بمب و نارنجک دیرترک ۱۹۵
۱۶۵. تکثیر نفوس در ممالک فرنگستان ۱۹۶
۱۶۶. یک قصه ژاپونی ۱۹۷
۱۶۷. حافظ شیراز ۱۹۷
۱۶۸. پاداش و کیفر یک پادشاه ایرانی ۱۹۸
۱۶۹. بازی نرد قبل از ساسانیان ۲۰۸
۱۷۰. ماه من و خورشید آسمان ۲۱۰
۱۷۱. میرزا خوشبین و میرزا بدبین ۲۱۰
۱۷۲. قصه منظوم قدیمی و «سوررئالیسم» و «آهنگینگو» ۲۱۱
۱۷۳. دوره تکامل فنی در ایران ۲۲۱
۱۷۴. عدد دو در اسامی سلاطین ۲۲۱
۱۷۵. نقاشی چهار هزار ساله ۲۲۲
۱۷۶. جواب دندان شکن ۲۲۲
۱۷۷. آیا ساسانیان از طرف مادر یهود بوده‌اند؟ ۲۲۲
۱۷۸. شماره سوره‌ها و آیه‌های قرآن مجید ۲۲۳
۱۷۹. نظم و نثر در نظر صاحب «قابوس نامه» ۲۲۳
۱۸۰. چشم دل ۲۲۳
۱۸۱. سؤال بی جا ۲۲۴
۱۸۲. یک معما ۲۲۴
۱۸۳. حرام ساختن شراب سیزده قرن پیش از اسلام ۲۲۵
۱۸۴. یک مسئله فکری ۲۲۵
۱۸۵. غرایب ارقام و اعداد ۲۲۵
۱۸۶. فصلی از تاریخ ایران به قلم یکی از انبیاء بین اسرائیل ۲۲۶
۱۸۷. تلفات بعضی از جنگ‌ها ۲۳۴
۱۸۸. قصه کور بینا ۲۳۶

۱۸۹. از معجزات تربیت ۲۳۷
۱۹۰. دختر رز در دست دختر حوا ۲۳۸
۱۹۱. پشه مالاریا ۲۳۸
۱۹۲. شیر در ایران و ماوراءالنهر ۲۳۹
۱۹۳. زبان‌های دوره اول خلقت ۲۴۳
۱۹۴. یک مسئله شطرنج ۲۴۳
۱۹۵. یک بیت از مولوی ۲۴۵
۱۹۶. روزی که ایران دست نشاندۀ بیگانگان گردید ۲۴۵
۱۹۷. نعم‌البدل شوهر ۲۵۶
۱۹۸. فلسفۀ مرغ آبی ۲۵۶
۱۹۹. امیرارسلان ۲۵۶
۲۰۰. یک مسئله فکری ۲۶۰
۲۰۱. بزرگترین سد دنیا در هندوستان ۲۶۰
۲۰۲. آرزوی فردوسی طوسی ۲۶۱
۲۰۳. خطای قوه باصره ۲۶۱
۲۰۴. «این چه دخلی به آن دارد؟» ۲۶۳
۲۰۵. حاجی میرزا آقاسی برای خود مردی بوده! ۲۶۵
۲۰۶. «این نیز بگذرد» ۲۶۸
۲۰۷. آیا خاک ایران استبداد پرور است؟ ۲۶۹
۲۰۸. سرائی شاعر و نظم‌الدوله رئیس نظمیه پایتخت ۲۸۲
۲۰۹. سنگ به درختی می‌زنند که میوه دارد ۲۸۴
۲۱۰. یکی از قشنگترین مسائل شطرنج ۲۸۴
۲۱۱. هرکس سلیقه‌ای دارد ۲۸۶
۲۱۲. شهادت یک نفر انگلیسی درباب استعداد ایرانیان ۲۸۶
۲۱۳. اطلاعات دربار ایران درباره فرنگستان در عهد فتحعلی شاه ۲۸۷
۲۱۴. بهترین رفیق در این دنیا ۲۹۰
۲۱۵. داوری حکیم فرانسوی ولتر درباره یونانیان ۲۹۱
۲۱۶. ناز و نیاز عشاق ۲۹۱

۲۱۷. نه ک یا الله نه ک یا الله..... ۲۹۱
۲۱۸. یزیدی‌ها یا شیطان‌پرستان..... ۲۹۲
۲۱۹. سرستون عهد ساسانیان در حمام ملباشی..... ۲۹۴
۲۲۰. آغاز ظهور زن بازیگر در تماشاخانه‌های ایران..... ۲۹۷
۲۲۱. ترکی بدون فارسی نمی‌شود..... ۲۹۷
۲۲۲. اشتهای خام..... ۲۹۸
۲۲۳. قصه دوستی گرگ و شتر..... ۲۹۸
۲۲۴. ما بد..... خوردیم..... ۲۹۹
۲۲۵. چیزهایی که فراموشی می‌آورد..... ۲۹۹
۲۲۶. دلداری مقنع..... ۲۹۹
۲۲۷. الکاذب عدو الله..... ۲۹۹
۲۲۸. ترقی صنعتی در ژاپون..... ۳۰۰
۲۲۹. مصرف قند در ترکیه و فرنگستان..... ۳۰۰
۲۳۰. مشتی پوست و استخوان که بانی استقلال هندوستان گردید..... ۳۰۱
۲۳۱. سرگرمی بوسیله شش چوب کبریت..... ۳۰۱
۲۳۲. نامزد صرفه‌جو..... ۳۰۱
۲۳۳. خدائی که درد را داده دوایش را هم داده..... ۳۰۲
۲۳۴. جواب دندان شکن..... ۳۰۲
۲۳۵. شاهکار مؤلف «سه تفنگدار»..... ۳۰۳
۲۳۶. «طالبین معرفت پروردگار» به قلم عمر خیام..... ۳۰۴
۲۳۷. مار افسون‌ناپذیر..... ۳۰۵
۲۳۸. الطرق الی الله..... ۳۰۶
۲۳۹. تحیر و سرگردانی شاعر بیچاره..... ۳۰۶
۲۴۰. مخارج عمده یکی از متمدن‌ترین ممالک اروپا..... ۳۰۶
۲۴۱. زندگی ملت انگلیس به زبان ارقام..... ۳۰۷
۲۴۲. قطعه شعر ممتاز به زبان عوامانه..... ۳۰۸
۲۴۳. از ماست که برماست!..... ۳۱۰
۲۴۴. محصول مرکبات (نارنج و پرتقال و غیره) در دنیا..... ۳۱۱

- ۳۱۳..... ۲۴۵. زیان درازی شعرا
- ۳۱۳..... ۲۴۶. زن قصابه شاعر و غیبگو
- ۳۱۴..... ۲۴۷. قطر دایره و محیط دایره.....
- ۳۱۵..... ۲۴۸. سنگتراش ناراضی
- ۳۱۵..... ۲۴۹. آن چه تو می خوانی من از برم.....
- ۳۱۶..... ۲۵۰. سرگرمی بوسیله شش عدد چوب کبریت
- ۳۱۶..... ۲۵۱. اصحاب کهف و رقیم
- ۳۱۷..... ۲۵۲. ملت هفتاد و سوم اسلام
- ۳۲۰..... ۲۵۳. عقیده میرزا آقاخان کرمانی درباره هموطنان خود
- ۳۲۱..... ۲۵۴. ایران کمتر از هر مملکت دیگری گدا دارد!
- ۳۲۱..... ۲۵۵. شعر عهد جدید به زیان عوامانه
- ۳۲۴..... ۲۵۶. استملاک ایران از نظر یک نفر رجل سیاسی انگلیسی
- ۳۲۵..... ۲۵۷. جنایت امری است طبیعی.....
- ۳۲۷..... ۲۵۸. شعرای کاسب کار
- ۳۴۳..... ۲۵۹. عنصری درباب جشن سده.....
- ۳۴۴..... ۲۶۰. قائم مقام و حاجی میرزا آقاسی.....
- ۳۴۴..... ۲۶۱. یک آدم منصف.....
- ۳۴۵..... ۲۶۲. کار نیکوکردن از پرکردن است.....
- ۳۴۵..... ۲۶۳. راهنمایی یغمای جندقی به پسرش
- ۳۴۶..... ۲۶۴. پیراهن مراد
- ۳۴۶..... ۲۶۵. ۲۰۰۰۰ لوحه به خط میخی.....
- ۳۴۷..... ۲۶۶. شرح نظریه های پرفسور اینشتین در چند کلمه
- ۳۴۸..... ۲۶۷. دو نامه ناپلیون به فتحعلی شاه
- ۳۶۶..... ۲۶۸. در این دنیا دل کسی به حال کس دیگری نمی سوزد.....
- ۳۶۷..... ۲۶۹. ایرانی عروسک باز خلق شده
- ۳۶۸..... ۲۷۰. مجتهد حقیقی.....
- ۳۶۸..... ۲۷۱. طبیعت همه فن حریف
- ۳۶۹..... ۲۷۲. دل سخت تر از سنگ.....

۲۷۳. استاد و شاگرد با ایمان ۳۷۰
۲۷۴. خست و لثامت ۳۷۱
۲۷۵. عابد و معبود یکی است ۳۷۲
۲۷۶. عدالتی که رواجش بی محذور نیست ۳۷۳
۲۷۷. مسئله فکری ۳۷۴
۲۷۸. از کلمات قصار حضرت علی (ع) ۳۷۴
۲۷۹. آیا راست است که گاهی زهر تریاق می شود؟ ۳۷۵
۲۸۰. محمدرضاخان بیات ۳۷۷
۲۸۱. یک میلیارد دلار ۳۷۸
۲۸۲. جواب مسئله فکری (نمره ۲۷۷) ۳۷۹
۲۸۳. ازدواج در نظر یک نفر از نویسندگان مشهور فرنگستان ۳۸۰
۲۸۴. دو بیت میانجی جان می شود ۳۸۱
۲۸۵. حفظ الصحه نوزادگان ۳۸۱
۲۸۶. یأس خیام ۳۸۲
۲۸۷. گنه کرد در بلخ آهنگری ۳۸۲
۲۸۸. یک پادشاه منصف ۳۸۳

تبرستان

www.tabarestan.info

آشفته سخن چو زلف جانان خوشتر
چون کار جهان بی سروسامان خوشتر
مجموعه عاشقان بود دفتر من
مجموعه عاشقان پریشان بهتر

«قائمی»

تبرستان

www.tabarestan.info

دیباچه

از چندین سال به اینطرف بنا به توصیهٔ یکتفر از دوستان دانشمند
فرنگی هر وقت در ضمن مطالعهٔ کتاب و مجلات و روزنامه‌ها به مطلب
مفیدی برمی‌خوردم در کتابچه‌های مخصوصی که ترتیب داده بودم
یادداشت برداشته و یا عیناً رونویسی می‌کردم و چون پانزده سالی
بدین منوال گذشت و یادداشت‌های زیادی گرد آمد روزی به خیالم رسید
که ایکاش همتی نشان می‌دادی و کلام معروف را که العلم صید و الكتابة
قید (و یا به قول یکی از فضلاء ارجمند العلم صید و الكتابة و الطبع و
التجلید قید) کار بسته راضی نمی‌شدی که هموطنان عزیز نیز از این خوان
هفت رنگ که بالتمام پرودهٔ ذوق و قریحه و آوردهٔ طبع و استعداد گروه
انبوهی از زبدهٔ دانشمندان خاور و باختر است بی‌نصیب بمانند.

اینک به توفیق یزدان یک هزار فقره از آن یادداشتها را به اسم «هزار
بیشه» جمع آورده در این کتاب تقدیم پیشگاه ارباب علم و ادب می‌دارد تا
اگر مطبوع طبع واقع گردید و عمر هم وفا نمود باز قسمتهای دیگری را نیز
تهیه و برای تفریح خاطر خوانندگان در دسترس استفاده بگذارد.

ضمناً باید دانست که تنها خدمتی که راقم این سطور در طبع و نشر این
کتاب انجام داده چنانچه از مقالات معدود انگشت شمار و از پاره‌ای

حواشی و ملاحظات ناقابل که به قلم خود او می باشد صرف نظر شود همانا صرفاً تلفیق و جمع آوری این مطالب و یادداشت ها است که کار مشکلی نیست و لهذا نمی توان آن را سزاوار هیچگونه تحسین و تمجیدی دانست و غرض نقشی است کز ما بازماند.

ژنو (سویس) ۶ تیر ۱۳۲۵ ه. ش.

محمدعلی جمالزاده

تبرستان

www.tabarestan.info

Je désapprouve tout à fait que vous
dites, mais je défendrai jusqu'à la
mort votre droit de le dire.

VOLTAIRE

ترجمه:

من با این حرفی که می‌زنی کاملاً مخالفم ولی حاضرم
جان خود را بدهم که تو حق داشته باشی این حرف را
بزنی.

(ولتر از حکمای بزرگ فرانسه)

تبرستان

www.tabarestan.info

۱. عقیده نظامی گنجوی در باب دنیا و خلقت آن

که پرسید از من احوال فلک را که معلومش نکردم یک به یک را؟
ز سر تا پای این دیرینه گلشن کنم گر گوش داری بر تو روشن
از آن نقطه که خطش مختلف بود نخستین جنبشی کآمد الف بود
بدان خط چون دگر خط بست پرگار بسیطی زان دورویی شد پدیدار
سه خط چون کرد بر مرکز محیطی به جسم آماده شد شکل بسیطی
خط است آنکه بسیط آنگاه احرام که ابعاد ثلاثش کرده ای نام
توان دانست عالم را بدایت بدین ترتیب ز اول تا نهایت

۲. دوا برای چشمی که آب آورده است

پزشک بزرگ ایرانی محمد زکریای رازی در کتاب خود موسوم به «حاوی کبیر» دواي «ماء» را که همان آب آوردن چشم و «آب مروارید» و یا به قول فرنگیها «کاتاراکت» باشد شیاف مرارات معین نموده که عبارت است از زهره گاونر کیود چشم و آهو و کلنگ و خرس و ماهی و کره شتر و پرستو و گنجشک و روباه و گوزن و سگ و عنتر و گرگ که بایستی با آب رازیانه و اندکی عسل ممزوج نموده حرارت دهند تا خمیر شود و بعد در چشم بکشند.

نقل از مقاله «آب آوردن چشم» به قلم آقای مهذب السطنه

در روزنامه «ایران آزاد» آبان ۱۳۱۰

۳. تاریخ وفات «ادیسون»

مخترع بزرگ امریکائی موسوم به «ادیسون» که تا اواخر سال ۱۹۲۷ میلادی دارای ۱۰۷۸ اختراع بود وقتی در سنه ۱۳۱۰ هجری شمسی وفات نمود شاعر ایرانی فرات ماده تاریخ ذیل را برای او ساخت:

ز فکر بی نظیر خود ادیسون جهانرا ساخت روشن بعد از آن رفت
و وی در اختراع اول بشر بود به سال «مخترع» زاین خاکدان رفت

۴. نشانی صحیح

مردی به شهربانی آمد که جیبش را در بازار زده‌اند. پرسیدند چه روزی بود گفت روزش یادم رفته ولی ساعتش ربع کم بود. معلوم شد چون ساعتش عقربک ساعت شمار نداشته و تنها عقربک دقیقه شمار داشته فقط در خاطرش مانده بود که وقتی جیبش را زدند ساعتش ربع کم را نشان می‌داده‌است.

۵. از سخنان «ادیسون»

مردی «ژنی» و نابغه که بخواهد در کاری کامیاب بشود درصد قسمت یک قسمت محتاج الهام غیبی (Inspiration) و نود و نه درصد محتاج جان‌کندن و عرق ریختن است (transpiration)

۶. یک فلسفه معقول

یکی از طریقت‌های فلسفی که از قدیم الایام مانده موسوم است به فلسفه «برگزیدگی» که فرنگی‌ها «Eclatisme» می‌خوانند یعنی از طرق و مذاهب مختلفه فلسفی آنچه را می‌پسندند اختیار می‌نمایند و از مجموع آن برای خود فلسفه‌ای می‌سازند. در قرن سوم پیش از میلاد مسیح این رویه در اسکندریه شیوع یافت و دسته‌ای از فلاسفه این فلسفه را رواج

دادند و در این زمانهای اخیر ویکتور کوزن^۱ نام از فلاسفه فرانسه نیز همین راه را پیموده است. می‌گویند ما ایرانیان نیز طبعاً در زمینه حکمت و فلسفه متمایل به همین طریقه هستیم.

۷. یک نامه از قائم مقام

محمدعلی خان نامی که در دوره ولیعهدی عباس میرزا برای تحدید حدود با عثمانیها مأمور سرحد شده بود از محل مأموزیت خود در مکتوبی که به قائم مقام نوشته می‌گوید هیثی که از طرف دولت عثمانی برای تحدید حدود آمده است دارای یکی دو نفر مهندس و جغرافی دان و یک نفر نقشه کش می‌باشد که از روی اساس فنی مذاکره می‌کنند و استناد می‌جویند و اصطلاحات فنی استعمال می‌کنند و چون این بنده نه خود بآن فنون و اصطلاحات مأنوسم و نه کسی را دارم که با من کمک نماید لازم است از طرف دولت یکنفیری که از هندسه و نقشه کشی و جغرافیا اطلاعاتی داشته باشد و به اصطلاحات فنی آشنا باشد فرستاده شود تا با بنده کمک نماید. قائم مقام در جواب می‌نویسد:

آقای محمدعلیخان مگر تو همان نبودی که به چاپلوسی و چالاکگی پاپوش به پای جن می‌دوختی حال چه شده از چند نفر رستم صولت افندی ... اظهار عجز می‌کنی. با هوش فطری و چاپلوسی که داری کلاه کاغذی بسر مأمورین بگذار و کارها را بر وفق مرام دولت انجام داده غالباً و غانماً برگرد و مورد توجهات بشو.»

(از کتاب منشآت قائم مقام به نقل از مقاله‌ای که در یکی از روزنامه‌های طهران طبع رسیده است)

۸. مسلمان واقعی

هر که چون من به کفرش ایمان است از همه خلق او مسلمان است
روی ایمان ندیده‌ای به خدا گریه بایمان خویشت ایمان است
(انوری)

۹. تربیت اولاد

أَدَّبُوا أَوْلَادَكُمْ بِخُلُقِ زَمَانِكُمْ لِأَنَّهُمْ خُلِقُوا لِغَيْرِ زَمَانِكُمْ
یعنی اودلاتان را به اخلاق زمان حاضر تربیت نمایند چونکه آنها برای
زمانی غیر از زمان شما خلق شده‌اند.

۱۰. ایرانی شاعر خلق شده

در «رکلام» و مشتری جوئی برای «بنزین پارس» گفته شده است:
ای که داری بسر خیال سفر در رهی پر زدشت و کوه کمر
گریه نخواهی براه درمانی شب به منزل رسی به آسانی
ریز بنزین پارس در ماشین اندر آن بی خیال و فکر نشین
که تو را سالم و خوش و دلشاد می‌رساند به مقصدت چون باد

۱۱. حسین کرد

مطالب ذیل از کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف
سیدظهیرالدین مرعشی در ضمن ذکر جنگ سلطان ارغش با قراچه ساقی
(در حدود سال ۵۲۱) در حوالی همدان نقل شده است.^۱
«حسین کرد پسرکی که شبیه چهره رستم بود به مقابل قراچه افتاد و
قراچه را با نیزه برگرفت و از اسب بینداخت چنانکه لشکر مشاهده کردند

و اسب قراچه را بکشید و ببرد اما قراچه را نشناخت. امرای سنجر چون چنان دیدند قراچه را از دست حسین کرد باز ستانند و نزد سلطان بردند و با هم نزاع می کردند که قراچه را من گرفته ام. سلطان فرمود که از قراچه بپرسند که تو را که گرفته است. قراچه گفت آنکه مرا گرفت نام به خدمتگاری شاه مازندران باز دارد و اسب مرا آنکس دارد. چون سلطان معلوم کرد آنکس نوکر شاه غازی رستم بود خود سوار شد و به رستم پرسش زخم اصفهید و هم به عذرخواهی گرفتن قراچه نزد اصفهید رفت و روی او را بوسید و گفت احسنت ای شیر بچه. اصفهید اسب قراچه را فرمود تا پیشکش سلطان کردند و حسین کرد را ده هزار دینار صلح کرد» پس می توان احتمال داد که حسین کرد شبستری مشهور همین حسین کرد بود که قراچه را اسیر کرده است.

۱۲. عمل جراحی در چشم

عمل بریدن قرنیۀ چشم در آوردن جلیدیۀ چشم که فرنگیها می گویند داویل نام کحال فرانسوی در سال ۱۷۴۵ میلادی کشف نموده ولی چند قرن پیش از آن اسمعیل بن حسن جرجانی مؤلف «ذخیره خوارزمشاهی» که کتاب خود را در قرن پنجم هجری تألیف نموده است از شکافتن قرنیۀ صحبت داشته است.

(نقل از مقاله «آب آوردن چشم» به قلم آقای مهذب السلطنه در «ایران آزاد» آبان ۱۳۱۰)

۱۳. شماره گندم در خانه های شطرنج

حکایت انوشیروان و بوذرجمهر راست یا دروغ مشهور است که بوذرجمهر چون به قوت فکر و فراست قواعد علم شطرنج را کشف نموده بود انوشیروان خواست پاداشی به او داده باشد و پرسید چه پاداشی

می‌خواهی وی جواب داد می‌خواهم که اول یک دانه گندم در خانه اول شطرنج بگذاری و همینطور مرتباً این عدد را در خانه‌های دیگر شطرنج مضاعف نمائید و اگرچه در ابتدا اینکار کار سهلی به نظر آمد ولی در موقع عمل معلوم شد که تمام انبارهای گندم کشور برای انجام این توقع بوذرجمهر کافی نخواهد بود.

برحسب حسابهایی که علماء نموده‌اند معلوم شده که مجموع آن گندمها از اینقرار خواهد بود.^۱

۱۸،۴۴۶،۷۴۴،۰۷۳،۷۰۹،۵۵۱،۶۱۵

که تقریباً ۳۷۰۰ میلیارد خروار می‌شود (۱،۰۰۴،۰۰۰ کورور خروار)^۲ این بیت نیز دستور تضعیف خانه‌های شطرنج است ولی شخصاً تجربه ننموده‌ام که درست است یا نه:

دو را در دو بزن شش بار بی‌رنج یکی بفکن شود تضعیف شطرنج

۱۴. شطرنج

مطالب ذیل منقول است از مجله «گنجینه فنون» شماره ۱۳ و ۱۴ (۱۵) جمادی‌الاولی ۱۳۲۱ هجری قمری).

«به تحقیق پیوسته که بازی شطرنج در سنه ۶۰۸ قبل از میلاد در هندوستان اختراع شده و مخترع آن شخصی بود سسا نام پسر داهر و پسر سسا موسوم به سجالاج آن بازی نشر نموده شایع کرد.»

۱. بنا به کتاب آلمانی موسوم به «هزار عجایب»

Fürst Moszkourski: "Dar Buch des 1000 Wunder

۲. در «مروج‌المذهب» مسعودی نیز با اندک اختلافی همین عدود ذکر شده است

(جلد ۱ ص ۶۰)

۱۵. دو بیت از عارف قزوینی

سر افعی و سر شیخ بکوبید به سنگ

که در آن سم و در این وسوسه و اوهام است

از در خانه زاهد گزری واپس رو

که به هرجائی از آن کوچه نهی پا دام است

راقم این سطور آخرین بار در همدان در اواخر اسفند ۱۳۱۱ هـ ش بشرف

ملاقات عارف که بلاشک یکی از مفاخر ما در این عهد اخیر است نایل

گردیدم. هفده سال پیش از آن در موقع جنگ جهانگیر اول و مهاجرت

ملیون ایرانی از طهران در بغداد به خدمت ایشان رسیده بودم. سخت پیر و

شکسته شده بود. در همدان مدتها بود میهمان بدیع الحکماء از محترمین

کلیمیان آن شهر و از اشخاص بسیار با فتوت و خیر و در منزل ایشان

مسکن داشت و هم یک دو سال بعد در همانجا در عین استیصال و

بیچارگی درگذشت و از مصیبت زندگانی و ننگ چنان زیستن و اهل زمانه

بی نام و ننگ رهائی یافت.

۱۶. دو بیت از مرحوم شاهزاده شیخ رئیس (ابوالحسن میرزا)

در موقعی که در مجلس شورای ملی نماینده بود گفته است:

در مجلس ما تازه خطی تندنویس است

خطش رقم قتل تو ای شیخ رئیس است

و هم او درباره شریفزاده از بانوان صاحبجمال معروفه طهران

فرموده است:

برقص خیز و بده زان می دو ساله بدستم

خلاف همقدمان من شریفزاده پرستم

«خلاف همقدمان» اشاره بفرقه دموکرات است.

۱۷. مدح حافظ شیرازی از طرف گوته شاعر آلمانی

گوته شاعر مشهور آلمانی در دیوان خود موسوم به «دیوان غربی و شرقی» که به شیوه شعرای مشرق و علی‌الخصوص ایران سروده است مکرر به حافظ و مقام و مرتبت بلند او اشاره نموده است و از آنجمله قطعه‌ای دارد که با این بیت شروع می‌شود:

و ترجمه تحت‌اللفظی آن قطعه از این‌قرار است:

ای حافظ خود را با تو مقایسه نمودن عین دیوانگی است.

خروشان و جوشان برفراز امواج دریا کشتی سرعی روان است و شرع برافراشته در کمال تهور و سرافرازی به اطراف می‌رود و گوئی آهنگ آن دارد که قلزم را بشکافد. غزلها و سروده‌های تو نیز سریع و سبکروح سیل وار در امواج آتشین می‌افتد. شراره آن برجان من افتاده و جان تیره‌ام را برافروخته است. مگر من نیز در کشور نور و آفتاب نزیسته و مزه عشق نچشیده‌ام.»

۱۸. عارف قزوینی

چنانکه یک دو صفحه پیش گذشت آخرین بار در اواخر اسفند ۱۳۱۱ هجری شمسی در همدان به خدمتش رسیدم. هفده سال پیش از آن در موقع مهاجرت ملیون از طهران در بغداد چندی در منزلی که در آن شهر اجاره نموده بودم میهمان من بود. بتازگی یکی از بهترین دوستانش در حدود سرحد ایران و ترکیه خودکشی نموده بود و عارف از این باب بی‌نهایت افسرده بود و اغلب آه دردناکی از جگر کشیده می‌گفت ای بی‌مروت بی‌رحم رفتی و مرا تنها گذاشتی. حیدرخان عمو اوقلی مشهور به «بُمی» نیز که معروف بود در اوایل مشروطیت برای محمدعلی شاه

بمب انداخته بود در همان منزل من منزل داشت! عارف اعتقاد تامی به او داشت و گاهی شبها که با دوستان دیگر دور هم جمع می شدیم به تقاضای او برای ما با صدای بسیار عالی و بلندی که داشت تصنیفهای خود را می خواند. صدایش کم کم اوج می گرفت و بجائی می رسید که شیشه های در و پنجره به لرزه می افتاد. عادتش بر آن جاری می بود که وقتی می خواست آواز بخواند قوطی کبریتی گرفته آهسته آهسته با تلنگر روی آن ضرب می گرفت و کم کم صدایش بلند می شد. بخاطر دارم شبی که با هزار تمهید و مقدمه او را برای آواز خواندن مستعد می ساختیم و ضربش را روی همان قوطی کبریت گرفته و در شرف بلند ساختن صدا بود که از روی بام طویله ای که در همسایگی ما بود و شبها مهترهای عرب در آنجا جمع می شدند ناگه صدای تراشیده و نخراشیده ای بلند گردید و از قضا با لهجه عربی بنای خواندن یکی از تصنیفهای مشهور عارف را نهاد. این پیش آمد برای ما همه و مخصوصاً برای خود عارف اسباب نشاط خاطر غریبی گردید و شکر خدا را بجا آوردیم که هنوز در مملکت بیگانه عربی زبان حتی مردم فرومایه آن در موقع حال به زبان ما آواز می خوانند.

شاعر ملی آزاده ایران است این

حضرت عارف نام آور جانان است این

چین رخساره او شاهد گفتار وی است

راست گوینده ما صاحب دیوان است این

کم زینجاه بود عمر عزیزش لیکن

مرد صد ساله محبوس به زندان است این

۱. حیدرخان در موقع واقعه جنگل در مازندران به امر میرزا کوچک خان به قتل رسید. خدا او را بیامرزد که جوانمرد و شجاع و ایران دوست و آزادیخواه بود.

مام ایران نتوانست نماید رخ خویش

روی حساس گرامی پسرش هان است این

از جبین و دل خود عقده دیرینه گشود

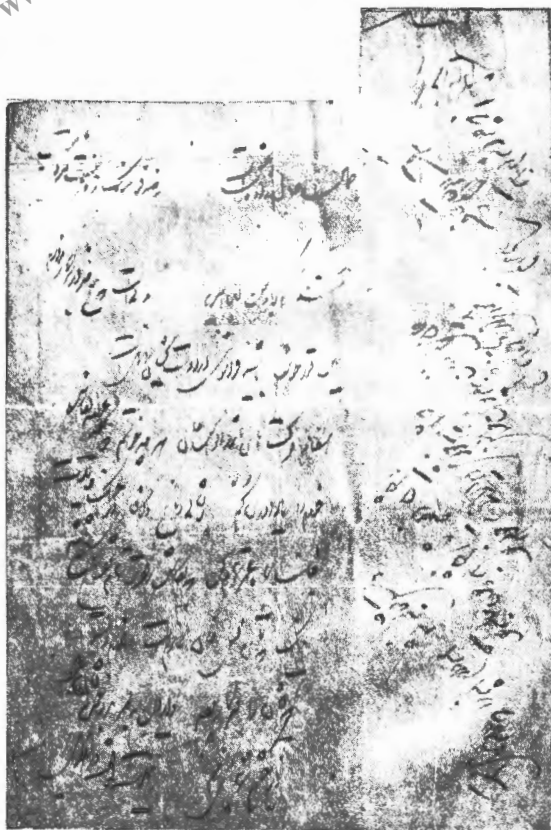
مام ایران زچه رو باز پریشان است این

تاریخ وفات عارف شب دوشنبه دوم بهمن ۱۳۱۲ هـ ش می باشد، گرچه

«مرده آن است که نامش بنکوئی نبرند».

نامه ذیل به خط عارف است و در موقع مهاجرت (جنگ عمومی اول)

از اسلامبول ببرلن نوشته شده است:



۱۹. ازدواج در نظر جامی

جامی در خصوص زن گرفتن فرموده:

چو عیسی گر توانی جفت بی جفت	مده نقد تجرد را زکف مفت
ز دیده خواب راحت دور کردن	به از همخوابگی با حور کردن
به گلخن پشت برخاکستر گرم	به از پهلوی زن بربرستر نرم
اگر ترسی که ناگه نفس خود کام	بیه میدان خطاکاری نهنگام
ز زن کردن بنه بندیش برپای	که نتواند دگر جنبیدن از جای

۲۰. فقر و غنای السنه^۱

عموماً تصور می‌رود که آلمانیها آلمانی و انگلیسیها انگلیسی و فرانسویها فرانسه و هكذا هر قومی زبان خودش را حرف می‌زند ولی در حقیقت اگر تأمل نمائیم خواهیم دید که هر جماعت و قومی در زبانی که بدان تکلم می‌نماید فقط مقدار کم یا بیشی کلمات از زبان اصلی خودش موجود است و مابقی از خارج آمده است. امروز عده کلمات زبان‌های معروف بی‌نهایت زیاد شده است چنانکه زبان انگلیسی مثلاً دارای ۱۵۰،۰۰۰ لغت و زبان روسی تقریباً ۲۰۰،۰۰۰ و بلکه بیشتر و زبان آلمانی در حدود ۲۵۰،۰۰۰ لغت دارد، معهذا کلمات و الفاظی که در نوشته و تألیف نویسندگان نامی موجود است خیلی کم است و اگر بخواهیم کلماتی را که مردم معمولی و عوام روزانه استعمال می‌کنند بشماریم به قدری کم خواهد بود که باور کردنی نیست. شاعر انگلیسی مشهور موسوم به میلتون در مجموع نوشته‌های خود بیشتر از ۸۰۰۰ کلمه استعمال نکرده است. گوته شاعر مشهور آلمانی رویهمرفته در حدود ۱۱،۰۰۰ کلمه دارد. کتاب توریة بیشتر از ۵۰۰۰ کلمه ندارد (مقصود

۱. نقل از مجله آلمانی (Berliner Illustrierte Zeitung)

کلمات مختلفی است که اغلب مکرر شده است). انجیل فقط ۴۸۰۰ لغت دارد. شگسپیر شاعر مشهور انگلیسی از هر شاعر و نویسنده دیگری بیشتر لغت استعمال نموده چنانکه شماره آن به ۲۴۰۰۰ می‌رسد.^۱ از طرف دیگر حساب کرده‌اند که مردم معمولی در روز بیشتر از ۵۰۰ لغت استعمال نمی‌کنند منتهی هر دسته از مردم لغات مخصوصی را که مربوط بکار و شغلشان است بیشتر استعمال می‌کنند ولی یکی دسته لغات هست از قبیل رفتن و آمدن و خوردن و گفتن و غیره که طرف استعمال عموم مردم است. ماکس مولر از علمای مشهور پس از تجربه و تحقیق بسیار دریافته است که در بعضی دهکده‌های انگلستان مزدوران در روز بیشتر از ۳۰۰ لغت مختلف استعمال نمی‌کنند. در آلمان نیز عامه مردم بیشتر از ۵۰۰ لغت در روز بکار نمی‌برند.

۲۱. انجمن‌های مخفی در امریکا

در امریکا مجامع و انجمن‌های سری و مخفی بی‌نهایت زیاد است چنانکه در سال ۱۹۳۰ میلادی عدهٔ اعضاء اینگونه مجامع بالغ بر ۵۴ میلیون می‌شده و تنها در شهر نیویورک اسامی این انجمن‌ها و جمعیت‌ها کتابی تشکیل می‌داده که دارای ۳۴۵ صفحه بوده است.

۲۲. هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست

ابن راوندی از علمائی است که تفسیر بر قرآن نوشته و معهدا

۱. فردوسی بر طبق کتاب لغات شاهنامه تألیف پروفسور ولف آلمانی اگر اسامی اعلام را یعنی اسامی اشخاص و اماکن را هم محسوب داریم ۸۸۲۵ کلمه در «شاهنامه» بکار برده است.

سید جمال‌الدین افغانی اسدآبادی او را از زنادقه شمرده است.

۲۳. بعضی از بومیان ایران

آقای محمدامین ادیب طوسی که از شعرای خوب و از اشخاص با ذوق ایران است در چند سال پیش در انجمن ادبی ایران در باب بومیان ایران کنفرانسی داد که در شماره ۲۴ آبان ۱۳۱۰ هجری شمسی به طبع رسیده است. ادیب طوسی در ضمن سخنرانی خود چنین گفته است:

«خود این بنده در ضمن سیاحت سواحل جنوب در کوهستان بین سیرجان و بندرعباس مردمانی را دیدم که هنوز وضع زندگانی آنها مربوط به دوره ماقبل تاریخ می باشد. خانه‌هایشان از چوب خرما و خوراکشان هم خرما و بعضی حیوانات است. این مردم از حیث بشره و شکل به سیاه پوستها شبیه می باشند و لباسشان منحصر به یک پارچه از جنس حصیر خرما است که به کمر بسته‌اند و چوبهای نیزه‌ای شکل در دست دارند و در موقع عبور کاروانها برای تکدی بسر راه می آیند».

نگارنده این سطور هم در کردستان و کرمانشاه اشخاصی را دیدم که زمین را کنده زیرزمین برای خود منزلی درست کرده بودند و منزلشان یا هیچ در نداشت و یا بجای در از گونی پرده‌ای بر آن آویخته بودند و خود این در نیز یعنی این مدخل در زیرزمین واقع بود بطوریکه شخص تا نزدیک نمی شد آنرا نمی دید.

۲۴. حکم منجمین در زمان شاه عباس

در زمان سلطنت شاه عباس منجمین حکم نمودند که ستاره‌ها دلالت دارد بر اینکه صدمه بزرگی به یکی از اشخاص بزرگ مملکت وارد خواهد آمد. لهذا شاه عباس استعفا از سلطنت داد و یوسف نامی را

به تخت نشانند و تا وقتی منجمين حکم نمودند که خطر گذشته شاه عباس بر تخت نشست.

۲۵. اشعه مختلفه

می‌گویند ۶۴ هزار نوع اشعه در دنیا در رفت و آمد است و هر نور و اشعه‌ای اثرات مخصوصی دارد چنانکه نور خورشید پوست را می‌سوزاند و قلب را متأثر می‌سازد و فشار خون می‌آورد و نور ماه اعصاب را متأثر می‌کند و کتان را می‌سوزاند و می‌پوساند. نور زحل انسان را مهموم و مغموم می‌سازد و نور مریخ برعکس حرارت انسانی را زیاد می‌کند و اسباب طغیان می‌گردد.

خدا می‌داند آنهمه انوار معلوم و مجهول دیگر دارای چه خواص غریب و عجیبی می‌باشند.

۲۶. مهمترین وقایع در تاریخ بشر

ویل دورانت فیلسوف امریکائی ۱۲ واقعه ذیل را مهمترین وقایع تاریخی می‌شمارد:

- ۱- ایجاد تقویم در مصر ۴۲۴۱ سال پیش از میلاد مسیح.
- ۲- وفات بودا در ۴۵۳ سال پیش از میلاد مسیح.
- ۳- وفات کنفرسیوس حکیم چینی در ۳۷۸ سال پیش از میلاد مسیح.
- ۴- وفات سقراط در ۳۹۹ ق.م.
- ۵- قتل قیصر روم ۴۴ سال پس از میلاد.
- ۶- ولادت حضرت مسیح.
- ۷- هجرت حضرت محمد در ۶۲۲ پس از میلاد.
- ۸- وفات بیکون فیلسوف انگلیسی در سال ۱۲۹۴ میلادی.

- ۹- اختراع چاپ از طرف گوتنبرگ در سال ۱۴۵۴ میلادی.
- ۱۰- کشف امریکا از طرف کریستوف کلمب در ۱۴۹۲ میلادی.
- ۱۱- کشف قوه بخار از طرف جیمز وات در ۱۷۶۹ میلادی.
- ۱۲- انقلاب بزرگ فرانسه که در سال ۱۷۸۹ میلادی شروع شد.

۲۷. منصور حلاج

منصوروارگر ببردندم بپای دار
مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

این منصور حلاجی که همه اسمش را شنیده‌ایم و شعرا و عرفای ما آنهمه در حق او سخنان بلند گفته‌اند کیست. تصور نمی‌رود که از صد نفر ما یکنفر باشد که بتواند به این سؤال جواب صحیح و مقنعی بدهد. یک نفر از مستشرقین فرانسوی موسوم به ماسینیون پس از زحمات بسیار و تحقیقات و پژوهشهای بیشمار و مسافرت دور و دراز به بغداد که شهادتگاه حلاج است چند کتاب در باب منصور حلاج تألیف نموده که به طبع رسیده است و بلاشک تاکنون بدان شرح و تفصیل و دقت و تحقیق کتاب جامعی نه در عربی و نه در فارسی و نه در زبان‌های فرنگی نوشته نشده است از این رو اطلاعات ذیل را از همان کتاب‌های پروفیسور ماسینیون^۱ در ترجمه حال حلاج نقل می‌نماید:

حلاج یکنفر ایرانی مجذوب و دل‌باخته‌ای بود که در راه عقیده پاک و بلند خود غایت مجاهدت را بمنصه ظهور رسانید و در ترویج آنچه در وطن خود و چه در اطراف جهانی که در آن تاریخ بدان دسترسی بوده زحمات و متاعب بی‌نهایت متحمل گردید و بیش از آنچه بتصور آید از

1. L. Massignon: La passion d'Al-Hallâdj et l'ordre des Hallâjîyyah, Paris Ernest Leroux, 1909. Kitab-Al Tawasin par Al-Hallâj Paris, P. Geuthner, 1913

دست تعصب و جهل و بدخواهی هم‌کیشان و هموطنان خود عذاب و مصیبت دید و عاقبت پس از هشت سال حبس متوالی در زندانهای کثیف و تاریک بغداد و پس از چند بار حد ده بیست سالی قبل از زمان فردوسی در بالای‌دار در کمال مردانگی و شهامت جان داد چنانکه حدیث آن هنوز ورد زبان خاص و عام و ضرب‌المثل جانفشانی مردانه است. حلاج مانند عیسی مسیح و همنام خود حضرت اباعبدالله الحسین و جانبازان بزرگ دیگر با شهامت و شجاعتی که مافوق آن تصورپذیر نیست جان داد و صدای حقانیت خود را به گوش عالم و عالمان رسانید ولی اگر صیت و شهرت آنان را نیافت حقا که تقصیری بر او وارد نیست و اگر تقصیری در میان باشد با تاریخ است که همیشه حق ناشناس بوده و هست.

اینک وقایع عمده زندگانی حلاج با تعیین تاریخ آن: اسمش ابو عبدالله حسین پسر منصور از اهل بیضای فارس و در همان نزدیکی بیضا در حدود سنه ۲۴۴ هجری بدنیا آمده است ولی تربیتش در عراق در شهر واسط بوده است. در حدود سنه ۲۶۰ که ۱۶ ساله بود به شاگردی به خدمت سهل بن عبدالله تستری از مشاهیر مشایخ و صوفیان درآمد و در همان تستر (اهواز) دو سال به خدمت و تحصیل علم مشغول بود.

در حدود سنه ۲۶۲ در بصره به خدمت و شاگردی عمروالمکی که او نیز از صوفیان و مشایخ بزرگ است درآمد و هیجده ماه خدمت نمود و در همان مدت دختر یکی از مشایخ دیگر را موسوم به ابوعقوب الاقطع به زنی گرفت.

در سال ۲۶۴ در بغداد به خدمت جنید بغدادی معروف درآمد و در شماره صوفیان به حساب آمد در حدود سال ۲۸۲ به مکه مشرف گردید و یک سال تمام در آنجا به گوشه نشینی مجرد بسر برد و در حین مراجعت از مکه با ابراهیم خواص در کوفه و با جنید در بغداد مباحثاتی دارد که

مشهور است.

در حدود ۲۸۴ از صوفیان بریده دو سال تمام در تستر انزوا اختیار نمود.

از حدود ۲۸۶ به بعد مدت پنج سال به مسافرت در خراسان و فارس پرداخت و به وعظ و تبلیغات مشغول گردید و به حلاج معروف شد و به تألیف و تصنیف پرداخت. در ۲۹۱ دوم بار به مکه رفت (از راه بصره). در حدود ۲۹۲ با عده‌ای از معاریف اهواز ساکن بغداد گردیده یکسال در آنجا اقامت نمود.

در حدود ۲۹۳ از راه دریا به هندوستان و از هند به ترکستان رفت و همه جا به موعظه و تألیف مشغول بود و کنیه ابوالمغیث یافت.

در حدود ۲۹۴ سومین بار به مکه رفت و در آنجا اقامت نمود.

در حدود ۲۹۶ به بغداد مراجعت نموده و در مساجد و مجامع بنای نطق و خطابه‌های عمومی را نهاد.

در حدود ۲۹۷ ابن داود اصفهانی فتوی برضد او داد و حلاج دستگیر گردیده به توقیف درآمد. در ۲۹۸ از حبس گریخته مدتی در اهواز مخفی بود و در همان حال شاگردش ابن بشر مورد تعقیب متعصبین واقع گردید. در ۳۰۱ دومین بار دستگیر شده مورد استنطاقهای مفصلی واقع گردید و سپس در بغداد در حضور ابن عیسی وزیر او را محاکمه نمودند و سخت شکنجه و عذاب دادند و عاقبت محکوم شد به هشت سال حبس ولی در زندان هم دست از عقاید خود و ترویج آن برنداشت و چون رفته رفته طرفدارانی پیدا کرد و مخصوصاً در دربار خلافت چند تن از اشخاص متنفذ به حمایت او برخاستند از نو در سال ۳۰۹ او را باز محاکمه نمودند و این محاکمه هفت ماه طول کشید و در روز ۱۸ ذی القعدة همان سال فتوای قتل او صادر گردید از طرف سه تن از علمای مشهور آن عهد و چهار روز

بعد امر خلافت نیز در قتل او صادر شد و در روز ۲۴ ذی القعدة ۳۰۹ در جلوخان زندان بغداد در مقابل باب الطاق او را اول حد زدند و دست و پایش را بریدند و بعد بدار کشیدند در صورتیکه در همان حال باز آواز:

«انا الحق»

از حلقوم او بیرون می آمد. آنگاه جسد او را از دار پائین آورده سرش را بریدند و تنش را سوزاندند.

شیخ عطار که او نیز درست ۳۰۹ سال بعد از آن در سال ۶۱۸ در فتنه چنگیز به شهادت رسید در فصلی که در کتاب «سی فصل» خود در باب «توصیف انسان کامل و وصول به آن مقام دارد» منصور حلاج را نمونه انسان کامل معرفی نموده و در حق او چنین سروده است.

اگر پرسی که منصور از کجاست رفت	چرا اسرار پنهان بر ملا رفت
چو شد منصور مأمور شریعت	به معنی دید اسرار حقیقت
میرد حضرت صادق به جان بود	ثنای حضرتش ورد زبان بود
ز جعفر دید انوار معانی	برو شد کشف اسرار معانی
ز سر وحدت حق گشت آگاه	وجود خویشتن برداشت از راه
بکلی گشت فانی در ره حق	زبانش گشت گویا در انا الحق
شناسا شد به نور خویش آنگاه	به سوی بحر وحدت یافت او راه
به دریا باز رفت و همچو او شد	به اول بود و در آخر هم او شد
ز جعفر* می شنود اسرار منصور	بدو گفتا ز جاهل دار مستور
نداند جاهل اسرار ولی را	به غفلت می رود راه نبی را
به آخر آشکارا کرد اسرار	ببردند جاهلانش بر سردار
بگفت منصور سرّ لو کشف را	عیان می کرد سرّ من عرف را
شنیدی جاهلان با او چه کردند	به نادانی بدان حق گو چه کردند

*. ظاهراً مقصود امام جعفر صادق است.

اگر من باز گویم ای برادر
 تو در دل عشق چون منصور میدار
 جهان زیر و زبر گردد سراسر
 که تا گوئی انالحدق بر سردار
 انالحدق گوئی و گردی همه نور
 که تا گردی به معنی همچو منصور
 ز نادانی چها کردند با او
 نمی دانست بجز حق آن یگانه
 سجد در گه حق را چسان کرد^۱
 و باز عطار در جای دیگر فرموده:^۲

چون شد آن حلاج بردار آنزمان

جز انالحدق می نرفتش بر زیان

چون زبان او همی نشااختند

چار دست و پای او انداختند

زرد شد چون ریخت از وی خون بسی

سرخ کی ماند در آن حالت کسی

زود در مالید آن خورشید راه

دست ببریده بروی همچو ماه

گفت چون گلگونه^۳ مرد است خون

روی خود گلگونه تر کردم کنون

تا نباشم زرد در چشم کسی

سرخ روئی باشدم اینجا بسی

۱. ابیات این قطعه (به استثنای هشت بیت اول) در «سی فصل» عطار پراکنده است در اینجا مخصوصاً جمع آمده است که معنی کاملتر باشد.
 ۲. نقل از «منطق الطیر» عطار.
 ۳. مقصود سرخاب است.

هر که را من زرد آیم در نظر
 ظن برد کاینجا بترسیدم مگر
 چون مرا از ترس یکسر موی نیست
 جز چنین گلگونه اینجا روی نیست
 چون جهانم حلقه میمی بود
 کی چنین جائی مرا بیمی بود

شهادت حلاج

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء می نویسد که وقتی حلاج را برای کشتن به پای دار می بردند می خرامید و دست اندازان و عیار وار می رفت با سیزده بند گران. گفتند این خرامیدن چیست. گفت زیرا که به نحر گاه می روم و نعره می زد و می گفتم:

ندیمی غَیْرُ مَنْسُوبٍ اِلَى شَیْءٍ مِنْ الْحَیْفِ

سَقَانِی مِثْلَ مَا یَشْرَبُ كِفْعَلِ الضَّیْفِ بِالضَّیْفِ

فَلَمَّا دَارَتْ الْكَأْسُ دَعَا بِالنَّطْعِ وَالسَّیْفِ

كَذَا مِنْ یَشْرَبُ الرَّاحَ مَعَ التَّنِینِ بِالضَّیْفِ

یعنی حریف و یار من بی مضایقه بداد مرا شرابی چنانکه مهمانی مهمانی را دهد و چون دوری چند بگذشت شمشیر و نیزه بکار آورد و چنین باشد سزای کسی که با اژدها در فصل تموز شراب کهنه بنوشد.

نقل است در همان وقتی که به طرف دار می رفت درویشی در آن میان از او پرسید که عشق چیست. گفت امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی پس آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش به باد بردادند یعنی عشق این است.

و چون بزیر دارش بردند به باب الطاق (در بغداد) بوسه بردار زده و پای

بر نردبان نهاد. گفتند حالت چگونه است. گفت معراج مردان سردار است. پس میزری (شالی) در میان داشت و طیلسانی بردوش. دست برآورد و روی به قبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند. آنگاه بر سردار شد. پس دستش جدا کردند. خنده‌ای بزد. گفتند خنده چیست. گفت دست از آدمی بسته باز کردن آسان است ولی مرد آن است که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش درمی‌کشد قطع کند. پس پاهایش بیریدند. تبسمی کرد و گفت بدین پای سفر حاکی می‌گردم ولی پای دیگری دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن پای را ببرید. پس دو دست بریده خون‌آلود در روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون‌آلود کرد گفتند این چرا کردی. گفت خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است و خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه (سرخ‌خاب) مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را به خون سرخ کردی باری بازوان چرا آلودی. گفت وضو می‌سازم. گفتند چه وضوئی. گفت رکعتان فی العشق لایصح وضوء هما الا بالدم یعنی در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا به خون پس چشم‌هایش برکنندند. قیامتی از خلق برآمد. بعضی می‌گریستند و بعضی به او سنگ می‌انداختند. پس خواستند زبانش ببرند. گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم. روی سوی آسمان کرد و گفت الهی بدین رنج که برای تو بر من وارد می‌آورند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی‌نصیب مکن. الحمدالله که دست و پای من بریدند در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سردار می‌کنند. پس گوش و بینی او را بریدند و سنگ می‌زدند. عجوزه‌ای با کوزه‌ای در دست می‌آمد چون منصور را دید گفت بزیند و محکم بزیند تا این حلاجک رعنا^۱

۱. رعنا در اینجا به معنی اصلی خود یعنی با رعونت و خود پسندی آمده است.

را با سخن راندن از خدای چه کار. آخرین سخن منصور بر سردار این بود که گفت «حسب الواحد افراد الواحد» و آیه‌ای از قرآن برخواند و این آخر کلام او بود. پس زبانش ببردند و هنگام نماز شام بود که سرش نیز ببردند و درمیان سر بردن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حلاج گوی قضا به پایان میدان رضا برد و از یک یک اندام او آواز می‌آمد که اناالحق. روز دیگر گفتند این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حالت حیوة بود پس اعضای او بسوختند. از خاکستر آواز اناالحق می‌آمد چنانکه در وقت کشتن او هر قطره خون که می‌چکید کلمه الله پدید می‌آمد چون در ماندند بدن او را به دجله انداختند و باز بر روی آب اناالحق می‌گفت. پس خاکستر او را جمع کردند و دفن کردند.

۲۸. هرم بزرگ مصر

برای ساختن هرم بزرگ مصر که بهرم جیزه یا خثوپس مشهور است ۲۶۰۰۰۰۰ متر مکعب (یعنی متجاوز از ۵ کرور) سنگ بکار رفته و به قول هردوت ابوالمورخین ساختمان آن ۱۰۶ سال طول کشیده و در تمام آن مدت صد هزار نفر عمده کار می‌کردند که هر سه ماه به سه ماه عوض می‌شدند و مزد آن‌ها عبارت بود عموماً از سیر و پیاز و کرفس.

۲۹. فرق بین زاهد و عالم به عقیده سعدی

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان زاهد و عالم چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این طریق را

گفت آن گلیم خویش بیرون می برد ز موج

و این سعی می کند که بگیرد غریق را

(سعدی)

۳۰. نام و نشان

نام و نشان پس از مرگ مثل آن است که دلمان را خوش کنیم که در وقت غروب آفتاب سایه مان از خودمان بلندتر است.

(از یادداشت های یار دیرینه)

۳۱. راه مشیله

در موقع جنگ عمومی اول انگلیسی ها از بوشهر بشیر از راهی درست کردند و حتی در یک قسمت آن ظاهراً خط آهن کوچکی هم کشیدند. یکی از دوستان که از آن راه مسافرت نموده بود می گفت در بدنه یکی از کوه ها این بیت را دیده بود.

«زحمت تل ملو هندو کشید و راحتش ایران بیرد

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد»

۳۲. حافظ اصلاً اصفهانی است

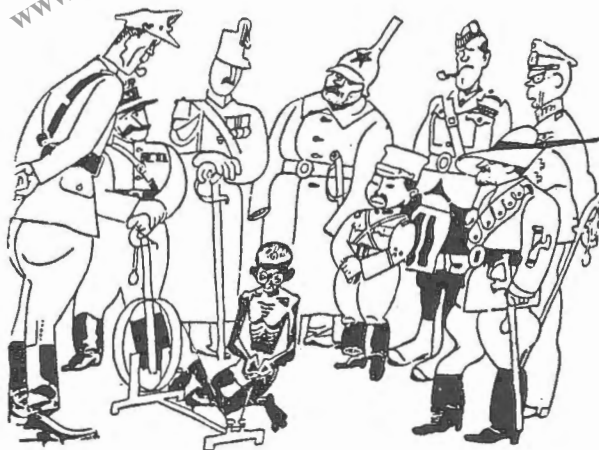
چنانکه در تذکره میخانه «تألیف ملا عبدالنبی فخر زمانی قزوینی از آثار اوایل قرن یازدهم هجری مسطور است» جد عالی تبار خواجه (خواجه حافظ) از کویای اصفهان بوده و بجهاتی در زمان اتابکان فارس به شیراز آمده توطن اختیار کرده والده اش کازرونی بوده و در دروازه کازرون شیراز خانه سکنی داشته اند. بعضی تذکره نویسان دیگر پدر خواجه حافظ را تویسرکانی نوشته اند. و الله اعلم بالصواب.

۳۳. انتقام روزگار

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده بگرفت بدنان ز تعجب سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی باز تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

۳۴. فلفل نبین چه ریز است

نظامیان ملل مختلفه دور گاندی جمع شده‌اند در صورتیکه او به‌نخ
ریسی مشغول است و می‌گویند جای تعجب است که این آدم ضعیف
نحیف دارای چنین قدرتی می‌باشد.



۳۵. شاه عباس و شاعر

می‌گویند شاه عباس شعری ساخته بود و برای مضطرب که شاعر بود
ولی پیشه‌اش قصابی بود می‌خواند. مضطرب گفت «خیلی خوب است
ولی ماهیچه‌اش کم است».

۳۶. خصایل خوب و بد ایرانیان

یک مورخ انگلیسی موسوم به ربرت واتسون در کتابی که در باب تاریخ

ایران و سلسله قاجاریه نوشته و در سنه ۱۸۶۶ در لندن به طبع رسیده است^۱ شرح ذیل را از قول یک نفر انگلیسی دیگری ماکدونال نام در باب اخلاق ایرانیان نوشته است.

«ایرانیان چنانکه مشهور است نژادی خوش سیما و مردمانی مهمان نواز می باشند. در مقابل مصائب بربار و نسبت به بیگانگان مهربان هستند و در رفتار و کردار بی نهایت مؤدب و ملایم می باشند و حرکات و سکناتشان مطبوع است. گفتارشان گیرنده و دل فریب و مصاحبتشان گوارا و دلپذیر است و لکن در عوض فاقد بسیاری از صفات پسندیده می باشند چنانکه در تمام فنون مکر و حيله و دورویی و ریاکاری ماهر، نسبت به زیر دستان غدار و در مقابل زبردستان افتاده و فروتن می باشند. به علاوه مردمی هستند بی رحم و کینه خواه و حریص، فاقد ایمان و محروم از صفات قدرشناسی و شرافتمندی.»

۳۷. بهشت بی آزادی

یک نفر از دانشمندان فرانسوی موسوم به «ژان روستان» پسر آدموند روستان شاعر و تیاترنویس مشهور در کتاب خود چنین نوشته است:

«من اگر در بهشت باشم ولی بمن بگویند تو حق نداری جهنم را به این بهشت ترجیح دهی از آن بیرون می روم.»

۳۸. مخلوقات بالزاک

بالزاک از نویسندگان بسیار مشهور قرن نوزدهم (نیمه اول) فرانسه

1. Robert Gr. Watson: A History of Persia (The Kadjar Dynasty) Smith Elder a. Co., London 1866. p. 11.

است وی دارای پنجاه شاهکار ادبی است و در وصف او نوشته‌اند که تاکنون در روی زمین بزرگتر از او رومان نویسی نیامده است. در رومان‌های خود متجاوز دو هزار جور آدم از هر قبیله آورده است که آن‌ها را مخلوق او می‌نامند. تألیفات او آئینه سر تا پا نمای فرانسه در آن عهد است که می‌گویند اگر زمین لرزه‌ای بیاید و تمام خاک فرانسه سراسر زیر و رو شود و تنها کتاب‌های بالزاک باقی بماند از روی محتویات آن کتاب‌ها دوباره می‌توان مملکت فرانسه را با مردم و لباس و مساکن و اخلاق آنان از نو ساخت.

۳۹. در طهران هم صدها اساتید خوابیده

نقل از مقاله‌ای که در روزنامه کوشش در ۱۷ اسفند سال... به طبع رسیده است:

«خیال می‌کنید علت آن‌که فلان نویسنده یا شاعر اروپائی که هنوز در قید حیات است اسم و آوازه‌اش همه جا را پر کرده و کتب و نوشتجاتش را با کمال رغبت از مسافت‌های بعیده می‌طلبند و می‌خوانند غیر از این است که مملکت به او احترام و اهمیت گذاشته و در معرفی و پروپاگاندا او کسی حسادت نورزیده است. شاید در همین طهران صدها از این قبیل اساتید سخن‌پرور دانش‌پژوه باشند که اگر آثارشان نشر و در دسترس عامه قرار گیرد پای کمی از نوشتجات آن دسته از اروپائیان نداشته باشند.»

آمین یارب العالمین

۴۰. شعرای فارسی زبان فارسی

از قراری که حساب کرده‌اند از مابین متجاوز از ۳۰۰ نفر شاعر فارسی زبان عهد اول تنها هفت نفر از آنها از جنوب ایران می‌باشند و بقیه از خراسان و سایر ایالت هستند. از ۵۵ نفر شعرای دوره دوم فقط سه نفر

اصلاً از فارس هستند و مابقی از ایالات دیگر. لہذا می‌توان گفت این زبانی که به زبان فارسی یعنی زبان ایالات فارس مشهور گردیده در واقع ساخته و پرداخته شعراء و نویسندگان غیر فارسی است.

۴۱. امان از دست حواس پرتی

آمبر عالم فرانسوی معروف از قراری که می‌گویند خیلی آدم حواس پرتی بوده حکایت می‌کنند روزی که از خانه خود بیرون می‌رفته و کسی در خانه نبوده روی یک قطعه کاغذ می‌نویسد «کسی در منزل نیست» و پس از بیرون آمدن از خانه آن قطعه کاغذ را روی در خانه با میخ می‌کوبد و در مراجعت وقتی چشمش به آن می‌افتد می‌گوید عجب معلوم می‌شود کسی در خانه نیست عیبی ندارد پس حالا می‌روم و یک ساعت دیگر برمی‌گردم.

۴۲. زبان حال فقرای ملت ایران یعنی اکثریت ملت

این همه فقر و جفاها می‌کشیم
جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم
ناتمان نی نان خورشمان درد ورشک
کوزمان نی آسمان از دیده اشک
جامه ما روز تاب آفتاب
شب نهالین^۱ و لحاف از ماهتاب
قرص مه را قرص نان پنداشته
دست سوی آسمان برداشته

کز عناد و فقر ما گشتیم خوار

سوختیم از اضطراب و اضطراب

قحط ده سال از ندیدی در صور

چشم‌ها بگشا و اندر ما نگر

(مولوی)

تبرستان

۴۳. درد دل دیوانه

دیوانه به رفیقش می‌گفت که سه ماه متوالی بود که شب‌ها از بس خرنش می‌کشیدم خوابم نمی‌برد ولی حالا بحمدالله راحت می‌خوابم. رفیقش پرسید پس معلوم می‌شود شب‌ها دیگر خرنش نمی‌کشی. گفت چرا باز هم خرنش می‌کشم چیزی که هست خوابگاهم را تغییر داده‌ام و حالا در اطاق پهلوی می‌خوابم صدا نمی‌رسد.

۴۴. موسیقی ایرانی در اسپانی

اسحق ارجانی معروف به موصلی کسی است که موسیقی اسلامی را که ساخته و پرداخته موسیقی شناسان ایرانی بوده ترقی و تکامل بخشید. شاگرد او موسوم به «زریاب» صنعت موسیقی را که از استاد خود فراگرفته به اندلس که اسپانی باشد برد و رواج داد و این صنعت در آن مملکت و مخصوصاً در شهر اشبیلیه^۱ به حد اعلای ترقی رسید و از آنجا به سواحل مغرب و افریقا سرایت کرد چنانکه مورخ معروف ابن خلدون می‌نویسد: «با آنکه تمدن مغرب و اندلس از بین رفته و اساس آن منهدم شده هنوز آثاری از موسیقی آن زمان در آنجا باقی است.»

(نقل از مقاله «موسیقی و موسیقی شناسان ایران»)

به قلم آقای سلطانی در مجله «هنر» شماره ۷)

۴۵. جنبش فکری در ایران در عهد ساسانیان

در آغاز قرن ششم میلادی زمامداران روم دانشمندان آتن را که از تعالیم قدیم یونان و بت پرستی پیروی می‌کردند بیش از پیش در زیر فشار قرار دادند تا کار بجائی کشید که آن بزرگان یار و دیار را ترک گفتند و در بدر آفاق گردیدند. سرنوشت شماره‌ای از آنان را به ایران کشانید. انوشیروان مقدم آنان را گرامی داشت و اسباب آشنایش آنها را فراهم ساخت چیزی نگذشت که این دانشمندان یک جنبش ادبی و علمی در ایران برپا نمودند که بهترین نمونه آن را در تأسیس مدارس نصیبین و جندی شاپور می‌توان نگرست ولی افسوس که چندی پس از آنکه آن دانشمندان به مرز و بوم خویش برگشتند آن نهضت فکری خاموش گردید.

۴۶. ماماقان = مامای قآن

دهخوارقان = ده خواهر قآن

از آقای علی اصغر حکمت حکایت می‌کنند که در موقعی که وزیر معارف بوده‌اند مسافرتی به آذربایجان نموده‌اند و در آن سفر آقای فهیم‌الملک که در آذربایجان حکومت می‌داشته‌اند همراه ایشان بوده‌اند. روزی در طی مسافرت صحبت از وجه تسمیه مامقان به میان می‌آید و شخص فاضلی از اهالی آن شهر که حضور داشته می‌گوید مامقان در اصل ماما قآن بوده و چون این شهر را مادر قآن ساخته و مادر را ماما هم می‌گویند به این اسم مشهور شده‌است. چندی بعد باز در طی همان مسافرت چون به دهخوارقان قان می‌رسد صحبت از وجه تسمیه این شهر به میان می‌آید و آقای فهیم‌الملک می‌گویند چون این جا را هم خواهر قآن ساخته به ده خواهر قآن مشهور گردیده و کم کم به کثرت استعمال دهخوارقان شده‌است.

۴۷. مسافت دور زمین

دور زمین (در خط استوا) در حدود ۶۴۱۰ فرسنگ است (۲۸۴۶۰ کیلومتر) و در بالا و پائین خط استوا از این کمتر است و هر چه به قطبین نزدیک بشویم این مسافت کمتر می شود).

۴۸. مقام انسان در نظر طبیعت

یکی مرغ برکوه بنشست و خاست
بر آن که چه افزوده و زان که چه کاست
تو چون مرغی و این جهان کوه تست
چو رفتی جهان را چه اندوه تست
(فردوسی)

۴۹. دین و دنیا

عرب‌ها گفته‌اند و چه خوب گفته‌اند که «ما اجمل‌الدین و الدنيا اذا جمعا»
یعنی چه خوش است که دین و دنیا به هم جمع آیند.

۵۰. سختگیری علامت خامی است

این جهان همچون درخت است ایغلام
ما بر و چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را
ز آنکه در خامی نشاید کاخ را
چون پخت و گشت شیرین لب گزان
سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا چینی کار خون آشامی است

(مولوی)

۵۱. عشق و جنون

در علم افسانه یونان می‌گویند رب النوع عشق را به رب النوع جنون نزاعی پیدا شد و به هم در افتادند جنون پیش‌دلستی کرده ضربتی سخت به چشم عشق زد که چشمان او را کور کرد. عشق که دیگر چشم نداشت نمی‌توانست راه برود و به خدایان تظلم نمود خدایان محکمه‌ای تشکیل دادند و رأی محکمه صادر شد که چون چشم عشق در اثر ضربت جنون کور شده بعد از این جنون باید عصاکش عشق باشد و از این نظر است که جنون عشق را راهبری می‌کند و عشق خود نمی‌تواند بیمدد جنون بجائی برسد.

۵۲. همای شیرازی

میرزا محمدعلی هما پس از تکمیل تحصیلات در شیراز چندی در بلاد عراق عرب و عجم سفر و سیاحت کرد و بعد ساکن اصفهان گردید صاحب «مجمع الفصحا» در حقش گوید جوانی است عاشق پیشه و نیکو اندیشه در سلک درویشان و کسوت ایشان است و مصاحب فقیران و گریزان از خدمت امیران با زیبا رخان نظربازی کند و با غزالان غزل آغازی نماید به روزی مقرر قانع است و در سیر صنایع صانع. این دو بیت از اوست.

بد نامی اربکیش تو ننگ است زاهدا

ما برخلاف ننگ شناسیم نام را

درخور مستی ما رطل و خم و ساغر نیست
ما از آن بادیه کشانیم که دریازده ایم

۵۳. ایران در زیر دست خودمانی و بیگانه

«در دوره سه هزار ساله تاریخ ایران ۲۱۷۵ سال سلطنت ایران در دست بیگانگان و فقط ۸۲۵ سال در دست سلاطین ایرانی نژاد واقعی بوده است.»

(نقل از کتاب «ایران» تألیف ریموند فوروون^۱ که در سنه ۱۹۳۸ در پاریس به طبع رسیده است، صفحه ۸-۱) والعهدة علی الراوی.

۵۴. درشکه چی محتاط

از یوسف خان ارمنی از اعضاء محترم وزارت مالیه حکایت می کنند که چون خیلی چاق و فربه و بزرگ و سنگین است هر وقت می خواسته با درشکه کرایه به شمیران برود درشکه چیها زیر بار نمی رفته اند و روزی حاضر می شود بجای ۱۲ ریال که کرایه معمولی تا شمیران بوده دو تومان بدهد عاقبت درشکه چی حاضر می شود ولی می گوید استدعا دارم از پشت سوار شوید که چشم اسبها به شما نیفتد که می ترسم بدقلقی بکنند.

۵۵. کشف قیصر چنگیزخان

هیشتی که از دانشمندان فرهنگستان مسکو تشکیل شده و مأمور بررسی و مطالعه تمدن عهد چنگیز در تاتارستان بوده در آن حدود موفق به کشف کاخ چنگیز شده اند. این کاخ که تاریخ بنای آن بین سالهای ۱۲۲۷-۱۱۵۴ میلادی است در خرابه های شهر زیرزمینی «سوار» پیدا

1. Raymond Furon: La Perse. Payet. Paris 1938.

شده است.

هنگام کشف این کاخ ملاحظات عجیبی دانشمندان نامبرده را مبهوت ساخت زیرا مشاهده نمودند که در کاخ چنگیز اصول «حرارت مرکزی» (شوفاژ سانترال) که مخصوص تمدن عهد جدید است مراعات شده و با اصول ساختمانی این دستگاه در عهد کنونی هیچ اختلافی ندارد و بعلاوه در زیرزمین های این کاخ «نارنجک های دستی» «اسلحه های گرم» و مهمتر «توپ های باروتی» که چندین قرن بعد در اروپا به عرصه ظهور گذاشت نظر دانشمندان را جلب نموده است.

۵۶. تقسیم طلا در بین ممالک بزرگ (در سال ۱۹۳۷ میلادی)

این صورت ذخیره طلای شش مملکت بزرگ را در سال ۱۹۳۷ میلادی به فرانک فرانسوی نشان می دهد. برطبق این صورت ذخیره طلای شش مملکت مزبور از قرار ذیل است:

۱- ایالات متحده امریکا	۲۷۰ میلیارد
۲- انگلستان	۵۹ میلیارد
۳- فرانسه	۵۷ میلیارد
۴- ژاپون	۱۰ »
۵- ایتالی	۸ »
۶- آلمان (یعنی ۶۳۰ میلیون)	۰/۶۳ »

۵۷. شاهزاده های کور

شاردن اسم یک نفر سیاح و تاجر مشهور فرانسوی است که در حدود سیصد سال پیش دوبار به ایران آمد و هر بار چند سال در اصفهان اقامت

نموده است (مرتبه اول ۶ سال و مرتبه دوم ۴ سال^۱). تألیفات وی در باب ایران کمال شهرت را دارد و گنجینهٔ پر بهائی است از اطلاعات بسیار مفید که بسیاری از آنها را در هیچ کجای دیگر نمی‌توان به دست آورد. بدون مبالغه می‌توان ادعا نمود که در هر صفحه‌ای از صفحات کتاب او معلوماتی بدست می‌آید که برای ما ایرانیان اگر دارای قدر و قیمت مخصوصی هم نباشد بی‌قدر و بها نیست ولی بیشتر صفحات کتاب نامبرده مشتمل بر اطلاعات بسیار سودمند و دلکش می‌باشد و اگر عمر یاری کرد و خدا خواست راقم این سطور در نظر دارد که در طی «هزار بیشه» بعضی قسمت‌های مفید و دلنشین آنرا ترجمه نماید.

اینک در اینجا مقصود مطالبی است که در موقع ذکر و توصیف عمارات و ابنیهٔ اصفهان از عمارت حواییگم خواهر شاه عباس بزرگ و فرزندان حواییگم بیان نموده است. می‌نویسد که فعلاً عمارت مزبور را که در محلهٔ خواجه واقع است عمارت میرزا رضی صدر می‌خوانند و این میرزا رضا فرزند حواییگم خواهر شاه عباس است از صدر سابق که از علمای مشهور اصفهان بوده است. شوهر حواییگم در سن جوانی مرحوم شد و او زن یک نفر دیگر از علمای اصفهان گردید و از او نیز چند اولاد از آن جمله دو پسر پیدا کرد. شاردن می‌نویسد که در سال ۱۶۷۳ میلادی (۲۷۰ سال پیش) که در آن عمارت از شاه سلیمان اول ۱۱۰۵-۱۰۷۷ هـ (۱۶۹۴-۱۶۶۷ م) پذیرائی شد من نیز حضور داشتم. بعد می‌نویسد که میرزا رضی کور است و دو پسر دیگر حواییگم که از شوهر دوم او هستند هم کورند چونکه در ایران عادت بر آن جاری است که تمام بچه‌هایی را که از دودمان سلطنتی هستند چه از طرف مادر و چه از طرف پدر به قتل

۱. مرتبهٔ اول از ۱۶۶۵ میلادی تا اواخر ۱۶۷۰ میلادی و مرتبهٔ دوم از ۱۶۷۳ میلادی تا ۱۶۷۷ م.

برسانند و یا لااقل کور نمایند.

شاردن در باب میرزا رضی می نویسد که وی نه تنها از باصره محروم است بلکه چنانکه در این مملکت مرسوم است تمام دستگاه چشمش را از حدقه درآورده اند از ترس اینکه مبادا بوسیله‌ای و یا در اثر جوانی و قوای طبیعی دوباره بینا شود و یا آنکه شخصی که مأمور میل کشیدن به چشم است یعنی یک تیغه مسی آتشین را بایستی از جلو چشم رد نماید درست از عهده این کار بر نیاید و قوه باصره را کاملاً منهدم و معدوم نسازد چنانکه سابقاً پیش از آنکه چشم را بکلی از حدقه در بیاورند گاهی اتفاق افتاده بود که چشمی را میل کشیده بودند و باز پس از چندی بینا شده بود. این عادت کور کردن شاهزادگان تا عهد قاجاریه هم معمول بوده است و فرنگی‌هایی که در آن عهد در ایران سیاحت کرده‌اند مکرر از آن سخن رانده‌اند.

انسان وقتی تاریخ ایران را از مدنظر می‌گذرانند کم کم متوجه می‌گردد که شقاوت و بیداد پادشاهان عموماً در ایران بیشتر از ممالک دیگر بوده و علی‌الخصوص پادشاهان بزرگ ایران عموماً (به استثنای معدود قلیلی) همه بی‌رحم و شقی و غدار بوده‌اند و انسان خواهی نخواهی از خود سؤال می‌کند که آیا در این مملکت ایران عظمت و شقاوت همیشه با هم توأم و هم رکاب بوده‌اند و باید باشند یا انشاءالله ترقی و تربیت این رسم و قاعده را از میان برده است و خواهد برد.

۵۸. شیخ چراغ بدست

دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ

کاز دیو ودد ملولم و انسانم آرزو است

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزو است
(مولوی در دیوان شمس تبریزی)

۵۹. شراب و آتش و عارض

سابقاً روی بخاری‌ها این بیت را نوشته بودند:
گل و شراب و گل آتش و گل عارض
اگر غلط نکنم فصل گل زمستان است

۶۰. شراب = سرکه شیره

از آقای عباس اقبال شنیده شد که حکایت می نمودند که در وزارت معارف... نامی ناظر سانسور بوده و هر وقت قطعه تیتر یا نوشته‌ای می آوردند و در آنجا چشمش بکلمه شراب می افتاده شراب را زده بجایش سرکه شیره می نوشته است.

۶۱. منشی حسابی

شخصی از رفیقش پرسید آیا می توانی یک منشی حسابی برای ما پیدا کنی گفت ولی آخر شرایطش چیست. گفت جوان باشد و خوشرو و خوش اخلاق هم باشد خط و سواد می خواهد داشته باشد می خواهد نداشته باشد.

۶۲. نور و ماده یکی است

یکی از دانشمندان کنونی فرانسه^۱ در کتابی که پیش از جنگ عمومی

1. André Rousseau: Littérature du vingrième siècle

دوم در باب ادبیات قرن بیستم در فصلی که در باب «دوبروگلی» عالم مشهور فرانسوی صاحب کتاب «ماده و نور» آورده می‌گوید که با کشفیات علمی جدید معلوم گردیده که نور و ماده دو چیز متمایز نیستند و در واقع یک چیز می‌باشند چنانکه علمای بزرگی مانند پلانک^۱ و انشتین مشهور معتقدند که نور مرکب از ذرات بسیار کوچکی است (کوربوسکول) و بروگلی نیز از طرف دیگر در نتیجه تحقیقات و کاوش‌های خود به این نتیجه رسیده که ماده هم مثل نور دارای امواج است و از این قرار می‌توان گفت که برای بروگلی ماده نیز نوعی از نور است^۲ و شکی نیست که این کشف بروگلی قدم فوق‌العاده بزرگی است به طرف وحدت دنیا (وحدت موجود).

۶۳. عمر انسانی درازتر شده

در نتیجه ترقی علوم مخصوصاً علم طب و جراحی و حفظ الصحه و هکذا اصلاحات اجتماعی دیگر مرگ و میر کمتر شده و عمر انسانی به میزان متوسط درازتر شده است چنانکه مثلاً برحسب اطلاعات و اسنادی که در دست است عمر متوسط انسان در بعضی از ممالک اروپا در قرن شانزدهم یعنی چهارصد سال پیش بیست سال بوده یعنی اگر مثلاً عمر صد نفر آدمی را که وفات می‌نموده روی هم رفته جمع نموده و به صد قسمت می‌کردیم به هر کدام بیست سال می‌رسید ولی امروز در همان ممالک عمر متوسط به ۵۸ سال رسیده است. در جنگی که در سال ۱۸۹۸ یعنی در ۵۰ سال پیش بین امریکا و اسپانی واقع شد به موجب احصائاتی که در دست است معلوم شده که از هر ۷۰ نفر سرباز یک نفر از مرض تیفوئید می‌مرده است ولی در نتیجه ترقی علم طب و حفظ الصحه در

1. Planck

2. Broglie a «luminisé» la matière.

موقع جنگ عمومی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی از هر بیست هزار سرباز یک نفر بیشتر از مرض تیفوئید به هلاکت نرسید و هکذا عده اطفالی که در همان ابتدای ولادت می مردند در زمانهای سابق خیلی زیاد بود ولی کم کم خیلی تقلیل یافته و حتی از ۱۹۰۰ میلادی به این طرف یعنی در ظرف ۴۰ سال ۵۰ درصد کمتر شده است و از سی سال به این طرف حد متوسط عده متوفیات در ولایات متحده امریکای شمالی یک ثلث تقلیل یافته است.

حالا می گوئید فایده این ترقیات چیست در صورتیکه یک جنگ چند ساله میلیونها جوانان را به هلاکت می رساند. در این قسمت راقم این سطور نیز با شما کاملاً موافق است. آنچه را علم و فضل و زحمات چند ساله کم کم ذخیره می سازد در اثر حمق و هوی و هوسهای انسانی در ظرف مدت بسیار کوتاهی یک باره به هدر می رود.

۶۴. هوش و حمق انسانی

هوش و عقل انسانی محدود و حمق و جهالتش نامحدود است

۶۵. طبیعت نامادری نامهربانی است.

نویسنده و قصه سرای مشهور فرانسوی گی دوموپاسان که مقداری از قصه های او را آقای احمد شهیدی به فارسی هم ترجمه نموده اند در ضمن یکی از قصه های بسیار دلنشین خود موسوم به «حسن جمال بیهوده» در باب دشمنی طبیعت با انسان چنین می نویسد:

« طبیعت دشمن ماست. باید همواره برضد طبیعت جنگید چونکه مدام ما را به حیوانیت سوق می دهد. هرچه پاکی و زیبایی و دلنشینی در روی کره ارض است دست پروردگار در آنجا نگذاشته بلکه انسان و فکر

انسانی آنرا آفریده است. این اندک لطافت و جمال و دل فریبی و اسراری هم که در خلقت دیده می شود کار و ساخته ما است و از برکت طبع شاعرانه ما و صنعت و فکر ما بوجود آمده است.

البته علمای ما در تعبیر و تفسیر خلقت چه بسا به اشتباه می روند ولی بوسیله همین تعبیرات بدیعه است که معنی و مقصودی برای کیفیات خلقت می تراشند. خدا فقط موجوداتی آفریده خشن و مملو از امراض که پس از چند سال برومند و شکفتگی بهیمی در عین نقاقت و علیلی پیر می شوند و زشتی ها و پلیدی های گوناگون و ضعف و سستی آنان را از پا در می آورد. گوئی ما را نساخته مگر برای تخم گیری پر ادبار و برای مردن بدون آنکه مابین ما و پشه های عصر گاهان روزهای تابستان تفاوتی قائل باشد. راستی که از این عمل تخم گیری و تولید مثل کثیف تر و پلیدتر کاری نمی توان تصور نمود.^۱...

هرکس یک ثانیه زحمت فکر کردن به خودش بدهد خواهد فهمید که این دنیا برای مخلوقاتی مثل ما خلق نشده است... تو یک نگاه به این زمینی که روی آن زندگانی می کنیم بینداز و با این درخت ها و گیاه ها و غارها و سنگ ها و شکاف هایش آیا نه چنان است که گوئی برای حیوانات خلق شده است. در روی این زمین برای ما جنس بشر چه خلق شده است؟ هیچ. برای حیوانات؟ همه چیز. تمام این غارها و آب های روان و درخت ها برای آنها خلق شده است. و به همین جهت است که اشخاص حساس و حساسی هیچ وقت در این زمین خاکی از سرنوشت خود راضی نیستند. تنها کسانی که شبیه به حیوانات و بهائم هستند خوش و راضی هستند. بیچاره شعرا و اشخاص لیطف الطبع و حساس و فکور که واقعاً دل سنگ به حال

۱. یکی از علمای خودمان نیز در این خصوص فرموده «بولدانی را در بولدانی کردن».

آنها می سوزد. اگر من سبزیجات و زردک و پیاز و شلغم و ترب می خورم برای این است که نوع بشر بیچاره به مرور ایام قهراً به این نوع غذا عادت کرده است و کار بجائی کشیده که از این نوع غذا خوشش هم می آمد ولی اگر من این علفها را می خورم برای این است که روی این خاک چیز دیگری که مناسب من باشد نمی روید والا حرفی نیست که این نوع غذاها برای خرگوشها و بزها مناسب تر است تا برای انسان همانطور که ینجه و قصیل هم برای اسب و گاو مناسب است. من هر وقت به خوشه گندم و به دانه های آن نگاه می کنیم حاضریم قسم بخورم که این دانه های کوچک و سفت برای نوک گنجشکها ساخته شده نه برای دهن من. پس هر وقتی نان می خورم در واقع غذای مرغان را از گلوی آنها در می آورم و می دزدم همانطور که هر وقتی گوشت مرغ می خورم غذای روباه و موش صحرائی را در واقع از آنها ربوده ام. کبوتر و کبک طعمه طبیعی قوش است همانطور که گوسفند و بزکوهی و گاو برای حیوانات بزرگ گوشتخوار ساخته شده است و شکی نیست که این گوشت های پر از چربی و پیه برای این نیست که ما کباب کنیم و با قارچها و دنبلیکه خوکها به کمک قوه شان خود از زیر خاک در می آورند بخوریم. حیوانات در روی این زمین می توانند در کمال راحتی زندگانی کنند چونکه اسباب خوراک و مسکن و غیره از هر حیث برای آنها فراهم است و در چریدن و صید و دریدن یکدیگر چنانکه خوی ذاتی آنان است آزادند و کسی را کاری بکار آنان نیست و همانطور که خداوند آنها را خلق کرده که همدگر را بدرند و بخورند بدون مانع و رادعی می توانند اراده پروردگار را مجری سازند. ولی ما انسانهای بیچاره با چه زحمات و مرارت و خون جگر و فکر و غصه و بی خوابی و مهارت و صنعت توانسته ایم در روی این کره پر از سنگ و ریشه برای خودمان یک مختصر بخور و نمیری دست و پا کنیم...

هرچه متمدن تر و با هوش تر و با ذوق تر می شویم بیشتر باید تمایلات فطری را که دست خدا در ضمیر ما نهاده منهدم و معدوم سازیم. از جوراب گرفته تا تلفن چه چیزها مجبور شده ایم اختراع کنیم که این زندگانی مختصرمان قدری گوارتر بشود. برای اینکه زیستن پر مرارت خودمان را اندکی قابل تحمل نمایم چه چیزها که درست نکرده ایم و چه اختراعات و کشفیاتی که از مخیله بیچاره ما بیرون نیامده است. منزل و غذا و مشروبات گوناگون و پارچه های رنگارنگ و البسه و آرایش ها و بستر و دوشک و لحاف و درشکه و تخت روان و خط آهن و هزاران ماشین های غریب و عجیب و حتی تمام علوم و صنایع و فنون برای این است که از دشواری زندگانی بکاهیم و گریبان خود را از چنگ این وظیفه تخم گیری و تولید مثل که پروردگار ما را تنها و تنها برای آن کار خلق کرده قدری خلاص سازیم.

۶۶. سخن دو پهلو

در بالای سردر یکی از کلیساهای ایرلند این عبارت نوشته شده است: «بدترین دشمن های خود را دوست بدارید». در مقابل آن کلیسا باشگاهی بود و بالای سردر آن این عبارت نوشته شده بود. «بدترین دشمن های شما الکل است».

۶۷. وجه تسمه استانبول

چنانکه همه کس می داند اسم قدیمی این شهر کونستانتینوپل بوده (یعنی شهر کونستانتین) که ما قسطنطنیه می گوئیم و کونستانتین اسم یکی از امپراطورهای روم بوده که بنای این شهر را بدو نسبت می دهند. حالا ببینیم اسم استانبول که بعدها اسلامبول شده از کجا آمده است باید

دانست که کلمه استانبول از دو کلمه یونانی ترکیب یافته که روی هم رفته معنی آن از این قرار می‌شود «به‌شهر» (رفتن به‌شهر) و استان پولین تلفظ می‌گردد. ترک‌ها وقتی آن شهر را گرفتند چون دیدند یونانی‌ها مدام این کلمه را تکرار می‌کنند تصور نمودند که اسم این شهر استان پولین است و کم‌کم استان پولین را استانبول کرده و آن شهر را بدین اسم خواندند و این چنان است که اهالی شمیران طهران را بهمین ملاحظه «برویم شهر» بخوانند.

۶۸. اولین ایلچی آلمان در ایران

شاردن سیاح فرانسوی مشهور در کتاب خود که در باب سیاحت به ایران^۱ نوشته در موقع صحبت از محله‌های اصفهان از محله‌ای سخن می‌راند که اسم آن را «شیخ سبانه»^۲ می‌نویسد و می‌گوید این کلمه در اصل «شیخ یوسف بنا» بوده و این همان معمار معروفی است که مسجد کهنه اصفهان را ساخته است و وقتی پیر شد در این قسمت شهر اصفهان که در دست چپ محله خواجه واقع است ساکن شد و در آن تاریخ این قسمت شهر هنوز بایر و بی‌سکنی بود. از جمله عمارت‌هایی که بعدها در این محله ساخته شد و شاردن ذکر می‌نماید بنائی است که برطبق قول این سیاح در سنه ۱۶۳۷ میلادی (۱۰۴۶ هجری) شاه صفی ایلچی آلمان را در آنجا منزل داد.

شاردن می‌نویسد: که اولیاریوس^۳ که به سمت نیابت و منشیگری همراه

1. Voyages du chevalier Chardin, Par Langlés, Paris, 1811, VIII, pp, 85-89.

2. Cheic Sabana

۳. Oléarius این شخص اولین بار در سال ۱۶۵۳ گلستان سعدی را هم به‌زبان آلمانی ترجمه کرده است.

این ایلچی بود شرح این سفارت را به شکل کتابی به رشته تحریر در آورده است. ولی مقصود واقعی این سفارت را ذکر نکرده است چونکه مقصود سفارت خیلی محرمانه بود و چون به افتضاح کشید مجبور بود که در آن باب چیزی نگوید^۱ شرح این قضیه آنکه رئیس این هیئت تاجری بود از شهر هامبورگ موسوم به بروکمان^۲ که در کارهای تجارت خانه خود مواجه با مشکلاتی شده بود و به تصور اینکه کمپانی هلندی هند شرقی منافعی را که حاصل نموده از تجارت ابریشم ایران است که به اروپا آورده و می فروشد و اگر کسی بتواند ابریشم ایران را به جای اینکه از راه دور و دراز خلیج فارس و دریای هند از راه بحر خزر و مسکو به اروپا بیاورد چون مخارج و مدت کمتر خواهد شد منافع زیاد خواهد کرد. مردک بیچاره معلوم می شود از حقیقت امر بی اطلاع بوده و نمی دانسته که کمپانی هلندی از تجارت و معاملات ابریشم ایران ابداً نفع و فایده ای نمی برده و برعکس شاید متضرر هم می شده است ولی از راه اجبار هر سال ناچار بوده برای اینکه حق تجارت با ایران را داشته باشد و از ادای حقوق گمرکی از واردات و صادرات خود هم معاف باشد مبلغی از محصول ابریشم شاه را به قیمت معینی خریداری نماید.

بروکمان که از این ترتیب بی اطلاع بود عده ای از تجار شهر هامبورک را به امید منافع هنگفت با خود موافق ساخت و حتی حکومت را نیز با این خیال همراه نمود و بنا شد شرکتی به اسم کمپانی هامبورک تشکیل شود و سفیری به ایران بفرستد که اجازه معامله ابریشم را از طریق بحر خزر و مسکو از دربار اصفهان بدست آورد. در اینجا اشکالی پیش آمد و آن

1. Adam Oléarius: Beschreibung der Moskowitzischen u. Persischen Reis, 1639

2. Brucman

اشکال عبارت بود از اینکه هامبورک^۱ به خودی خود آن عظمت و اقتدار را نداشت که به دربار پادشاهی مانند پادشاه ایران ایلچی بفرستد. لهذا کمپانی هامبورک متوسل به حکومت هولشتین (که در آن تاریخ مستقل بوده و در سنه ۱۸۶۴ میلادی ملحق به پروس گردید) گردید و شاهزاده آن مملکت (دوک دو هولشتین^۲ فریدریک سوم) حاضر شد که یک نفر ایلچی به همراهی بروکمان سابق الذکر به اصفهان بفرستد. این سفارت از راه مسکو روانه گردید و در روسیه با حکومت آن مملکت قراز و مدارای برای عبور دادن ابریشم از راه روسیه به اروپا داد ولی شرایط این قرارداد به قدری برای کمپانی سنگین بود که همانا برای خرابی کار آن شرکت کافی به نظر می آید. خلاصه آنکه پس از عقد چنین قراردادی از راه بحر خزر و بنادر جنوبی آن دریا که مرکز ایالات ابریشم خیز ایران می باشد و در آنجا توانستند به فراغت خاطر به حساب دخل و خرج تجارتي که در نظر داشتند رسیدگی نمایند معلوم شد که اگر ابریشم را به نصف قیمت معمولی هم باشد بتوانند خریداری نمایند مخارج حمل و نقل و حقوق و عوارض راهداری و غیره به قدری سنگین خواهد بود که محال است برای آن در آلمان خریدار پیدا نمایند. وقتی ملتفت خبط و خطای خود شدند و دستگیرشان شد که معامله ابریشم ابداً به صرفه و صلاح آنها تمام نخواهد شد از راه ناچاری و اضطرار مصمم گردیدند که تجارت را به کنار گذاشته و راه سیاست پیش گیرند و با چنین عزم و تصمیمی با یکصد و سی نفر اعضاء و بستگان سفارت راه اصفهان را در پیش گرفتند و در اصفهان هدایا و تحف گرانبهائی را که با خود آورده بودند تقدیم شاه صفی نمودند و پیشنهاد نمودند با ایران در جنگ برضد عثمانیان همدست باشند و

۱. هامبورک در آن تاریخ حکومت مستقلی داشت و بعدها جزو آلمان شده است.

2. Ducgé de Holstein

تجارت بین ایران و ایتالیا که تا آن وقت از راه ترکیه می شد از راه هامبورگ باشد. شاه صفی چیزی از این پیشنهادهای پیچیده و درهم و برهم دستگیرش نشد از این رو اغلب می پرسید که آیا هیچ معلوم شد که این سفارت برای چه مقصودی به ایران آمده است چون شخصاً خیلی دلم می خواهد کمکی به آنها نموده باشم. ولی افسوس که شاه صفی عاقبت نتوانست کما هو حقه از مقصود و منظور آنها چیزی بفهمد و آنها نیز در مخفی داشتن مطالبی که با دربار اصفهان در میان نهاده بودند نهایت اهتمام را داشتند چنانکه در موقعی که می خواستند حرکت نمایند تقاضا نمودند اشخاصی را که بین آنها و حکومت ایران مترجم واقع شده بودند در حبس مخفی بیندازند که اسرار به خارج سرایت ننماید. شاه صفی نیز در موقع حرکت آنها هدایای نفیسی بدانها داد و چون شنیده بود که پولشان تمام شده است مبلغ کافی نیز برای مراجعت به آلمان به آنها داد. در تمام مدتی هم که در ایران بودند در نهایت بزرگواری و تجمل از عهده کلیه مخارج آنها برآمد.

همان ایامی که هنوز در اصفهان بودند واقعه ای برای آنها پیش آمد که شنیدنی است. آن واقعه عبارت از نزاع و زد و خورد خونینی بود که بین آنها و بین سفارت هند که در نزدیکی آنها منزل داشتند واقع گردید. این سفارت نیز که مشتمل بر چهار هزار نفر بود در همان ایام وارد شده بود. شرح پیش آمد مزبور آنکه یک نفر از این هندی ها که در تمام عمر هرگز چشمش به یک نفر فرنگی نیفتاده بود یک روز جلوی سفارت آلمان یک نفر آلمانی را در لباس فرنگی دید و به قدری از تماشای چنین وجود نو ظهوری تعجب نمود که همانجا خشکش زد. آلمانی که اصرار و وقاحت او را دید به اشاره به او فهمانید که راه خود را بگیر دور شو ولی هندو اعتنائی نکرد و کار را بجائی کشانید که آلمانی به غضب آمده و پیشتاب خود را

کشیده و او را به قتل رسانید. این پیش آمد اسباب غوغا گردید و ایلچی هند دو پایش را در یک کفش نمود که باید شخص قاتل را بدو بسپارند که انتقام خون یک نفر از اتباع خود را از او بکشد. این قضیه مابین آلمان‌ها و هندی‌ها موجب کشمکش زیاد گردید و عاقبت منجر به جنگ و نزاع و خونریزی گردید تا آنکه ایرانیان به میان افتادند و نزاع را خوابانیدند. از آنجائی که رقابت و هم‌چشمی بین ایرانیان و هندی‌ها بی‌نهایت زیاد است شاه صفی باطناً خوشحال شد که اهانتی به ایلچی هند وارد شده باشد. ایلچی هند که نیز ملتفت این اهانت شده بود روزی در صدد برآمد که هجوم به سفارتخانه آلمان بیاورد و آلمانی‌ها نیز از طرف خود مستعد مدافعه گردیده و دو عراده توپ آورده جلوی منزل خود سوار کرده بودند و اگر هندی‌ها هجوم آورده بودند بلاشک عده‌ای از آنها را همین توپ‌ها بهلاکت می‌رسانید. داروغه آرامنه میان افتاد و هندی‌ها را از خیال یورش منصرف ساخت و ایلچی هند انجام این امر را به موقع دیگری محول داشت. روزی که سفیر آلمان با همراهان خود به میهمانی رفته بودند ایلچی هند با هشت هزار نفر هندی^۱ به سفارتخانه آلمان هجوم آورد و در یک لحظه بود و نبود سفارت را به غارت بردند.

بروکمان را در مراجعت به آلمان به تقصیر اینکه در ایران بی‌رویه زندگانی کرده سرش را بریدند ولی در واقع برای این بود که از راه نادانی شهر هامبورک و حکومت هولشتین را به چنین اقدام جاهلانه و پرافتضاحی وا داشته بود.

۱. تاورنیه سیاح دیگر فرانسوی که او نیز شش بار از سنه ۱۶۳۲ م. تا سنه ۱۶۶۸ م به اصفهان مسافرت کرده و شرح مسافرت خود را به صورت کتاب نوشته است عده هندی‌هایی را که در آن تاریخ در اصفهان ساکن بوده‌اند ده تا دوازده هزار نوشته و می‌گوید آنها را «بانیان» می‌خواندند و عموماً به کار صرافانی مشغول بود.

۶۹. یک سؤال از حافظ

ای لسان‌الغیب شیراز بوالفضولی از سر گستاخی از من می‌پرسید که حافظ در یک جا فرموده.

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خبر

که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق

که چنین می‌رساند که بدون دلیل خین به هیچ راهی نمی‌توان به دوست رسید و در جای دیگر می‌فرماید:

اگر از وسوسه نفس و هوی دور شوی

بی‌شکی راه بری در حرم دیدارش

یعنی بدون دلیل هم می‌توان بیدار دوست راه یافت.

گفتم در مقام حکیم ربانی بزرگواری چون حافظ هرچه بگویم جسارت است و بهتر است از خودش بپرسی که «یک دهن خواهد به پهنای فلک» که در این‌گونه مسائل جرئت دم زدن داشته‌باشد.

۷۰. خوراک انسان در مدت عمرش

انسان در مدت عمر خود (یعنی در حدود ۶۵ الی ۷۰ سال) برطبق حساب‌های دقیقی که کرده‌اند معلوم شده که ۱۴۰۰ برابر وزن خود غذا می‌خورد. برای فرنگی‌ها این مقدار غذا عبارت است از اقلام ذیل و می‌توان گفت که ما ایرانی‌ها (مخصوصاً در شهرها و در طبقاتی که عایدات مناسبی دارند) همین قدرها غذا می‌خوریم جز آنکه مثلاً نان و برنج و ماست و میوه بیشتر از اروپائی‌ها و سایر فرنگی‌ها و گوشت و سبزی و شیر کمتر می‌خوریم.

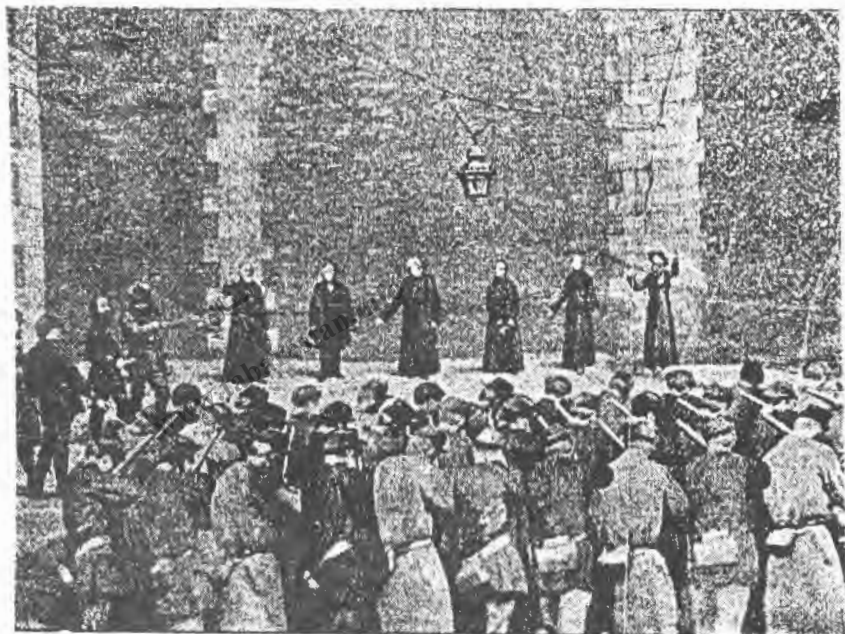
روغن و چربی ۲۰۰۰ کیلوگرم

نان ۲۰۰۰۰ »

گوشت	۴۰۰۰» (۳ گاو، ۲۰ گوسفند و ۳۰۰ مرغ و ۷۵ غاز و ۱۰۰ کیوتر و ۵۰۰۰ ماهی)
سبزی	» ۹۰۰۰
میوه	» ۷۰۰۰
شیر	۶۰۰۰ لیتر (بطری)
قهوه و چای	۲۰۰۰ لیتر
نمک	۵۰۰ کیلوگرم
تخم مرغ	۵۰۰۰ دانه
قند	۴۰۰۰ کیلوگرم
پنیر	۱۰۰۰ کیلوگرم
سیگار	۴۰۰۰۰ عدد
آب	۳۵۰۰۰ بطری (لیتر)

۷۱. یک عکس تاریخی مهم

عکس صفحه بعد از دو نظر اهمیت بسیار دارد یکی آنکه در اوایل سنه ۱۸۷۱ میلادی یعنی ۷۲ سال پیش که اولین دوره عکاسی محسوب می شود برداشته شده است و دیگر آنکه یک واقعه تاریخی مهمی را نشان می دهد و آن عبارت است از تیر باران نمودن شش تن از اشخاصی که در موقع انقلابی که در سنه ۱۸۷۱ پس از شکست خوردن فرانسه از آلمان و تخلیه پاریس از قشون دشمن پیش آمد به عنوان گرو از طرف انقلابیون دستگیر شده بودند. تفصیل این انقلاب آنکه پس از تخلیه پاریس از قشون آلمان در پاریس حکومتی به اسم «کمون پاریس» یعنی حکومت بلدی سر کار آمد (در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ میلادی) که دوامی پیدا نکرد یعنی تقریباً پس از دو ماه و نیم بعد از میان رفت این حکومت در دوره استیلای کوتاه



خود عده‌ای از اشخاصی را که با او مخالفت می‌کردند تیر باران نمود که از آن‌جمله همین شش نفری هستند که در این عکس دیده می‌شوند. در وسط این شش نفر آرشوک یعنی رئیس کشیش‌های پاریس که به عربی مطران می‌گویند ایستاده‌است. این عکس را آپرت نام از عکاس‌های مشهور آن عهد که اغلب رجال انقلاب سابق‌الذکر را عکس انداخته برداشته‌است (در ۲۴ مه ۱۸۷۱) و به موجب قرآینی که در دست است در صحت آن هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای جایز نیست.

۷۲. شعر ژاپونی‌ها

در نظر ما ایرانیان شعر ژاپونی خیلی غریب به نظر می‌آید و لابد اشعار ما نیز در نظر آنها عجیب می‌آید. یک نوع شعری دارند موسوم به «های کای» که سه مصرع کوتاه بیشتر ندارد (اولی ۵ مقطع و دومی ۷ مقطع و

سومی باز ۵ مقطع). شاعرهائی را که این نوع اشعار می‌گویند «های جین» می‌خوانند و مشهورترین آنان موسوم است به باشو که سیصد سال پیش (۱۶۹۴-۱۶۴۴ م.) می‌زیسته و آدم بسیار وارسته و درویشی بوده چنانکه مشهور است حتی حیوانات و نباتات را هم بی‌نهایت دوست می‌داشته و پیوسته در سیر و سیاحت و موعظه و تعلیم بسر می‌برده است. می‌گویند وقتی مرد چیزی که از او باقی ماند عبارت بود از یک مجسمه کوچک حضرت بودا و یک کاسه مسین و یک قلمدان و چند کتاب و چند پیراهن روزی یکی از شاگردهایش موسوم به کی کاکو این شعر را گفته بدو نشان داد:

«پروانه سرخ

بال‌هایش را بکن

یکدانه فلفل فرنگی می‌شود»

باشو این قطعه را به قرار ذیل صحیح نمود:

«یکدانه فلفل فرنگی سرخ

دو بال به او بیفزائید

پروانه می‌شود»

یکی از شعرای فرانسه موسوم به ژول درنارد^۱ اشعاری به طرزهای کای ژاپونی‌ها ساخته که مشهور است.

۷۳. امام قلی خان

«امیرکبیر عهد صفویه»

تاورنیه^۲ یک نفر تاجر و سیاح فرانسوی است که در زمان صفویه از

1. Jules Renard

2. J.B, Tavernier: Voyages en Perse Publiés par Pascal Pia Paris, 1930

سنه ۱۶۳۲ م (۱۰۴۲ هجری) تا سنه ۱۶۶۸ م (۱۰۷۸ هجری) شش بار به مشرق زمین و نه بار به ایران مسافرت نمود و شرح و تفصیل مسافرت‌های خود را به اسم «شش مسافرت» در سنه ۱۶۷۷ م. (۱۰۸۷ هجری) به طبع رسانید. این شخص شاهد و ناظر بسیاری از وقایع مهم چندتن از پادشاهان صفویه بوده و فعلاً در اینجا مطالبی را که در باب یک نفر از رجال بزرگ آن عهد امام قلی خان نوشته از کتاب او استخراج می‌نمائیم.

امام قلی خان آخرین خان شیراز بود و در زمان شاه عباس بزرگ فارس و لارستان و تمام سواحل خلیج فارس در تحت حکومت او بود و در آن عهد خان‌های شیراز مقتدرترین اشخاص ایران بودند همین امام قلی خان بود که در عهد شاه عباس قسمت عمده ملک لارستان و هرمز را به تصرف درآورد و به تمام سواحل خلیج فارس از دماغه جاسک تا بصره دست یافت و اگر مرگ شاه عباس نبود شهر بصره را نیز که در محاصره او بود گرفته بود ولی پس از وفات شاه عباس و به تخت نشستن نواده او شاه صفی مجبور شد از محاصره بصره دست برداشته برترق و فتح امور مملکتی پردازد.

امام قلی خان فوق‌العاده ثروتمند و بی‌نهایت طرف محبت و احترام عموم هموطنان خود بود. و بهترین و زبده‌ترین سربازان ایرانی در لشگر او بودند و در جمع‌آوری لشگر و رعایت خاطر لشگریان اهتمام زیاد داشت. وی دارای شوکت و تجمل به کمال بود و مخارج دستگاهش با مخارج دستگاه شاه عباس برابری می‌کرد چنانکه روزی شاه عباس به شوخی به او گفت امام قلی خان خوب بود تو اقل از روزی یک محمودی کمتر از من

خرج می‌کردی تا فرق میان من و تو پیدا می‌شد. رفتار و بزرگواری امام قلی خان به قدری مورد توجه مردم بود که کوچک و بزرگ او را دوست می‌داشتند. در جود و سخاوت او نصیب وافر داشتند. با خارجی‌ان بسیار علم و فضل از کرم و سخاوت او نصیب وافر داشتند. با خارجی‌ان بسیار مهربان بود و چون سخت هوادار فضل و کمال بود در ترویج علوم و فنون از دل و جان می‌کوشید. در شیراز برای تعلیم جوانان مدرسه ممتازی بنا نمود و برای آسایش مسافری‌ن چه در خود شهر شیراز و چه در جاده‌های عمده چندین کاروانسرا ساخت. علاوه بر این مدرسه در شیراز مسجدی هم ساخته که از طرف داخل اینک قدری خراب شده است در جلوی این مسجد فضای هشت گوشه‌ای است که حوض بزرگ در وسط آن واقع است و آب آن از کوه می‌آید و از کوچه‌روبرو گذشته به این حوض می‌رسد. این کوچه ممتد است تا پای کوه و از کوه گرفته تا نزدیکی مسجد از دو طرف درهائی مقابل یکدیگر ساخته شده که در بالای آنها بالاخانه‌هایی ساخته شده که از آنجا چشم‌انداز قشنگی به طرف باغ‌های دو طرف دارد. در این باغ‌ها ردیف به ردیف درخت‌های سرو کاشته شده است و تقریباً در دوپست قدمی مسجد در وسط آن خیابان باز حوض بزرگ دیگری است که آب کوه اول در آن می‌افتد و از آنجا گذشته به حوض دوم می‌رسد. این خیابان زیبا از بناهای امام قلی خان است و در موقعی که کوه را برید که راه شیراز به اصفهان یک روز کوتاه‌تر بشود این خیابان را هم ساخت. در نزدیکی شیراز در سمت جنوب غربی و در پای کوه خانقاهی است موسوم به «پیر بونو»^۱ که در آنجا دو سه نفر درویش منزل دارند و

→ بوده است و در جنوب سکه‌ای بوده به قیمت پنج شاهی (گنج شایگان تألیف محمدعلی جمال‌زاده، برلین، ۱۳۳۵ و صفحه ۱۷۴)

۱. تاورنیه این کلمه را «Pir-Bouno» بهمین شکل نوشته ولی لابد شکل دیگری و

به قدری به دنیا و کاینات بی اعتنا هستند که وقتی مشغول کشیدن قلیانشان هستند چنانکه چندبار اتفاق افتاده اگر پادشاه هم از آنجا بگذرد اعتنائی ندارند. یکی از محاسن این خانقاه چشمه آبی است که باغ خانقاه و درخت‌های اطراف را مشروب می‌سازد. همین چشمه قدری دورتر از خانقاه درویشان نهری تشکیل می‌دهد و به همین مناسبت امام قلی خان در آنجا محوطه‌ای ساخته و آنرا بصورت باغ حیوانات درآورده و حیوانات زیادی در آن جمع نمود و چون از آن باغ و آن حیوانات تا امام قلی خان زنده بود خوب پرستاری می‌شد گردش در آنجا کیفی داشت پس از وفات امام‌قلی خرابی و ویرانی بدان جا راه یافته‌است. امام قلی خان در کوهستان جهرم نیز پل به غایت محکم و زیبایی بنا نموده که دو کوه را به هم وصل می‌نماید. این پل که فقط یک دهنه دارد از لحاظ معماری بدیع‌ترین چیزی است که به تصور آید و بلاشک مهمترین کارهائی است که بدست امام قلی خان برای تسهیل مسافرت و تجارت در داخله ایران صورت یافته‌است. ده امن آباد هم در راه شیراز به اصفهان یک منزل نرسیده بیزد خواست از کارهای امام قلی خان است و هم او در طرف شرقی یزد خواست با زحمت و مخارج هنگفت برای باز کردن راه کوه را به ارتفاع پانزده تا بیست قدم بریده و راهی ساخته که یک شتر با بار به سهولت از آن می‌گذرد.

خلاصه آنکه این شخص بانی کاروانسراها و پل‌ها و راه‌ها و مساجد و مدارس متعدد است و برای کوتاه ساختن راه‌ها کوه‌ها را برید و مابین کوه‌ها پل‌ها ساخت که عقل انسان از تماشای آنها حیران می‌ماند.

امام قلی خان از آنجائی که خیلی پیر و معمر بود در اواخر عمر دیگر به دربار اصفهان نمی‌آمد و بیشتر اوقات را در شیراز می‌گذراند که مقرر

حکومتش بوده و مردم بی نهایت به او علاقمند بودند. در آن زمان شاه صفی هنوز خیلی جوان بود و رتق و فتق امور بیشتر در دست مادرش بوده و در دست وزیر بزرگ که اعتمادالدوله خوانده می شد و این هر دوازده حسادت و عناد بدخواه امام قلی خان بودند و خیال اینکه دربار امام قلی خان با دربار شاه صفی برابری می کند آن ها را سخت ناراحت می داشت مخصوصاً که امام قلی خان و پسرهایش که حکومت فارس و لارستان و سواحل خلیج فارس را در دست داشتند معمولاً تنخواهی هم به اصفهان نمی فرستادند و حتی شاه مجبور بود برای مخارج قشونی که در فارس ساخلو داشت مبالغی نیز کمک نماید. ولی علت واقعی بدخواهی و سعادت مادر شاه این بود که پسر بزرگ امام قلی خان که جوان جسور و کاردانی بود ادعای سلطنت داشت و می گفت پسر شاه عباس است و تفصیل این قضیه آنکه از جمله از عادت ها و رسوم درباری پادشاهان صفویه یکی این است که هر وقت می خواهند لطف و مرحمت خاص خود را درباره یک نفر از بزرگان مملکت ابراز دارند یکی از زنان حرم خود را به زنی به او می دهند و شاه عباس بزرگ نیز یکی از پردگیان خود را به امام قلی خان داده بود و از قراری که می گویند این زن در آن موقع از شاه عباس سه ماهه بار حمل داشت چنانکه شش ماه پس از رفتن به خانه امام قلی خان همین پسر از او به دنیا آمد و چون سن این پسر در موقع وفات شاه عباس از شاه صفی که نواده پسری شاه عباس بود بیشتر می شد لهذا ادعای سلطنت داشت و این خیال را پیوسته در دیگ کله می پخت. ولی شاه عباس نواده خود شاه صفی را جانشین خود معین کرده بود و لهذا امام قلی خان با خیالات پسر خود موافقت نمی نمود. روزی که شاه صفی در اطراف شیراز با امام قلی خان و پسران او مشغول شکار بود پسر امام قلی خان سر به گوش پدرش نهاده و گفت «از این بهتر موقعی بدست

نخواهد آمد یا تو خودت باید پادشاه بشوی و یا من و اگر بخواهی فوراً سرشاه صفی را برایت می آورم.» امام قلی خان بازوی پسر را گرفته گفت دو من هرگز بدین امر راضی نخواهم شد. شاه صفی پادشاه و ولی نعمت من است و هزار بار مردن را به قتل او ترجیح می دهم.» آنگاه چون پسرش باز در انجام منظور خود اصرار می ورزید امام قلی خان گفت فراموش منما که شاه عباس مکرر شاه صفی را به عنوان جانشین خود معرفی و توصیه نموده و از شخص من نیز خواسته بود که او را بر تخت سلطنت بنشانم و تا وقتی نفس در تن دارم شاه صفی را جانشین شاه عباس و پادشاه به حق ایران می دانم.

حالا ببینیم شاه صفی اجر خدمتگذاری این پیرمرد وفادار را به چه طریق اداء نمود. برای جواب دادن به این سؤال لازم است قبلاً به طور مختصر شرحی در باب شخص شاه صفی بیاوریم. چنانکه سیاح نامبرده یعنی تاورنیه سابق الذکر در کتاب خود می نویسد پس از آنکه شاه عباس بزرگ یکتا پسر و ولیعهد خود صفی میرزا را به تصورات موهوم در کمال شقاوت به قتل رسانید عادت چنان جاری گردیده بود که تمام شاهزادگان ذکور را در حرامسرای بانوان سلطنتی نگاهداشته نمی گذاشتند. بیرون بیایند و دو سه تن از خواجه سرایان جاهل را بر آنان گماشته نمی گذاشتند که تحصیل علم و هنری بنمایند.

این شاهزادگان گاهی که اجازه داشته باشند در همان داخل اندرونی خر سواری می کنند و یا با تیر و کمانی بازی می کنند ولی ابداً حق ندارند اسب سوار بشوند و مردم شهر نیز هرگز آنها را نمی بینند. پسری را هم که از ولیعهد مقتول مانده بود به حکم شاه عباس بهمین ترتیب تربیت می کردند و برای اینکه روز به روز قوای عقلی او ضعیف تر بشود هر روز مقدار تریاکی را که به او می خوراندند زیادتر می کردند به طوریکه در موقع وفات

شاه عباس در سال ۱۰۳۸ هجری وقتی این شاهزاده جوان را به تخت نشاندند از بس سست و ضعیف بود اطباء تجویز نمودند که قدری به او شراب بنوشانند که بتواند خود را روی تخت نگاهدارد. شاه عباس چهل سال سلطنت نموده بود و قبل از مردن فرمان داده بود که در جایی که کس نداند او را به خاک بسپارند و نواده او را به اسم شاه صفی بر تخت سلطنت بنشانند. شاه صفی چندین سال در اثر تریاک زیادی که به او خورانده بودند از امر سلطنت چیزی نفهمید ولی عاقبت چشم گشود و اولین کار عمده‌ای که از دست او ساخته شد این بود که در موقعی که در قزوین بود سر امام قلی خان را با سر سه پسر او برید و آنگاه پس از مراجعت به اصفهان حکم کرد که سر هفت نفر دیگر از درباریان را نیز از تن جدا کردند.

تاورنیه تفصیل به قتل رساندن امام قلی خان و پسران او را از این قرار حکایت نموده است:

شاه صفی بنا به توصیه و اصرار مادرش و اعتمادالدوله مصمم شد که امام قلی خان و پسرانش را به قتل برساند ولی نمی دانست بچه بهانه‌ای او را به دربار کشیده دستگیر و مقتول سازد. عاقبت تمهیدی اندیشیدند یعنی چون مقارن همان احوال سلطان مرادخان ایروان را گرفته و قشون به تبریز کشیده بود و این شهر را یکسره ویران ساخته بود^۱ شاه صفی امر نمود که تمام خوانین یعنی حکمرانان ایران با قوای خود در قزوین گرد آیند و خود شاه نیز به شتاب هرچه تمام تر (چنانکه قسمت عمده اشخاصی که بایستی در رکابش حاضر باشند و حتی حرم سرایش عقب ماندند) خود را به قزوین رسانید. امام قلی خان به مجرد اینکه حکم شاهی را دریافت

۱. ایروان را در ۸ ماه اوت ۱۶۳۵ گرفت و در ۱۱ ماه سپتامبر همان سال وارد تبریز گردیده و این شهر را با خان یکسان نمود.

داشت از آنجائی که خان اول ایران و رئیس کل قوای مملکتی بود هرچه زودتر سپاهیان خود را حاضر ساخت و مستعد حرکت گردید. چنانکه در پیش گذشت بهترین سربازان و صاحب منصبان ایران در خدمت او بودند. همین که به طرف قزوین در حرکت آمدند پسر ارشد او بدو نزدیک گردیده و گفت این عجله از برای چیست مگر نمی دانی که به طرف مرگ می رویم و دشمنان اسباب چینی کرده اند که به محض رسیدن به قزوین ما را به هلاکت برسانند! امام قلی خان گفت شاید خوب باشد ولی تا به امروز نسبت به شاه مطیع وفادار بوده ام و حالا نیز هرچه بادا باد تا دم مرگ مطیع اوامر او خواهم بود. همینکه امام قلی خان و پسران و همراهانش به قزوین رسیدند شاه صفی با مسرت و ابتهاج زاید الوصف از او پذیرائی نمود و چند روز بعد که از هر سو لشگریان و سران سپاه به قزوین رسیدند شاه صفی قشون را دید و پس از اتمام امرسان دیدن جشن بزرگی که سه روز و سه شب طول کشید شروع گردید تمام خوانین و بزرگانی که در قزوین بودند در آن جشن و مهمانی حاضر بودند و هر سه پسر امام قلی خان نیز از جمله میهمان بودند ولی خود امام قلی خان به ملاحظه پیری معذرت خواست و اجازه خواست که در منزل خود به دعا گوئی و ترتیب امور لشگری مشغول باشد ولی اظهار داشت که با این همه اگر امر عالی صادر گردد اطاعت خواهد نمود و در مجلس جشن حاضر خواهد گردید. شاه صفی امتنان نموده و گفت امام قلی خان آزاد است که هر طور میل خودش است رفتار نماید. در روز سوم جشن شاه صفی از مجلس بیرون رفت و وارد اطاقی شد که در همان نزدیکی واقع بود. نیم ساعت بعد سه تن از محرمان او به همدستی عده ای دیگر شمشیر بدست وارد مجلس شدند و به سه پسر امام قلی خان که از همه جا بی خبر بودند و مجال دفاع نیافتند حمله برده و هر سه تن را به قتل رسانیده سر آنها را از تن جدا ساختند و

در طشتی از طلا نهاده نزد شاه بردند شاه امر نمود که طشت را با آن سه سر بریده به منزل امام قلی برده به او نشان بدهند و برای اینکه در هر چهار گوشه طشت یک سر بریده باشد سر خود امام قلی خان را نیز بریده سر پدر پهلوی سر پسرانش بگذارند. وقتی وارد شدند که امام قلی خان مشغول نماز بود. نمازش را بریدند که بیا تماشا کن بین چه می بینی و حکم پادشاه را به او تبلیغ نمودند بدون آنکه ابداً ترس و وحشتی به خود راه دهد گفت امر پادشاه مطاع است و آجان خواست گنه نماز خود را به آخر برساند. همینکه نمازش تمام شد سرش را بریدند و در همان طشت طلا در پهلوی سر پسرانش نهادند به حضور شاه صفی بردند و شاه صفی پس از ملاحظه و تماشا امر داد که طشت را در اندرون به حضور مادرش ببرند.

امام قلی خان دارای بزرگترین خانواده ایران بود و خودش به شخصه پنجاه و دو فرزند داشت. به محض اینکه او و سه پسرانش را به قتل رسانیدند شاه صفی چند تن چاپار به شیراز فرستاد حکم نمود که تمام فرزندان او را به قتل برسانند به محض اینکه چاپارها به شیراز رسیدند امر پادشاه به مقام اجرا درآمد و به استثنای دو نفر از فرزندان خان که هنوز شیرخوار بودند و دایه های آنها چنان پنهان ساختند که دیگر هیچ وقت کس از آنها خبری نشنید دیگران را از کوچک و بزرگ و ذکور و اناث همه را به قتل رسانیدند و این دودمان نجیب و اصیل را یکسره برانداختند.

۷۴. فرق بین دیپلمات و خانم

فرق بین دیپلمات و خانم این است که دیپلمات وقتی بله می گوید مقصودش شاید است و وقتی شاید می گوید مقصودش نه خیر است و اگر نه خیر بگوید معلوم می شود که اصلاً دیپلمات نیست. اما خانم چون نه

بگوید مقصودش شاید است و اگر شاید بگوید مقصودش بله است و اگر بله بگوید دیگر خانم حسابی به شمار نمی آید.

۷۵. رباخواری

آقای وحید دستگردی در مجله «ارمغان» (اردیبهشت ۱۳۰۹) چنین می نویسد: «یک آخوند اصفهانی دستیار کفر به نام امین اسلام یا شریعت با یک سرمایه نامشروع ۵۰ تومانی در ظرف بیست الی سی سال از راه ربا سی چهل ملیون ثروت اندوخته است.»

۷۶. قالی بافی در یونان

صنعت قالی بافی در یونان و بلغارستان هم خیلی پیشرفت کرده است. در یونان تنها در سنه ۱۹۲۹ میلادی (۱۳۰۸ خود ما از تاریخ هجری شمسی) ۱۳۵ کارخانه قالی بافی موجود بوده با ۵۲۳۴ دستگاه و ۷۵۲۰ نفر عمده که اکثریت آنها یعنی ۷۰۱۱ نفر زن و دختر بچه بودند به شغل قالی بافی مشغول بودند و در سال ۱۹۲۸ میلادی به مقدار ۱۹۵۵۰۰ متر مربع قالی به قیمت ۱۹۵ ملیون و نیم درهم یونانی (دراخ) از آن مملکت صادر گردیده بود که قسمت عمده آن به امریکا رفته بود.

۷۷. شعر نوزاد فارسی

در کتاب قدیمی «تاریخ سیستان» که به اهتمام فاضلانه آقای ملک الشعراء بهار در سال ۱۳۱۴ در تهران به طبع رسیده است در موقع ذکر یعقوب بن لیث صفاری پادشاه صفاری چنین مسطور است که:

«پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی و چون شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب

نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسى نبود. پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. محمد وصیف پس شعر پارسى گفتن گرفت و اول شعر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طبق خسروانی و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی

چون یعقوب زنبیل^۱ و عمار خارجی^۲ را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگرفت:
ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر مولای و سگانند و غلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید

بابی یوسف یعقوب بن اللیث همام

بلتام^۳ آمد زنبیل و لثی^۴ خورد پلنگ

لتره^۵ شد لشگر زنبیل و هبا گشت کنام

عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری

تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی

در آکار تن او سر او یاب طعام

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم و بسام کورد^۶ از آن خوارج بود

۱. زنبیل امیر کابل بود.

۲. رئیس خوارج بود و در سال ۲۵۱ یعقوب او را شکست داد و به قتل رسانید و سر او را به دروازه طعام در شهر زرنگ سیستان و تنش را به دروازه آکار همان شهر آویخت.

۳. ظاهراً اسم محلی است.

۴. کت - ضرب و گرز.

۵. پاره پاره و رانده و منهزم.

۶. کرد.

که به صلح نزد یعقوب آمده بودند چون طریق وصیف به دید اندر شعر
شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یادکند:

شعری

هرکه نبود اوی به دل متهم بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بران شدی بری کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا برتن و برجان خویش گشت به عالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای عهد تو را کرد حرم در عجم
هرکه در آمد همه باقی شدند باز^۱ فنا شد که ندید این حرم
باز محمد بن مخلد هم سگری بود. مردی فاضل بود و شاعر. نیز
پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت:

نظم

جز تو نژاد هوا و آدم نکشت شیر نهادی به دل و برمنشت
معجز پیغمبر مکی توئی بکنش و به منش و به گوشت^۲
فخر کند عمار روزی بزرگ^۳ گوید آنم که یعقوب کشت
پس از آن هرکسی طریق شعر گفتن برگرفتند اما ابتداء اینان بودند و
هرکس به زبان پارسی شعر یاد نکرده بود الا بونواس (که) میان شعر
خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود.»

۱. یعنی به سوی فنا رفت.

۲. منش و گوشت - منشت و گوشت به معنی اندیشه و گفتار است.

۳. مقصود روز قیامت است.

۷۸. تکثیر نفوس در اروپا

برطبق تحقیقات کنگره بین‌المللی نفوس در رم اروپا در سال ۱۸۰۰ دارای ۱۹۰ میلیون جمعیت بوده‌است و صد سال بعد در سال ۱۹۰۰ میلادی جمعیت اروپا به ۴۰۱ میلیون رسیده‌بود و ده سال بعد در ۱۹۱۰ به ۴۵۰ و در ۱۹۳۰ تقریباً به ۵۰۰ میلیون رسیده بود (با وجود آنکه در جنگ عمومی اول عده تلفات نظامی و غیرنظامی ۲۴ میلیون نفر بوده‌است). در اروپا هر سالی ۵ میلیون نفر به جمعیت مردم افزوده می‌شود.

۷۹. رعایت حفظ نوع

مرحوم گزی از علماء و فقهای اصفهان در ضمن تدریس فقه در باب حد سرقت بدین خبر رسید که «روی عن جابر عن النبی (ص) لَيْسَ الْقَطْعُ عَلَى الْمُخْتَلَسِ وَ الْمُتَهَبِ الْخَائِنِ» یعنی جابر از حضرت رسول (ص) روایت نموده که فرمود دست مختلس و غارت‌کننده و خائن در امانت را نباید برید و توضیح آنکه مختلس کسی است که مالی را آشکار به دزد و منتهب کسی که به زور بر باید و خائن کسی است که مال امانت را بر باید در صورتیکه سارق دزد حسابی است که مالی را نهانی می‌دزد و باید مطابق قوانین شرع دستش را برید.

طلاب سبب این استثناء را از مرحوم گزی پرسیدند. جواب داد ظاهراً این حدیث برای حفظ نوع باشد و مقصودش این بود که اگر بنا می‌شد دست مختلس و منتهب و خائن را هم ببرند باید دست همه مردم را برید.^۱

خداوند روح چنین ملای منصف با ذوق و چیز فهمی را شاد دارد.

۸۰. کلمه «دیپلومات»

کلمه «دیپلومات» که اینک در اغلب زبان‌ها و حتی در زبان فارسی رایج و متداول است از سنه ۱۷۹۶ میلادی به بعد شیوع پیدا کرد و اولین بار از طرف برک^۱ رِجل سیاسی و نویسنده معروف انگلیسی استعمال گردید.

۸۱. آداب^۲

آداب بردو قسمند عمومی، خصوصی و عمومی عبارتست از لوازم انسانیت یعنی دوستی و تقریب به اخلاق زیبا و دشمنی و کناره جوئی از کارهای زشت اعم از اجمال و تفصیل. خصوصی عبارتست از لوازم انسانیت به طریق تفصیل و به سه قسم منقسم می‌شود. اول لوازم انسانیت به خدا دوم نسبت به ذات انسان که عبارتست از معرفت ناموس طبیعی سوم نسبت به نوع که عبارتست از سیاست مدن.

معرفت ناموس طبیعی و سیاست مدن را دو مصدر است یکی طبیعی یعنی ذوق سلیم و دیگری وضعی. وضعی نیز بر دوشق است یکی مقدس که عبارتست از شرع و تعبد و دیگری اجتهادی که عبارتست از مقررات قوانین اجتماعی به حسب زمان و مکان و عادت بر وفق ذوق و تألیفات بشری.

از اقسام آداب وضعیه بشر یکی لغت و متعلقات لغت است در تمام السنه و ملل و نحل و در زبان عرب لغت و متعلقات آن را علوم عربیه نامیده و به دوازده قسم و بعضی تا بیست قسم منقسم ساخته‌اند. شیخ حسن عطار علوم عربیه را دوازده قسم شناخته و چنین گوید:

نحو و صرف عروض بعده لغة ثم اشتقاق قریض الشعراء انشاء

1. Edmond Burke (1730-1797)

۲. نقل از مجله «ارمغان» سال یازدهم شماره ۳ (خرداد ۱۳۰۹ هجری شمسی)

کذا المعافی بیان الخطّ قافیہ تاریخ هذا العلم العرب احصاء
در این باب بهترین تحقیق از میر سید شریف جرجانیست و خلاصه
ترجمه گفتارش این است:

علم ادب که شامل تمام علوم عربیه است عبارتست از علمی که بدان
احتراز حاصل می شود از لغزش و خطا در سخن عرب از حیث لفظ و
کتابت، این علم بر دو قسم است یکی در اصول و دیگری در فروع، در
اصول اگر بحث از ذوات مفردات باشد علم لغت است و اگر از صور و
هیئات مفردات باشد علم صرف است و اگر از حیث انتساب مفردات
به یکدیگر باشد علم اشتقاق و اگر بحث از مرکبات باشد به اعتبار هیئت
ترکیبیه و رسانیدن معانی اصلیه علم نحو است و به اعتبار افاده معانی
مغایر با معانی اصلیه علم معانی است و به اعتبار کیفیت افاده از وضوح و
خفاء علم بیان است و به اعتبار وزن هیئت ترکیبیه علم عروض است و
به اعتبار اواخر ابیات موزون علم قافیه است.

در فروع اگر بحث از نقوش کتابت باشد علم خط و اگر از کیفیت نظم
علم قریض و اگر از چگونگی نثر باشد علم انشاء است و اگر غیر از اینها
باشد علم حضراتست که تاریخ یک شق از آن است، و علم بدیع علم
مستقلی به شمار نیست و از فروع مسائل علم بلاغت محسوب است.

۸۲. گرفتاری زیاد

دختر ماشین نویس - آقای مدیر عرضی داشتم.

مدیر - زود بگو که کارم زیاد است.

دختر ماشین نویس - آقای مدیر، رئیس ضبط، مدام می خواهد مرا ماچ
کند.

مدیر - من که دیگر نمی توانم همه کارها را خودم بکنم کار از سر و
گوشم بالا می رود.

۸۳. محمدشاه قاجار

دکتر پولاک اطریشی که طیب ناصرالدین شاه بود و در ایران به حکیم پولاک معروف است نه سال در ایران اقامت داشت و کتاب بسیار نفیسی به اسم «ایران. مملکت و مردمش» در دو جلد به زبان آلمانی نوشته که حاوی مطالب بسیار نفیس و مفید باشد و متأسفانه هنوز به زبان فارسی ترجمه نشده است.^۱ در جلد دوم همین کتاب (صفحات ۲ و ۳) شرح ذیل را در باب محمد شاه نوشته است.

محمد شاه آدم ضعیف و علیلی بود که در تمام مدت سلطنت خود شقاوت و قساوتی را که صفت ممتازة قاجاریه است تنها یکبار آن هم در مورد قتل قائم مقام به منصفه ظهور رسانید.

وی چون از رتق و فتق امور مملکتی بکلی عاجز بود تمام امور سلطنت را بدست معلم پیر خود آقاسی ماکوئی که پیرمردی هفتاد ساله بود سپرده بود و او را دارای کرامات پنداشته عقیده غریبی در حق او داشت و اطاعت او را در هر امری بر خود واجب می شمرد. حاج آقاسی به اصطلاح ایرانیان مرشد و شاه مرید او بود. حاج آقاسی هم ابداً وقوفی از اداره امور مملکتی نداشت ولی تا بخواهی از دسایس و حیل ملائی با خبر بود و از تقدس مآبی و نادانی و ضعف محمد شاه سوءاستفاده کامل می نمود چنانکه طولی نکشید که قشون بالمره از میان رفت و خزینة شاهی و دار و ندار ایالات و ولایت دستخوش یک دسته ماکوئی که همه از دست نشینان همشهری خود حاج آقاسی بودند گردید و کار بجائی کشیده بود که ماکوئی ها به کلی مالک الرقاب مردم گردیده و از دایرة قوانین و مملکتی به کلی بیرون افتاده بودند. هرچه دلشان می خواست می کردند و در هر خانه ای زن و بچه خوشگلی سراغ می کردند وارد می شدند و در هتک

1. Y. Eduard Polak: Persien. Das Land u. seine Bewohner Leipzig 1865

عرض و ناموس مردم از هیچ کاری روگردان نبودند. هنوز هم که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد مردم از افسار گسیختگی آن جماعت و مخصوصاً از صنایع اعمال ایلخانی نام که ناپسری حاج آقاسی بود و از ولخرجی‌های این شخص و از هنگامه‌ای که از بچه‌های بی‌مو دور خود جمع کرده بود چیزها حکایت می‌کنند که مو بردن انسان راست می‌شود.»

پروردگارا آیا این اوضاع که صدها و هزارها سال است که افق زندگانی ما ایرانیان سیه بخت را تیره و تار کرده و روزی پایان خواهد یافت و یا از روز ازل سرنوشت ما به همین‌طور نوشته شده است و تغییر پذیر نیست.

۸۴. تسلیت دل

«عاقبت جمع شود زیر دو خط از بد و نیک

آنچه یک عمر بدارا و سکندر بگذرد»

۸۵. تألیفات شیخ عطار

مؤلفات شیخ عطار بعد از ۱۴۰ است و قاضی نورالله شوستری در مجالس المؤمنین در این باب فرموده:

همان خریطه کش داروی فنا عطار

که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین

مقابل عدد سوره کلام نوشت

سفینه‌های عزیز و کتاب‌های گزین

۸۶. عایدات نفت عراق

مطابق قراردادی که دولت عراق با شرکت انگلیسی موسوم به

«شرکت امپراطوری توسعه نفت^۱» دارد برای هر تن نفتی که استخراج می شود مبلغ ۴ شلینگ دریافت می دارد به علاوه بیست درصد منافع خالص و هر سالی هم که شرکت کار نکند باید ۱۲۰۰۰۰ لیره به دولت عراق بپردازد.

۸۷. قوه فکر

چنین گفته اند که فکر هم مثل گازهای لطیف هر چه بیشتر تحت فشار قرار بگیرد قوت انفجارش بیشتر می شود.

۸۸. آمدن و رفتن

گر آمدنم به من بدی نامدمی ورنیز شدن به من بدی کی شدمی
به زان نبدی که اندر این عالم خاک نه آمدمی نه شدمی نه بدمی
«عمر خیام»

۸۹. یک چشمه حقه بازی

کاغذ سفیدی را به قدر یک نیمه شمع به شکل شمع لوله کنید و دستمال ابریشمی کوچکی به رنگ سرخ یا رنگ زنده دیگری در داخل آن وارد سازید و به قدر نیم سانتی متر شمع بریده در دهنه آن بگذارید و چنین شمعی را که قسمت اعظم آن از کاغذ است و فقط نیم سانتی متر بالائی آن شمع واقعی است در دهنه یک بطری داخل سازید بطوری که اشخاصی که در فاصله کمی هستند تصور نمایند که واقعاً شمعی را در دهانه بطری گذاشته اید. آنگاه شمع را آتش بزیند و مشغول صحبت کردن و لیچار بافی بشوید و همین که دیدید شمع دارد به آخر می رسد آن را

فوت کنید و از دهنه بطری برداشته و در مقابل حضار در وسط یک ورقه روزنامه می‌پیچید و روزنامه را با شمع لوله کنید و از میان با دست یا قیچی ببرید و در میان تماشاچیان بیندازید. بدیهی است وقتی روزنامه باز شود بجای یک دانه شمع یک دستمال ابریشمی سرخ یا رنگ دیگری در آن خواهد بود.

۹۰. صرف و نحو زبان فرانسه

کتاب صرف و نحو فرانسه را چهل تن اعضاء «فرهنگستان فرانسه» در مدت سیصد سال نوشته‌اند و متجاوز از صد سال هر روز با آنها در باب پیشرفت آن صحبت داشتند و عاقبت در ۵۰۰۰۰ نسخه به چاپ رسید و تمام این پنجاه هزار نسخه در همان روز اول به فروش رسید. نکته خوشمزه آنکه با وجود این عاری از اغلاط نیست و بعضی از علماء و نحویین فرانسه ایرادات وارد ساخته‌اند که از قضا بی‌اساس هم نیست.

۹۱. دهاتی و آینه

یک نفر دهاتی از شهر برای زن جوانش که به عمر خود آینه ندیده بود آینه‌ای خریداری کرد. زن بیچاره همین‌که صورت خود را در آینه دید تصور نمود شوهرش زن تازه‌ای به‌خانه آورده شکوه به‌مادر خود برد و آینه را به‌او نشان داد. پیرزن نیز که هرگز آینه ندیده بود چون صورت زشت و پرچین خود را در آینه دید در مقام دل‌داری دخترش برآمده گفت نه‌نه جان غصه مخور که این عجزه هرگز جای تو را در دل شوهرت نخواهد گرفت.

۹۲. اصفهان نصف جهان

شاردن سیاح مشهور فرانسوی که در زمان صفویه دوبار به ایران مسافرت نموده و روی هم رفته ده سال در ایران اقامت داشته است^۱ در کتاب مشهور خود به تفصیل از شهر اصفهان سخن رانده و تصاویر بسیار نفیسی از عمارات و ابنیه آن شهر از او باقی مانده که همه دلالت دارد بر عظمت و جلال اصفهان در آن زمان. در اینجا پاره‌ای از مطالب آن کتاب را در باب شهر اصفهان به اختصار نقل می‌نمایم.

۱- اصفهان در قرن یازدهم هجرت

اصفهان بلاشک بزرگترین و قشنگ‌ترین شهر تمام مشرق زمین است. ایرانیان در وصف بزرگی این شهر چنین حکایت می‌کنند که غلام یک نفر از تاجرهای اصفهان که ثروتی به هم زده بود فرار کرده در یکی از محله‌های آن شهر برای خود دارالتجاره‌ای باز نمود و مشغول به همان تجارت خواجه خود گردیده و دو سال تمام طول کشید تا آن تاجر توانست غلام خود را در شهر پیدا کند. در این شهر از هر کیش و مذهبی آدم‌ها پیدا می‌شوند و از تمام نقاط برای تجارت و معامله بدان جا می‌آیند و علاوه بر این شهر در تمام مشرق زمین مرکز علم و معرفت به شمار می‌رود و از آنجاست که علوم و کمالات به سایر نقاط و علی‌الخصوص به هندوستان می‌رود.

اصفهان دارای ۱۶۲ مسجد

۴۸ مدرسه

۱۸۰۲ کاروانسر

۱. سفر اول شاردن از ۱۶۶۴ تا ۱۶۷۰ م. (زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان اول) و سفر دوم او از ۱۶۷۱ تا ۱۶۷۷ م. (عهد شاه سلیمان اول) بوده است.

۲۷۳ حمام

۱۲ قبرستان می باشد.

در این شهر برای مصرف اهالی هر روز ۲۰۰۰ رأس گوسفند سر می برند و علاوه بر این مقدار روزی ۹۰ گوسفند دیگر نیز در آشپزخانه سلطنتی به مصرف می رسد. مصرف گوشت مردم بیرون دروازه شهر هم روزانه ۱۵۰۰ رأس گوسفند می شود.

شهر نو اصفهان یعنی قسمت هائی که بیرون از دروازه ها واقع است از خود شهر اصفهان وسیع تر و معتبرتر است و قسمت هائی است که بدست پادشاهان صفویه ساخته شده است.

مرکز این قسمت خیابان بزرگ موسوم به چهار باغ است که با عمارت و باغ های زیاد معنأً حکم دربار سلطنتی را دارد. این خیابان قشنگ ترین خیابانی است که من در عمر خود دیده و یا شنیده ام طولش ۳۲۰۰ و عرضش ۱۱۰ قدم است.^۱ این خیابان همین طور امتداد دارد تا باغ «هزار جریب» که در آن طرف زاینده رود در پائین کوه صفا ساخته شده است. در تمام طول این خیابان نهری جاری است که با سنگ مرمر تراش ساخته شده است به ارتفاع تقریباً ۲۵ سانتی متر ولی عرض این سنگ های مرمر در هر طرف نهر به قدری است که دو نفر سوار به آسانی می توانند پهلو به پهلو از روی آن عبور نمایند. «چهار باغ» در تمام طول خود یکنواخت نیست یعنی طبقه به طبقه است و در واقع دارای پله هائی است که مسافت به مسافت در قسمت اول (در طرف شمال پل الله وردی خان) پایین و در

۱. کمپفر سیاح دیگری که او نیز در اصفهان بوده طول و عرض چهارباغ را در کتاب خود از این قرار نوشته است: طول خیابان روی هم رفته ۳۱۰ قدم (قسمت داخلی یعنی شمالی تا پل ۱۶۲۰ قدم خود پل الله وردی خان ۴۹۰ قدم و قسمت خارجی یعنی بین پل و کوه صفا ۲۲۰۰ قدم) و عرض آن ۶۳ قدم بزرگ اسم دیگر چهارباغ «تخت سبز» بوده و آن را شاه عباس بزرگ در سال یازدهم خود یعنی در سال ۱۰۰۶ هجری ساخته است.

قسمت دوم که آن طرف پل واقع است بالا می‌رود. این مسافت عموماً معادل است با ۲۰۰ قدم و هر پله‌ای سه پا ارتفاع دارد و لهدا می‌توان گفت که این خیابان به‌طور آب نما ساخته شده‌است که انسان در هر کجای آن بایستد از دو طرف تمام چشم‌انداز خیابان را می‌تواند تماشا نماید.

چندین خیابان عرضاً چهارباغ زا قطع می‌نماید و آن‌ها هم خیابان‌های وسیعی می‌باشند که از وسط آن‌ها هم نهر جاری است و هر کدامشان دارای دو رج مضاعف درخت است دو رج در جلوی عمارات دو طرف خیابان و دو رج دیگر در این طرف و آن طرف نهر نهری که در وسط خیابان چهارباغ جاری است در امتداد جریان خود چندین آبشار تشکیل می‌دهد و از چندین حوض‌های کوچک و بزرگ مختلفه‌الشکل می‌گذرد که همه دارای فواره‌هایی است که آب از آنها جستن می‌کند. تمام این حوض‌ها هم از سنگ مرمر ساخته شده‌است و حتی دو پیاده روی هم که در دو طرف خیابان ساخته شده از سنگ مرمر می‌باشد به‌همان عرض دو راه سوازه روی که با سنگ مرمر در دو طرف نهر ساخته شده است و ذکر آن گذشت. ولی ارتفاع پیاده روها کمتر از ارتفاع سواروهاست.

در قسمت اول این خیابان یعنی در قسمت داخلی که در شمال زاینده رود واقع است هفت حوض بزرگ و کوچک ساخته شده است چنانکه بدان اشاره گردید. از این هفت حوض چهارتای آن بزرگتر و سه تای دیگر نسبتاً کوچکتر است. حوض اول مربع است و هر ضلع آن ۱۵ پا است. حوض دوم هم مربع است و محیط آن روی هم رفته معادل است با ۱۲۰ قدم و در وسط آن کوشکی ساخته شده هشت گوش به ارتفاع یک پا از سطح آب که برای ده نفر در کمال خوبی جا دارد و دورادور آن طارمی می‌گذاشته‌اند که مانع افتادن اشخاص است.

حوض سوم هشت گوش است و محیطش ۱۲۰ قدم می‌شود. حوض

چهارم که در محل آبشار واقع است محیطش ۲۰ قدم است و حوض پنجم هم در زیر آبشار دیگری واقع گردیده و به بزرگی حوض چهارم می باشد. حوض ششم چهار گوش است و دورش ۱۲۸ قدم می باشد. حوض هفتم دورش ۱۲۴ قدم است و نهرهایی که در خیابان های دو طرف که چهارباغ را قطع می کند جاری است از دو طرف در آن می ریزد. مابین این دو حوض اخیر یعنی حوض ششم و هفتم آبشار سومین جاری است. آن گاه می رسیم به پل الله وردی خان که آن را پل جلفا نیز می خوانند ولی پیش از آن که از این پل گذشته و داخل قسمت دیگر خیابان چهارباغ بشویم چند کلمه هم در باب باغ هایی که در دو طرف این حوض ها و آبشارها واقع است بگوئیم. در دو طرف این قسمت اول خیابان چهارباغ باغ ها و عمارات مجلل بسیاری ساخته شده که همه تعلق به اعیان و اشراف دارد هر باغی دارای دو عمارت است یکی عمارت اساسی که در وسط باغ واقع است و از هر طرف درها و پنجره ها دارد و دیگری عمارت سر در می باشد که در کنار خیابان ساخته شده و آن هم از هر طرف باز و گشاده است. دیوارهای این باغ ها از طارمی هائی ساخته شده مشبک که مانع دیدن درون باغ ها نمی گردد. تمام این قصور و ابنیه همه به طرزی دلنشین نقاشی و طلاکاری شده است. از این قرار هر کدام از آن حوض های هفتگانه و آبشارها در وسط دو باغ و دو عمارت واقع است چنانکه حوض اول و دوم در وسط دو باغ موسوم به «باغ هشت گوشه» و «باغ خر» واقع است و در این باغ اخیر میدان بزرگی برای سان قشون و مشق نظام و ورزش ها و تماشای پهلوانان ساخته شده است.

حوض سوم در وسط «باغ تخت» و «باغ بلبل» واقع است. در سمت چپ حوض چهارم دروازه منقش و مطلای بزرگی است که می رود به شهر نو و در طرف راست آن دروازه دیگری است که آن هم منقش و مطلا

می باشد و می رود به قصر سلطنتی. حوض پنجم در میان «باغ انگور» و «باغ توت» واقع است. حوض ششم در جلوی دو باغ واقع شده که یکی از آنها تعلق دارد به درویشهای حیدری و دیگری به درویشهای نعمتی و تمام آن باغها و عمارت‌ها تعلق بآن درویش دارد. حوض هفتم چنانکه گفتیم در محل تلاقی خیابان‌هایی واقع شده که از چپ و راست خیابان چهار باغ را قطع می نماید.

خیابان چهارباغ پس از این حوض هفتم می رسد به پل الله وردی خان ولی پیش از آنکه قدم بر روی این پل بگذاریم نظری هم به دست چپ و راستمان بیندازیم. خواهیم دید که در هر دو طرف در کنار زاینده رود و در امتداد آن به خط مستقیم دو خیابان ساخته شده (به شکل خیابان‌های ساحلی که فرنگی‌ها «که» - Quai - می خوانند^۱) خیابان دست راستی قشنگ تر است و بسیاری از عمارات اعیانی شهر با درهای مجللی و هکذا شکارخانه شاهی در آن خیابان واقع است شیرخانه شاهی هم همان جا واقع شده است و در دو طرف پل راه‌هایی ساخته شده که وقتی آب پائین است جوانان شهر برای آب تنی و شناوری از آنها پائین رفته به رودخانه می رسند. اسب‌ها و مادیان‌ها را هم برای مشق دادن و شستن آن جا می آورند.

قسمت بالای آن طرفی خیابان چهارباغ هم به عین همان قسمت اول آن است یا حوض‌ها و آبشارها و فواره‌ها و باغ‌هایی که در دو طرف واقع می باشد. عموماً در فصل‌هایی که هوای خوب است یعنی نه ماه سال خیابان را آب پاشی می کنند و گل کاری می کنند و جلوی در باغ‌ها تخت می زنند و مردم نشسته قلیان می کشند و یا پیاده و سوار به گردش و سیر و سیاحت و تفریح و تفنن می پردازند. چه باصفا است گردش شب در این

خیابان معطر باصفا.

وجه تسمیه چهارباغ این است که قبل از آنکه شاه عباس آن را بسازد آنجا چهار تاکستان بود و چون از اراضی موقوفه بود شاه عباس آن را دائم به سالی دو بیست تومان (۹۰۰۰ فرانک) اجاره کرد. شاه عباس به قدری بساختن این خیابان علاقمند بود که راضی نمی شد یک درخت را بدون حضور او بنشانند. می گویند در زیر هر درختی یک سکه طلا و یک سکه نقره به اسم خودش خاک کرده است.

حالا رسیده ایم به پل الله وردی خان که امیرالامراء فارس و فاتح لارستان و سپهسالار قشون شاه عباس بود و تمام مخارج ساختن این پل را خودش تکفل نمود. این پل از دو طرف بوسیله جاده ای که کم کم سربالا و سرازیر می شود از دو طرف ملحق می شود به خیابان چهارباغ. طول هر یک از این دو جاده ۸۰ قدم است. طول خود پل ۳۶۰ قدم و عرض آن ۱۳ قدم است و با سنگ تراش ساخته شده است.^۱

خیابان چهارباغ در قسمتی که آن طرف این پل واقع است منتهی می گردد به باغ هزار جریب که به مناسبت وسعت و عظمتش بدین نام خوانده شده است. طول این باغ که آن هم از بناهای شاه عباس است یک میل (تقریباً یک ثلث فرسنگ) و عرضش نیز همانقدرها است.^۲

این باغ هم مثل خیابان چهارباغ طبقه به طبقه است و روی هم رفته دارای دوازده طبقه است و هر طبقه ای به قدر ۶ الی ۷ پا از طبقه زیر دست خود بلندتر است در هر طبقه ای خیابان عریض ساخته شده و هر خیابان

۱. چون این پل بحمدالله هنوز باقی است و استحکام و استواری آن مانع آمده که مورد دستبردهای ظالمانه حکام و بزرگان عهد قاجاریه گردد از شرح و تفصیل جزئیات آن صرف نظر می شود. (مترجم)

۲. به قول سیاح دیگری نهری به اسم «جوی شاه» (؟) در سه فرسنگی از زاینده رود جدا می شده و اراضی هزار جریب را مشروب می ساخته است. (مترجم)

چهارمی دارای نهر بزرگی است که در وسط آن روان است. سه خیابان بزرگ دیگر هم در طول باغ واقع است که طبقات دوازده گانه را قطع می نماید. در محل تلاقی این خیابان های طولی و عرضی در آنجا هائی که نهرهای آب می گذرد شتر گلو هائی ساخته شده که انسان از روی آن عبور می نماید.

از این سه خیابان طولی آن که در وسط واقع است دارای نهریست سنگی به عمق ۸ پوس (در حدود ۲۲ سانتی متر) و به عرض ۷ پا که در هر ده قدم به ده قدم آن فواره ای ساخته شده است که آب را به فاصله زیادی به طرف هوا پرتاب می نماید. در پای هر طبقه از آن دوازده طبقه ای که بدان اشاره شد در وسط حوضی واقع است که دور هر کدام از آنها ده پا می باشد ولی حوض طبقه بالا به مراتب بزرگتر است و در واقع حکم استخر بزرگی را دارد که عمق آن تقریباً دو متر می شود. شکل این حوض ها مختلف است بعضی از آنها گرد بعضی دیگر چهار گوش و عده ای به شکل های دیگر می باشند. حوضی که در طبقه سوم واقع است دوازده گوشه دارد و دورش سیصد قدم است. در دو طرف هر حوضی دو کلاه فرنگی ساخته شده که ارتفاع آنها زیاد است و تماماً منقش و مطلا می باشند. در وسط طبقه ششم کلاه فرنگی بزرگی ساخته شده که دارای سه طبقه است و به قدری وسیع است که در طالار آن دوست نفر در کمال آسانی می توانند دور هم بنشینند دو عمارت دیگر هم ساخته شده است یکی در مدخل آب و دیگری در انتهای آن. وقتی آب ها روان می گردد و فواره ها بنای جستن را می گذارند (و این اغلب اتفاق می افتد) راستی که انسان از آن دلنشین تر و زیباتر چیزی نمی تواند در مخیله خود تصور نماید علی الخصوص در فصل بهار که تمام صحن باغ و مخصوصاً در کنار نهرها از گل و شکوفه مملو است. انسان از تماشای آن همه فواره و آب که تا

چشم کار می‌کند در جریان و جستن هستند حیرت می‌نماید و از آن همه جلال و شکوه و حسن و جمال طبیعی خیره شده از آواز مرغ‌ها و رائحه گل‌ها مست می‌شود.

این بود بطور اختصار شرحی که سیاح فرانسوی در باب چهارباغ نوشته است اگر بخواهیم مطالبی را که در باب عمارات سلطنتی و قصرها و ابنیه با شکوه اعیان و اشراف و متولین شهر نوشته نقل نمائیم خود کتابی خواهد شد لهذا به همین قدر اکتفا می‌شود و این قسمت را به ترجمه تحت‌اللفظی یک جمله از مقاله‌ای که در ۱۹۳۲ میلادی یک نفر از معمارهای نامی در مجله «شهرسازی» منطبعة پاریس^۱ در باب اصفهان نوشته پایان می‌دهیم. می‌نویسد:

«میدان شاه (۵۱۰ متر طول و ۱۶۵ متر عرض) قلب این شهر عظیم است که بعضی از نویسندگان جمعیتش را در عهد صفویه یک میلیون و دویست هزار نفر نوشته‌اند قلب این کشور پهناور و این تمدن لطیف و پرذوق که ثروتش بی‌اندازه و بی‌حد و حصر و پیوسته دلباخته تجمل و شیفته صنعت و جمال بوده و می‌باشد.»

هنوز چندان بیشتر از یک قرن از آن زمان نگذشته بود که سیاح فرنگی دیگری شرح مسافرت خود را به اصفهان نوشته است^۲ اسم این سیاح انگلیسی موریر است و در زمان فتحلی شاه به سمت نیابت سفیر انگلیسی سیرگوراولزی (Sir Gore Ouseley) بایران آمد (قبلاً هم باز یک بار دیگر با ایلچلی سابق انگلیس بایران آمده بود و در آن باب هم کتابی نوشته است)

1. «Urbanisme» 2^{ème} année, No 10

2. Jacques Morier: Second voyage en Perse, en Arménie et dans L'Asie Mineure (Fait de 1810 à 1816) (Traduit de L'anglais) Paris, 1818

مؤلف این کتاب همان مؤلف کتاب «حاجی بابای اصفهانی» مشهور است که به فارسی ترجمه شد.

سطور ذیل از سیاحت نامه او (سیاحت نامه دوم) نقل شده است. «شهر بزرگ اصفهان که به قول شاردن محیطش در آن زمان ۲۴ میل^۱ (در حدود شش فرسنگ و نیم) بوده اینک مانده مرده‌ای در میان خرابه‌هایش مدفون است و بیشتر از ربع سطح و مساحت سابق خود را ندارد. به مشاهده این شهر انسان به فکر می افتد که شاید غضب آسمانی همان طور که قدیم الایام به شهر بابل نازل گردید بدین شهر نیز نازل شده است. خانه‌ها و بازارها و مسجد و عمارت‌ها قصرها و کوچه‌های زیاد سرتاسر از سکنه خالی و ویران افتاده است. چندین میل در میان این خرابه‌ها راه رفتن بدون آن که جاننداری را ببینم به استثنای یک دو شغالی که از پشت چینه دیوار خرابی سرشان را دیدم. در میان این توده عظیم و خرابه‌ها و عمارت‌های ویران به یاد کتاب تورات افتادم آنجائی که حضرت ایوب در حق مرد گنهکاری چنین گفته است:

«در شهرهای خراب و خانه‌های بی صاحب و بی ساکن که به زودی از آنها جز توده خاک و سنگ چیزی باقی نخواهد ماند زندگانی می نماید.» این است اندیشه‌هایی که در تماشای اوضاع فعلی اصفهان به انسان دست می دهد و تاکسی دوچار این حزن و حیرت مخصوص که از این خرابه‌ها برمی خیزد نشده باشد محال است که بیان و کلامی از عهده توصیف آن برآید.»

۹۳. افسون رفع کیک و دفع شر مار و عقرب

برای رفع کیک کیک را گرفته در وسط اطاق زیر طاسی می گذارند و در چهار گوشه اطاق چهار شمع روشن می کنند و بعد از مدتی تنبک و دایره زنان شمع‌ها را برداشته کیک را در طاس (با آب) گذارده به کوچه

می‌برند و بیرون می‌اندازند و این آواز را می‌خوانند:

کک را بیه کک می‌بندم سر کک لچک می‌بندم
دل کک جملزی درست کبابه اگر کک نخوردمان خیلی ثوابه

اما برای دفع شر مار و عقرب باید با نوک چاقو در وقت خوابیدن دایره‌ای دور رختخواب خود کشید و در حال دایره کشیدن این ورد را خواند:

بستم دم مار و نیش عقرب بستم
نیش و دم هر دو را ز بن بشکستم
شَجَا قَرْنِيَا قَرْنِيَا قَرْنِي (یا قَرَشِيَا قَرَشِيَا قَرَشِي)

۹۴. داروی راستگوئی

دوائی وجود دارد به نام «اسکوپولامین» که اگر از آن به انسان تزریق نمایند قدرت دروغگوئی از او مسلوب می‌گردد و انسان به هر سوالی که از او بنمایند مطابق واقع جواب می‌دهد. این دوا برای بیادآوردن چیزها و مطالب فراموش شده نیز بسیار مؤثر است.

۹۵. انجیل به زبان‌های مختلفه

در سال ۱۹۳۲ میلادی که «جمعیت توریه انگلستان» مجلس عمومی یک صد و بیست و هشتم خود را در لندن منعقد نمود معلوم شد تا آن تاریخ کتاب انجیل به ۶۵۵ زبان مختلفه (بالتمام و یا تنها قسمتی از آن کتاب) ترجمه شده بوده است و هر سال هم به چند زبان دیگر ترجمه می‌شود چنانکه در همان سال به زبان کارامیونگ (Karamojong) که زبان وحشیهائی است که در خاک کنیا (از مستملکات انگلیس در افریقای شرقی) در دریاچه موسوم به دریاچه رودولف ساکن هستند ترجمه شد.

۹۶. زنان پارلمان نشین



چندی پیش از جنگ جهانی دوم که جماعت زنان در خاک فرانسه برای تحصیل حق رأی و حق وکیل شدن در پارلمان فرانسه جنجالی راه انداخته بودند یکی از روزنامه‌ها این کاریکاتور را به طبع رسانید که صورت پارلمان فرانسه را نشان می‌دهد اگر عده‌ای از زنان وکیل انتخاب شده و کرسی نشین شده باشند.

۹۷. شاه و شاعر و میر غضب

مراد از این هر سه تن یک نفر بیش نیست و آن شاه اسماعیل دوم صفوی است که مدت‌ها در قلعه قهقهه در قراجه داغ محبوس بود و بعد از مرگ پدرش او را به قزوین که در آن تاریخ پایتخت بود آوردند و در سنه ۹۸۴ هجری قمری به تخت نشاندند. وی بر احدی از امرای پدر و برادران و بنی‌اعمام خود ابقاء ننمود همه را یا کشت و یا کور کرد. مادر پیرش را که سال‌ها در حضرت عبدالعظیم به امید فرزند دلخوش بود و برای حفظ و تندرستی او دعا می‌کرد رخصت دیدار نداد و بعد از کشتن و کور ساختن برادران و خویشاوندان فرمان داد که برادرش سلطان محمد و برادرزاده‌اش عباس میرزا را نیز هلاک نمایند ولی روزگار امانش نداد و در

سنه ۹۸۵ در شب رمضان معجون زیاد و حلوی فراوان خورد و با معشوقش حلواچی اوغلی نام بخفت و فردای آن روز او را مرده یافتند که معلوم شد مسموم شده بود و در غرایب آنکه به چنین پادشاه خوانخوار غداری لقب «عادل» داده بودند و از آن غریب تر آنکه چنین موجود ناموزونی چنانکه صاحب «مجمع الفصحاء» نوشته طبع موزونی هم داشته و این ابیات از اوست:

چون غنچه چه دانی تو که در خلوت نازی
 کز بهر تو چون باد صبا در بدری هست
 از خنده پنهانی لعل تو توان یافت
 کز حال دل گمشده او را خبری هست

۹۸. آرامگاه فردوسی

در مقابل آرامگاه فردوسی که در سنه ۱۳۱۳ شمسی ساخته شده دریاچه نسبتاً وسیعی واقع است که در پشت آن قطعه زمینی برای گل کاری قرار گرفته است. در انتهای آن قطعه زمین شروع می شود به چند پلکان مستطیل به عرض دریاچه که کلیه آن پلکان از سنگ های مرغوب یکنواخت ساخته شده است از این پلکان که گذشتیم می رسیم به تختگاه وسیعی که آن نیز از سنگ و به عرض همان پلکان است و آن گاه می رسیم به کاخ اصلی. این کاخ را از طرفین دو دست عمارت احاطه نموده که یکی از آن دو عمارت قرائت خانه و کتابخانه و دیگری آسایشگاه واردین و زایرین است. مسعودی که در آن تاریخ نماینده خراسان در مجلس شورای ملی بود قطعه ای به مناسبت بنای کاخ فردوسی ساخته که مقطع از این قرار است:

این همایون بنای چون فردوس هست آرامگاه فردوسی
 که هر مصراع آن به حساب ابجد تاریخ بنای کاخ فردوسی می باشد.

۹۹. نرخ ارزاق در شاهرود

نرخ ارزاق در شاهرود در تابستان ۱۳۱۱ هجری شمسی از قرار ذیل

بوده است:

گوشت بره پروار	یک من	۵ قران
هیزم	یک خروار	۱۰ »
زغال	»	» ۱۸ « تبرستان
سیب زمینی	»	» ۱۸ «
پیاز	»	» ۱۰ «
شیر	دومن و نیم	» ۱ «
ماست	منی	سه عباسی

(از مقاله «دورنمای خراسان» به قلم آقای روحی در روزنامه «ایران» شماره ۲۶ تیر ۱۳۱۱)

۱۰۰. مأمور زیرک

مأمور اداره سرشماری از صاحبخانه می پرسد: آیا متأهل هستید؟

صاحبخانه جواب می دهد: بله!

مأمور اداره سرشماری می پرسد: آیا اولاد دارید؟



۱۰۱. نسخ و مسخ و فسخ و رسخ

نسخ یا تناسخ حلول روحی است از بدن انسان به بدن انسان دیگری
 مسخ وقتی است که روح از بدن یک نفر انسانی به بدن حیوانی برود
 فسخ وقتی است که روح از بدن انسان در نباتی (گیاهی) وارد گردید
 رسخ وقتی است که روح از بدن انسان وارد جمادات گردد

(نهایس الفنون، جلد اول، صفحه ۲۴۴)

۱۰۲. وجود زن

یکی از رفقا حکایت کرده بود که روزی به دیدن دارالمجانینی رفته و
 شخصی را دیده بود که پیوسته زینب زینب گویان آه و ناله می نموده است
 و وقتی در صدد تحقیق آن برآمده بود طیب دارالمجانین به او حکایت
 نموده بود که این شخص خاطره خواه دخترکی بوده زینب نام و چون
 شخص دیگری که او نیز عاشق و خواهان زینب بوده دختر را از دست او
 بیرون آورده است وی از فرط یأس و بیچارگی بدین صورت درآمده که
 ملاحظه می فرمائید و شب و روز از ذکر و فکر زینب فارغ نیست.

همان رفیق می گفت که هشت ماه بعد باز گذارم بدان دارالمجانین افتاد
 و این مرتبه دیدم شخص دیگری باز به حال زار زینب زینب می کند. از
 طیب که از دوستانم بود پرسیدم این دیگر چه حکایتی است؟ گفت
 عاشق اولی جانش را به شما داد و این عاشق دومین زینب است که از
 دست جور و جفای این دختر پس از هشت ماه عروسی به این صورت
 درآمده است.

این قصه حکایت ذیل را به خاطر آورد که به امضای «نکته سنج» در

یکی از روزنامه های تهران دیده شد:

هنگامی که خداوند عالم را بیافرید تمام آن چه را داشت برای خلقت

مرد بکار برد بنابراین چون نوبت آفرینش زن فرا رسید چیزی نمانده بود تا آنرا با «صلصال» بیامرزد و از آن دگر باره خلقتی شگفت برانگیزد:

عاقبت از هر جا چیزی گرفت و آنها را با دست خلقت آمیزش داد. بنابراین اول چشمش به خورشید و دریا و آسمان افتاد و پرتو نوری از خورشید و لمعانی از ستارگان و جزر و مدی از دریا و طراوتی از باران و انقلابی از طوفان بگرفت و پس از آن نظرش به گنجلستان افتاد عطری و رنگی از گل و شادابی و لطافتی از شکوفه رقیق و ملایمتی از نسیم اخذ کرد و آنگاه مستی شراب و شیرینی عسل و روشنی طلا و سختی الماس را بدان بیفزود و از آن پس به باغ وراغ و جنگل نظر افکند و ثلثون حریاء و رمیدن آهو و حیای خرگوش و تکبر طاوس و قوت و قدرت شیر و مکر و خدعه روباه و نیش زدن عقرب و هذیان طوطی را نیز بگرفت و آنها را با عدم ثبات روزگار به هم آمیخت و از آن معجونی ساخته نام آنرا زن گذاشت. چون خلقت زن تمام شد او را به مرد عطا کرد چون هفته ای برای مقدمه بگذشت مرد بدرگاه خدا آمده عرض کرد خدایا این موجود جدید زندگی را بر من تیره و تباه ساخته چون وی بی جهت گریه می کند و پیوسته حرف می زند آرزوهای او را حدی و پایانی نیست و مختصر چیزی او را متالم و متأثر می کند.

.....

خدایا او را به من بازبخش که بی او زندگی کردن نتوانم.
 خداوند بار دیگر دعوت او را اجابت گفت و زن را بوی عطا کرد.
 ولی طولی نکشید دوباره مرد پریشان و بر سر زنان بدرگاه الهی بازگشت و زبان به شکایت گشوده عرض کرد خدایا این جفت و شریک زندگی بیشتر از آن چه به من راحت می رساند مرا آزار می دهد خدایا او را از من بستان که سلامت در وحدت است و من وحدت را دوست دارم.

خداوند از این تلون مرد در غضب آمد و گفت زنت را بردار و برو دیگر اینجا میا که به هیچ وجه به گفتارت گوش نخواهم داد چون وضع خلقت زن را دانستی باید بدانی.

بلائی زین جهان آشوب تر نیست که رنج خاطر است از هست ورنیست

۱۰۳. تاریخ وفات سعدی

برای تعیین تاریخ وفات شیخ سعدی عموماً این ماده تاریخ را می آورند که:

شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خ صاڈ الف سال
(خ = ۶۰۰، ص = ۹۰، الف = ۱)

همای روح پاک شیخ سعدی بیفشاند از غبار تن پر و بال
که از این قرار تاریخ وفات سنه ۶۹۱ هجرت می شود ولی حافظ عبدالرزاق بن الفوطی بغدادی در کتاب تاریخ خود موسوم به «الحوادث الجامعة و التجارب النافعة فی المائة السابعة» در ضمن وقایع سال ۶۹۴ چنین می نویسد:

«و فیها توفی سعدی الشاعر المشهور بالفارسیة بشیراز»

یعنی در آن سال (۶۹۴) سعدی شاعر مشهور در شیراز وفات نمود و از این قرار ماده تاریخ مذکور در فوق نباید صحیح باشد (از مقاله آقای عباس اقبال در روزنامه «ایران» شماره ۲۱ شهریور ۱۳۱۱ هجری شمسی).

اما آقای جواد مجد زاده صهبا در ضمن مقاله ای در روزنامه ایران شماره ۲۳ شهریور همان سال یعنی در ۱۳۱۱ هجری چنین نوشت که در کرمان کتابی دیده اند به نام «تاریخ شیراز» تألیف قاضی ابوبکر بن احمد بن مسعود رازی که ماده تاریخ وفات سعدی را چنین ضبط نموده بوده است:

شب آدینه بود و ماه شوال ز هجرت رفته خا و صاد با دال

(خ = ۶۰۰، ص = ۹۰، د = ۴)

همای روح پاک شیخ سعدی بیفشاند از غبار تن پر و بال

که باز همان ۶۹۴ می شود پس تاریخ وفات شیخ سعدی ۶۹۴ هجری

می باشد.

تبرستان

www.tabarstan.info

۱۰۴. خلیفه و آسیابان

آورده اند که یکی از خلفای عباسی آسیابانی را دید که نشسته و بر یک دست شلاقی و بر دست دیگر زنگی دارد و قاطری هم چشم بسته زنگی بگردن دارد و در گردش است. خلیفه از آسیابان پرسید که این شلاق برای چیست گفت تا اگر قاطر بایستد او را به حرکت در آورم. گفت پس این زنگ چه خاصیتی دارد. گفت در موقع خواب آن را به درخت می بندم و به حرکت باد به صدا می آید و قاطر تصور می نماید که من بیدارم. خلیفه گفت پس آن زنگ گردن قاطر چه فایده ای دارد گفت اگر احیاناً فکر و نگاهم متوجه جای دیگری باشد چون قاطر بایستد و زنگ از صدا بیفتد ملتفت می شوم و او را به حرکت باز می دارم. خلیفه پرسید اگر اتفاقاً تو متوجه نباشی و قاطر بایستد و گردن خود را حرکت داده زنگ را به صدا در آورد چه خواهی کرد. آسیابان گفت یا خلیفه این قاطر عقل خلیفه را که ندارد.

۱۰۵. سلطنت نژادهای مختلفه در ایران

لورینی نام^۱ از علمای ایتالیائی در کتابی که در باب ایران نوشته (و ای کاش به فارسی ترجمه می شد) مدت سلطنت نژادهای مختلف را در ایران

1. Et. Lorini: La Persia economica contemporanea e la sua Question Monetaria Roma 1900.

از این قرار نوشته است:

تورانیان قدیمی ^۱	۶۳۳ سال
ایرانیان آریائی	» ۱۰۲۰
یونانیان	» ۷۴
شامیان (عرب)	» ۲۳۰
ترک و مغول	» ۵۶۸

۱۰۶. فرمول تبدیل سال هجری قمری به سال شمسی میلادی گریگوری اول براساس هجری ۶۲۲ بیفزائید بعد سال هجری را به ۳۳ قسمت کرده حاصل قسمت را از مجموع اول کم کنید.

۱۰۷. پسر عمرولیت صفاری در زنگبار

یکی از پسران عمرولیت در جزیره زیبائی موسوم به «کیلواکسیوانی»^۲ واقع در حوالی زنگبار حکومت کوچکی مستقر ساخت و در آنجا مسجدی به شکل و سبک معماری مسجد قدیمی نائین و شیراز و مسجد جامع اصفهان بنا نمود.

(نقل از مقاله پروفسور بوپ «معماری ایرانی» در روزنامه ایران شماره ۱۹ مرداد ۱۳۱۱ هجری شمسی).

۱۰۸. عالم روحانی اوستا

آقای ابراهیم پورداود که عمر خود را صرف تحقیقات در مذهب زرتشت پیغمبر و کتاب اوستا نموده و در این زمینه تألیفات پربهائی نوشته‌اند در ماه نوامبر فرنگی سال ۱۹۳۲ میلادی از برلین چنین

نوشته‌اند:

«همان‌طور که نوشته بودی باز در کار اوستا هستم. هنوز رشته ارتباطم با عوالم روحانی نگسسته است و خوشبختانه عالم روحانی اوستا برخلاف عوالم روحانی کتب مقدس دیگر کاملاً با همین جهان خاکی سر و کار دارد. در اوستا صحبت همه از فر و جلال و اسب‌های شیهه زننده و گردون‌های خروشنده و خود و جوش زرین و زور و بازوی یلان می‌باشد نه از کرم بدن ایوب و اشک چشم یعقوب بنا بر این از درویشی و قلندری که یگانه مایه پریشانی ایران است متنفر و به حال دوستانی که به چیزهایی که به چشم نمی‌آید چشم دوخته‌اند و به نغمه‌ای جز از نغمه زندگانی شریف و برازنده گوش فرا داده‌اند رقت کامل دارم.»

۱۰۹. معنی منال دیوانی

در تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۱۱ هجری شمسی که در مجلس شورای ملی صحبت از خالصه و منال در میان بود آقای اورنگ چنین گفتند: «من اصلاً می‌خواهم ببینم منال یعنی چه؟» آقای کازرونی در جواب گفت: «منال یعنی بده و منال یعنی ناله نکن.»

۱۱۰. حاج ملاهادی سبزواری

(به نقل یکی از روزنامه‌های تهران که متأسفانه اسم و تاریخ آن و همچنین اسم صاحب مقاله فراموش شده است):
یکی از مفاخر سبزواری مرحوم حاج ملاهادی متخلص به‌اسرار است که در عصر خویش دانشمند و حکیمی با معرفت به‌شمار رفته، و از بهترین آموزگاران علم و اخلاق می‌بوده است.
این حکایت مختصر که نگاشته می‌شود شرمه‌ای است از کرامت

نفس و پاکدامنی و تقوای حاجی سبزواری:

وی معلوم نیست در اثر چه سانحه و واقعه‌ای از راه لوط و کویر بین خراسان و کرمان بدون رعایت شئون ظاهر به لباس پادوان متنکرا و ناشناس به کرمان مسافرت فرموده در مدرسه (خاندان قلی بیگ) که در آن موقع حجراتش مشحون از طلبه‌ها بوده است به کمک کاری و پادوی خادم آن مدرسه استخدام می‌گردد - این مجموعه علم و دانش قریب به چهار سال در آن مدرسه فرمانبردار طلاب و زیردست خادم آن جا بوده و به اسم (هادی) فقط مخاطب می‌شده و نه آنقدر رفتار عالمانه و اخلاق حکیمانه‌اش مطبوع و دلپذیر می‌بوده که همگان فریفته خوی کریمانه وی گردیده و پس از هشت ماه توقف خادم آن مدرسه آن تقوی و مراتب عالیه اخلاقی را که در وی آشکار می‌بیند دخترش را به زنی به آن حکیم داده و دو اولاد از آن دختر به وجود می‌آید و در عرض تمام این مدت که دریای دانش و ادب به خدمت دونان‌تر از خود می‌پرداخته هیچ وقت و زمان ذره‌ای و قطره‌ای از دریای بی‌کران علم و ادب و دانش ترشح ننموده گوئی امی و مادرزاد است که مشامش بوئی از درس و بحث نشنیده، و تنها کرامت اخلاق و ملکات فاضله ذاتی وی هویدا و برملا بوده است.

حاجی سیدجواد شیرازی که در آن وقت امام جمعه و جماعت کرمان و به علم معقول آشنا و شرح منظومه حاجی سبزواری را تدریس می‌کرده اتفاقاً مرحوم سبزواری پی فرمانی که خادم به وی داده رهسپار گشته از مسجد جامع که در آن ساعت حوزه درس حاج سیدجواد بوده رهگذار می‌شود من‌الاتفاق شرح منظومه سبزواری مورد بحث و درس بوده و ظاهراً مدرس مزبور تحقیقات خارج از موضوع در این مبحث می‌نموده است. حاجی سبزواری به عجله فرمان خود را انجام داده حوصله صبرش سرزیر شده در پایان درس جزو طلاب شلخته زن در

رکاب آقا تا منزل بدرقه آمده همینکه آقا پیاده و در کریاس خانه فرود می آید و زوائد متفرق می شوند به آقا می گوید عرضی دارم: پاسخ می شنود که وامانده و فرسوده ام اگر تمنائی داری مورد ندارد - حاجی می فرماید احتیاجی به کمک شما ندارم و آموزگاری و تعلیم امروزه شما ناپسندم افتاده و اگر گوش فرا دهید تا مقصود و نظر مؤلف منظومه را فرا گیرید سود می برید و بی درنگ آن قسمت از بحث را چنانچه سزاوار است تحقیق می فرماید و بدون تأمل پی کار خویش می رود مرحوم حاج سیدجواد را شگفتی بس عجیب دست داده و از بیانات عالمانه سبزواری به فکرتی ژرف فرورفته تا آن حد که قریب یک ساعت در آن کریاس متوقف می ماند - سپس این واقعه سبزواری خادم مدرسه را از عزیمت فوری خود به خراسان آگاه ساخته وزن و دو بچه اش را برداشته از هراس اینکه این واقعه معرف شخصیت او در کرمان گردیده و دوچار موقعیت و اهمیت نگردد یکسره به سبزواری برمی گردد بعد آن روز امام جمعه پی می برد که معترض و پرخاش کننده به او حکیم مشهور حاجی سبزواری بوده، وی آقا میرزا احسن مهین فرزند با جودت خود را با تجملی نیکو برای تعلیم حکمت و علم به درگاه سبزواری گسیل می دارد و مرحوم میرزا احسن امام جمعه کرمان که تا چند سال قبل زنده می بود یک نفر از دانشمندانی بود که در خدمت سبزواری به مراتب عالیه معقول و منقول رسیده و نگارنده از آن استاد شنیدم که می گفت نخستین بار که به زیارت دیدار سبزواری نایل گردیدم با نوکر چیز فهمی را که پدرم همراه کرده بود پس از برخاستن گفت: این آقا همان هادی وردست خادم مدرسه است که به این مقام رسیده!؟

۱۱۱. اشکالات تاریخی «گلستان» شیخ سعدی

انسان وقتی «گلستان» را می‌خواند اگر اهل تاریخ و مرد دقیق باشد به‌پاره‌ای از مشکلات برمی‌خورد که حل آنها چندان آسان نیست.

فقره ۱- خود سعدی در ابتدای گلستان فرموده است که «در آن مدت که ما را عهد خوش بود - ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود» پس از این قرار تاریخ انشاء گلستان ۶۵۶ هجری است^۱ حالا در ضمن مطالعه گلستان در باب دوم به حکایت دوم می‌رسیم که می‌گویید:

«شیخ عبدالقادر گیلانی رحمه الله علیه را دیدم در حرم کعبه... الخ» و چون در کتب تاریخ وفات شیخ عبدالقادر گیلانی را در سنه ۵۶۱ نوشته‌اند و «گلستان» ۹۵ سال بعد از آن نوشته شده و سعدی ۱۳۳ سال پس از آن تاریخ وفات نموده و در واقع بیشتر از یک قرن پس از زمان شیخ عبدالقادر گیلانی می‌زیسته ملاقات او با شیخ گیلانی نه فقط بعید بنظر می‌آید بلکه از محالات می‌نماید.

فقره ۲- در باب پنجم «گلستان» سعدی از سرگذشت خود در جامع کاشغر صحبت می‌دارد و تصریح می‌نماید که در سالی بوده که سلطان محمد خوارزمشاه برای مصلحتی با خان خطا صلح اختیار کرده بود ولی چون بنا بر کتب معتبر آخرین سالی که سلطان محمد خوارزمشاه با خان خطا ارتباطاتی داشته سنه ۶۰۷ هجرت است که در همان سال هم دولت قراخطائی برافتاد مستبعد به نظر می‌آید که سعدی که در آن اوان به‌هر حیث بیشتر از بیست سال از عمرش نگذشته بود تا به‌مقام و شهرت رسیده باشد که طفلک دبستانی در کاشغر نام وصیت او را شنیده و چنانکه در همان حکایت گلستان مذکور است اشعاری از سعدی از برداشته باشد.

۱. یعنی انشاء نهائی آن.

فقرة ۳- سعدی در حکایت هجدهم از باب دوم «گلستان» می‌فرماید:
 «چندانکه مرا شیخ اجل عالم ابوالفرج بن جوزی رحمه الله ترک سماع فرمودی.... الخ»

این مطلب نیز امکان‌پذیر نیست چونکه ابوالفرج بن جوزی واعظ و محدث معروف بر طبق کتب تواریخ در سال ۵۹۷ وفات نموده است و آخرین تاریخی که برای تولد شیخ سعدی ذکر نموده‌اند ۵۸۴ است و در این صورت نمی‌توان باور کرد که طفل سیزده ساله‌ای قابل بوده که در مجلس شیخ عالی مقامی حضور به هم رسانیده باشد مخصوصاً که شیخ او را به ترک سماع نیز می‌فرموده است.

فاضل محقق آقای عباس اقبال در مقاله‌ای که به قلم ایشان در روزنامه «ایران» در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۱۱ هجری شمسی به طبع رسیده در مورد فقرة سوم یعنی حضور سعدی در مجلس ابوالفرج بن جوزی چنین احتمال داده‌اند که مقصود سعدی نواده ابوالفرج بن جوزی است که به همان اسم و کنیه و پسر پسر ابوالفرج بزرگ مشهور بوده است و در زمان سعدی در بغداد مدرس بوده است و چنانکه آقای اقبال تصریح نموده‌اند در موقع اقامه مراسم افتتاح مدرسه مستنصریه بغداد (۵ رجب سال ۶۳۱) به نیابت تدریس آن مدرسه گماشته شد و در همان اوقات بود که سعدی او را دیده و چون تاریخ انشاء نهائی «گلستان» ۶۵۶ است چند ماه پس از فتح بغداد بوده است و لهذا رحمه الله علیه پس از اسم ابوالفرج آمده است.

فقرة ۴- باز در باب اول «گلستان» سعدی چنین حکایت نموده است که:

«درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پدید آمد. حجاج بن یوسف را خبر کردند... الخ» ولی چنانکه در تواریخ مضبوط است حجاج ابن یوسف از سرکردگان معروف عرب در سنه ۹۵ هجری وفات نموده است و بنای

شهر بغداد ۵۰ سال پس از آن تاریخ بوده است و اولین سنگ بنای آن شهر را المنصور خلیفه عباسی در سنه ۱۴۵ نهاد و از این قرار این مطلب نیز مانند مطالب مذکور در فقره اول و دوم از لحاظ تاریخ به نظر صحیح نمی آید.

البته در مقام بلند شیخ سعدی گستاخی جایز نیست که فرموده خود او را مصداق قرار داده و بگوئیم «جهان دیده بسیار گوید دروغ» ولی در این هم حرفی نیست که این مشکلاتی که در فوق بدان اشاره شد تا به حال لاینحل مانده است.

۱۱۲. عنصری و اسب سلطان محمود غزنوی

چنین نوشته‌اند که روزی سلطان محمود غزنوی در موقع گوی و چوگان بازی از اسب افتاده و چهره‌اش خراشیده شد. حکیم عنصری حاضر بود این رباعی را در معذرت گفت:

شاهها ادبی کن فلک بدخورا کاکفت رسانید رخ نیکو را
گرگوی خطا رفت به چوگانش زن و اسب غلط کرد به من بخش او را
سلطان اسب به عنصری بخشید و عنصری پس از تصاحب اسب این رباعی را گفت:

رفتم بر اسب تا بزارش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم نی چرخ چهارم که خورشید کشم

۱۱۳. قصه و تاریخ درباب جنگ روس و ایران

جیمس موریر مؤلف انگلیسی سابق الذکر^۱ که در موقع جنگ روس و

۱. رجوع شود به حواشی (چاپ ششم) فقره ۹۳ از «هزار بیشه جمالی» در باب «اصفهان نصف جهان»

ایران در سنه ۱۸۱۱ به سمت نیابت سفارت انگلیس در ایران بوده در ضمن سیاحت نامه خود (سیاحت دوم)^۱ چنین می نویسد:

چندی پس از ورود به تهران^۲ روزی منشی مخصوص صدراعظم^۳ به همراهی میرزا ابوالحسن خان ایلچی با همهمه و شتابزدگی بسیاری وارد شد و خبر آورد که فتح بزرگی نصیب عباس میرزا ولیعهد شده است. چنانکه حکایت نمود ایرانیان ۲۰۰۰ تن از سربازان روسی را کشته و ۵۰۰۰ نفر را اسیر کرده بودند و ۱۲ عراده توپ از قشون روس گرفته شهر شیشه را هم به تصرف درآورده بودند. چندی بعد حقیقت امر بر ما مکشوف گردید و معلوم شد که تلفات روس ها بیشتر از ۳۰۰ نفر نبوده و عده اسرا هم از ۵۰۰ نفر تجاوز نمی کرده و تنها دو عراده توپ به دست قشون ایران افتاده بوده است.

وقتی به آورنده خبر گفتیم که چرا این همه به مبالغه سخن گفته است با نهایت توقیر و سنگینی جواب داد که «اگر ترسیده بودم که مشتم در نزد شما باز شود تلفات روس ها را ده بار بیشتر گفته بودم چون نباید فراموش کرد که این اولین مرتبه ای است که در جنگ با روس ها فتحی نصیب ما گردیده است...»

در موقعی که سفیر انگلیس به دیدن صدراعظم رفته بود دیده بود که مشغول است درباب این فتح مراسله ای به حاکم مازندران تقریر می نماید و منشی کلمه به کلمه می نویسد وقتی صحبت از تلفات و اسرا به میان آمد منشی از صدراعظم پرسید شماره کشته و اسیر را چقدر بنویسم. صدراعظم با یک خونسردی قابل تحسین و تمجیدی گفت بنویس که

۱. ترجمه فرانسوی، پاریس، ۱۸۸۸، جلد اول از صفحه ۴۰۱ به بعد.

۲. سفیر انگلیسی سیر گوراووزلی با مصاحبین خود در روز ۹ نوامبر ۱۸۱۱

بوده است. ۳. مقصود میرزا شفیق است.

«عده دشمن ده هزار نفر بود و دو هزار نفرشان کشته شده و یک هزار نفرشان اسیر گردید» آن‌گاه خطاب به سفیر چنین بیان نمود که این مراسم به جای دور می‌رود و هر قدر راه دورتر باشد بر عده کشته و اسیر می‌افزائیم.»

موریر که نامش گذشت مؤلف کتاب مشهور «حاجی بابای اصفهانی» است که به فارسی هم ترجمه شده و به طبع رسیده است. در ضمن گفتار چهل و دوم آن کتاب از همین فتح سخن می‌راند و می‌نویسد که سردار سپاه ایران حاجی بابا را مأمور می‌نماید که به تهران رفته شرح قضیه را که خود شخصاً شاهد آن بوده به صدراعظم حکایت نماید.

موریر تفصیل این قاصد فرستادن را بدین قرار نقل نموده است:
 «پس یک دستمال کاغذ از برای صدراعظم و سایر بزرگان و عریضه‌ای به شاه داده مرخص نمود.

«تابستان گذشته و وقت رجعت به تهران رسیده اما باز پادشاه^۱ در سلطانیه بود با چند تن از قاصدان ولایت دیگر وقت صبح کاغذها را به حضور صدراعظم بردم. او بعد از مطالعه مرا خواسته به آواز بلند گفت: «خوش آمدی. آیا تو هم در حماملو^۲ بودی؟»

حاجی - بلی بلی آقا.

صدراعظم - روس منحوس به اقرلباش جرئت مقابله و مقاتله که نکرد؟

حاجی - خیر خیر آقا.

صدراعظم - معلوم می‌شود که خان شما زخم‌دار شده است او از فدویان شاه و از جانسپاران دولت است. خدا رحم کرده است. الحمدلله

۱. فتحعلی شاه

۲. جایی است در قفقاز که زد و خورد بین ایرانیان و روس‌ها واقع گردید و ایرانیان

فاتح شدند.

ضرری چندان به وجودش نرسیده؟

حاجی - خیر خیر آقا

صدراعظم - در کنار آب پینک جنگ پر زوری کرده‌اید؟

حاجی - بلی بلی آقا.

وزیر یکی از میرزایان خود را طلبید که پیش بیا و فتحنامه بنویس که به هرجا و به خصوص به خراسان فرستاده شود تا فتنه خانان عاصی فرو نشیند و قدر پادشاه مظفر و منصور معلوم نزدیک و دور گردد. در حقیقت ما را این فتح لازم بود. اما ملتفت باش که این فتح خیلی عمده و خونین است.

میرزا روی به من کرد که «خوب عدد دشمن چقدر بود؟»

من متردد که چه بگویم که موافق طبع ایشان بشود گفتم بسیار بسیار.

وزیر آهسته در بینی گفت بنویس پنجاه هزار.

میرزا - چقدرشان کشته شد؟

وزیر - بنویس ده پانزده هزارشان و ملتفت باش که فتحنامه براه دور می‌رود. شأن پادشاه اجل آن است که دست به خون پنج شش بلکه ده هزار دشمن بیالاید. پادشاه کجاش از رستم و افراسیاب کمتر است. خیر خیر تا پادشاه خونخوار و خونریز و دشمن کش قلم نرود رعایای دور دست از او حساب نمی‌برند. میرزا نوشتی یا نه؟

میرزا - بلی سرکار وزیر.

پس فتحنامه را بخواند بدین مضمون:

صورت فتحنامه:

«آن که حکام دور و نزدیک و تبعه ترک و تازی که ذات اقدس ملوکانه ما

بدانند که در این اوقات روس منحوس خورشید کلاه^۱ معکوس چون ادبار طالع ناسازگار و برگشتگی بخت نامیمون بی هنجار به مخالفت ذات اقدس همایون ما که سایه آفریدگار و مایه رحمت شامله پروردگاریم برانگیخته سپاهی گمراه شقاوت پناه با چند عراده توپ بلااراده راه رود ارس به صفحات آذربایجان از بلاد مینوژاد ایران حرکت داد از آنجا که همواره تأییدات الهی و فیوضات و تفضلات نامتناهی در خاطر دریا مآثر ما سکنون و مکمون است امر و مقرر فرمودیم تا مقرب الخاقان معتمد السلطان نامرد خان با سپاهی شیرافکن و کلیتیه‌ای لشکر شکن به مدافعه و مقابله آن گروه شقاوت انبوه نامزد گردیده به یمن بخت بلند و کوب ارجمند فیروزی موبک حضرت شهر یاری ما که همه جا فتح و ظفر همعنان دارد و نصرت و شوکت همدست نامرد خان مومی الیه در یک حمله چون مردان شیرشکار و شیران دلیر در میدان کارزار آن فرقه نابکار را تار و مار نموده و مانند طومار به هم پیچید و در یک حمله مردانه پانزده هزار و پانصد و شصت نفر از آن نابکاران را بر خاک هلاک افکنده و آنان را شکست داده پست نمود و بقیه السیف ایشان را تعاقب کرد بلی گور و گوزن را همین که اجل نزدیک شود و مرگ به سر رسد خود را هموزن شیرنر خواهد و همسنگ پلنگ بیند. لهذا بر حسب...

المقرر آن که مضمون حکم مطاع و فرمان واجب الاتباع را مستوفیان عظام ثبت دارند و در عهده شناسند. فی فلان... الخ».

وزیر - بارک الله خوب نوشته‌ای. اگر هم قضیه چندان واقعیت ندارد به یمن همت پادشاه انشاء الله واقعیت به هم می‌رساند. فال نیک بزیم تا انشای تو بهدر نرود... الخ^۲

۱. مقصود ملکه روس کاترین است که ایرانیان او را بدین اسم می‌خواندند.

۲. ترجمه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، طبع ثانی، کلکته، ۱۹۲۳ م. صفحات

۱۱۴. در وصف غروب آفتاب و درآمدن هلال عید

نماز شام که پنهان شد آتش اندر آب

سپهر چهره بپوشید زیر پرغراب

هوا نهان شد در زیر خیمهٔ ازرق

زمین نهان شد در زیر خرگه سنجاب

هوای مشرق تاری تر از سیاه شبیه

هوای مغرب رنگین تر از عقیق مذاب

ز نور و ظلمت برروی آسمان و زمین

هوا ز قوس قزح در هزار گونه خضاب

یکی چو آینه‌ای زیر پردهٔ ظلمات

یکی چو برگ سمن زیر لالهٔ سیراب

من و نگار من از بهر دیدن مه تو

دودیده دوخته برروی گوهرین دولاب

بت مرا ز نشاط نظارهٔ مه عید

چکیده برگل احمر هزار گونه گلاب

ورا ز دیدن مه هر دو دیده پر ز خیال

مرا ز دیدن او دیده پر مه و مهتاب

گهی به گوش همی بر نهاد مرزنگوش

گهی ز درج عقیقین نمود در خوشاب

هلال عید برون آمد از سپهر کبود

چو شمع زرین پیش زمردین محراب

فلک چو چشمهٔ آب و مه نو اندروی

بسان ماهی زرین میان چشمهٔ آب

گهی نهران شد و گاهی همی نمود جمال

چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب

بسان زورق زرین میانۀ دریا

گهی به اوج بر از موج و گاه در غرقاب

(عمق بخارائی - متوفی در ۵۴۲)^۱

۱۱۵. زهر و تریاق

ارسطو فرموده است که «قلیل الخمر سم الموت و کثیرها سم الحیوة» یعنی شراب اندکش مرگ را می‌کشد و زیادش زندگی را.

۱۱۶. حافظ شیرازی و هندوستان

بنا بر مشهور دو مرتبه از حافظ دعوت به عمل آمد که به هندوستان برود ولی نتوانست دل خود را راضی به ترک وطن و شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم بنماید و در همان گوشه شیراز با دیده دل سرتاسر آفاق را پرسه زد. ابتدا از طرف سلطان غیاث‌الدین شاهزاده بنگال از او دعوت به عمل آمد ولی حافظ غزلی را که این ابیات از آن است شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پاریسی که به بنگاله می‌رود

طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر

کاین طفل یک شبه ره یک ساله می‌رود

برای غیاث‌الدین فرستاد و بدین طریق معذرت خواست. بار دیگر از

طرف محمدشاه بهمنی حکمران دکن از حافظ دعوت به عمل آمد و

مبلغی نیز برای مخارج و تدارک سفر فرستاده شد و حافظ نیز دعوت را

۱. مجمع الفصحاء، جلد اول (عمق بخارائی).

پذیرفت ولی چون به کشتی نشست که به هندوستان برود دریا طوفانی شد
و شاعر شیراز از مسافرت به هند متصرف گردید به شیراز برگشت و غزلی
برای محمدشاه فرستاد که این بیت از آن است:
شکوه و تاج سلطانی که بیم جان در او درج است
کلاهی دلکش است اما به درد سر نمی‌آرزد

۱۱۷. از عجایب اعداد و رقوم

به کسی بگوئید عددی بنویسد که رقم اول دست راست آن از رقم
دست چپش کوچکتر باشد.

فرض نمائیم نوشت ۳۴۹۶۷۲ (که ۲ از ۳ کوچکتر است)

بگوئید این عدد را وارونه نماید می‌شود ۲۷۶۹۴۳

حالا بگوئید این عدد دوم را از عدد اول تفریق نماید می‌ماند ۷۲۷۲۹

بگوئید این عدد آخر را در عدد دیگری خواه یک رقمی یا چند رقمی

ضرب نماید. تصور نمائیم که در ۹ ضرب نموده می‌شود ۶۵۴۶۵۱

حالا بگوئید عددی از آن کم کند که یک رقمی باشد و فرض کنیم ۸ را

کم نموده می‌شود ۶۵۴۶۴۳ . حالا این عدد را به شما نشان می‌دهد.

حالا بدون آنکه شما این اعداد را دیده باشید می‌توانید بوسیله عمل

ذیل پیدا نمائید که این عدد اخیر ۸ است. طریق عمل از این قرار است:

ارقام این عدد را با هم جمع می‌کنید بدین ترتیب

$$۶+۵+۴+۶+۴+۳=۲۸$$

حالا به این عدد اخیر یعنی ۲۸ عددی بیفزائید که مجموعاً (یعنی ۲۸

به علاوه آن عدد) قابل قسمت به ۹ باشد و آن عدد یعنی ۸ همان عددی

است که طرف در آخر عملیات خود از ۶۵۴۶۴۳ کم نموده بوده.

۱۱۸. عالم حیرت و اندیشه

دیروز «یاردیرینه» گفت به تازگی از مطالعه کتاب «اندیشه‌ها»ی حکیم فرانسوی پاسکال فراغت یافته‌ام و هنوز گیج و حیرت زده‌ام. گفته‌ام اسم این حکیم بزرگ فرانسوی را مکرر شنیده‌ام ولی چیزی از آن نخوانده‌ام و نمی‌دانم گفت پاسکال بلاشک از اعجوبه‌های روزگار است و روی هم رفته می‌توان گفت عمرخیام موحدی است. گفتم از افکار او چیزی از حفظ داری! گفت یادداشت‌های زیاد برداشته‌ام ولی فعلاً همین یک کلام از او یادم است که «عالم دایره‌ای است لایتناهی که مرکزش همه جا است و محیطش هیچ کجا» گفتم حقا که کلام بلندی است. استدعا دارم این کتاب را بدهید من هم بخوانم گرچه تصور نمی‌کنم با میزان فهم و شعور ناقص من وفق بدهد کتاب را آورد و مدتی به مطالعه آن گذراندم. عالم غریبی است. این کلامی که مکرر شنیده بودم که «انسان خاشاکی بیش نیست ولی خاشاکی است که فکر می‌کند» از پاسکال است و بقیه این کلام از این قرار است:

«برای مضمحل ساختن چنین خاشاکی لازم نیست که عالم سرتاسر مسلح بگردد. یک ذره بخار و یک قطره آب برای کشتن او کافی است. ولی تازه وقتی عالم او را خرد و مضمحل نمود انسان باز از آن که او را کشته سرفرازتر است چونکه می‌داند که می‌میرد در صورتیکه دنیا و عالم از برتری خود نسبت با او بی‌خبر است». خلاصه در ضمن مطالعه کتاب دیدم «یاردیرینه» به خط خود در حاشیه صفحات این کتاب مطالب را نوشته است.

«انسان وقتی کلاه خود را قاضی می‌کند و سعی می‌نماید که درست فکر بکند یعنی از لباس اوهام و تقلید و عقاید و افکار رایج بیرون بیاید می‌بیند که واقعاً با سنگ و درخت و پیازچه و بزمجه و پشه و قورباغه فرق

فاحشی ندارد و آن وقت است که احساس می‌نماید که زندگانی کوتاه و پر مرارت چندان آتش دهن سوزی نیست و حتی لذایذ و عیش و نوش این دنیا نیز چون کوتاه و گذران است و خاتمه‌اش مرگ و نیستی جاودانی است بها و حقیقتی ندارد.

ولی در این حال باز به خود می‌گویند از کجا که برای دنیا و زندگانی معنی و مقصودی نباشد که عقل و ادراک آدمی امروز از فهم آن عاجز است و شاید بعدها که عقل و فهم بیشتر ترقی کرد این معنی و مقصود معلوم و آشکار گردد در این جا است که اگر بخواهیم عقل انسانی را محدود و غیر قابل ترقی بدانیم پلیمان یکسره آن طرف خواهد بود و بکلی در لجه ناامیدی غرق می‌شویم ولی اگر عقل را هم مثل خیلی چیزهای دیگر (نمی‌گویم همه چیز) قابل ترقی بدانیم آن وقت روزنه امید پیدا می‌شود و به خود می‌گوئیم خیلی خوب پس باید صبر و حوصله داشت تا عقل مراحل ترقی را پیماید و کم کم بفهم مقصود از این همه حقه بازی‌های خلقت و وجود و حیات و ممات چیست آن‌گاه چون بهترین وسیله برای ترقی دادن عقل و ورزش دادن عقل است یعنی فلسفه بازی و حکمت بافی و عرفان تراشی و فکر و تدقیق بازار نو همان‌طور که تا به حال مشغول و سرگرم همین کارها بوده‌ایم باز خود را به همین مشغولیات دلخوش و سرگرم می‌داریم. با این همه باز گاهی از خود می‌پرسیم که فرضاً هم عقل ترقی‌پذیر باشد و بتواند بجائی برسد که معنی و منظور این بازی‌های پشت پرده را بفهمد آیا این کار همین امروز و فردا صورت خواهد گرفت یا باز مدت‌های دراز طول خواهد داشت.

بدیهی است در این مورد باید معترف بشویم که کار یک شاهی و صد دینار نیست که در ظرف یکسال و صد سال و بلکه هزار سال و هزاران سال از قوه به فعل آید و شاید سر به‌کرورها و میلیون‌ها سال بزند در این

صورت انسان دوباره دچار یأس و حسرت می‌گردد و به خود می‌گوید خوب برادر جان چه علتی دارد که تو امروز خودت را به رنج و زحمت بیندازی و از زور فکر و غصه مثل دوک بشوی که نتیجه‌اش را آدم‌های هزار قرن دیگر (بگیریم صد قرن و یا ده قرن و یا حتی یک قرن) بردارند؟ در اینجا باز یک فکر تازه پیدا می‌شود که یارو مبادا واقعاً همانطور که می‌گویند انسان دارای روحی باشد و این روح باقی و فناپذیر باشد چه در اینصورت ممکن است بعدها که عقل انسانی به مراتب عالی‌تر رسیده و به اسرار عمده پی‌برد روح انسانی را از آن نصیبی باشد و مراحل را بتواند طی نماید که امروز تصور آن هم برای ما محال است و لهدا باید زنده مانده و کار کرد و در ترقی فکر و عقل و شعور کوشید. ولی از شما چه پنهان شخص من همین‌که به اینجا می‌رسم خنده‌ام می‌گیرد که یارو باز داری خودت را گول می‌زنی و صغری و کبری را طوری سوار می‌کنی که به نفع و صلاح خودت تمام شود. خلاصه نکته مهم آن است که پس از این همه شرح و بسط‌ها باز نتیجه چنین می‌شود که تنها «امید» ما را زنده نگاه می‌دارد و باز به این امید دل خود را خوش می‌کنیم که شاید عقل قابل ترقی باشد. شاید زندگی و وجود را مقصود و منظوری باشد شاید اگر عقل بجائی برسد که از این مقصود و منظور سر به در آورد سعادت‌مند و کامیاب گردد شاید سعادت‌مندی و کامیاری چیز خوبی باشد شاید انسان هزارها سال دیگر بتواند سعادت‌مند بشود شاید روح داشته باشیم و شاید این روح باقی بماند و باز شاید هزاران سال دیگر این روح به سعادت برسد. پس بهتر است زندگی را قبول کنیم با همه محنت‌ها و مصیبت‌ها و سرگردانی‌هایی که مستلزم آن است یعنی به امید زندگانی کنیم یعنی به قول فرنگی‌ها «illusion» متوسل بشویم و به اصطلاح خودمانی‌ها عنان خود را به دست توانای «پندار» به سپاریم.»

۱۱۹. رقت قلب متقابله

گدا: ای آقا خدا عمرتان را دراز کند من مدتی است کار پیدا نمی‌کنم یک دستگیری از من بکنید.

راه‌گذر: بیا عمو جان این پول را بگیر و امشب در این قهوه‌خانه روبرو یک غذا بسلامتی من بزن.

گدا: خدا عوضتان بدهد ولی چون می‌بینم علیل به نظر می‌آید اگر اجازه بدهید دو غذا به سلامتی سرکار خواهم زد.

۱۲۰. با دوستان مروت با دشمنان مدارا

شخصی مریض بود و نزد طبیب نمی‌رفت. رفیقش هرطور بود او را نزد طبیبی برد. مریض نسخه را گرفته حق‌المعالجه طبیب را پرداخته و با رفیق خود به دواخانه رفتند. آنجا نیز مبلغی داد. دواها را گرفت ولی به محض اینکه از دواخانه بیرون آمد دواها را در سوراخ جوی انداخت. رفیقش تعجب‌کنان گفت مرد حسابی پس چرا پیش طبیب رفتی و پول دادی. گفت آخر این طبیب‌های بیچاره هم بنده خدا هستند و خرج دارند و باید زندگی کنند. گفت پس دیگر چرا پول دوا دادی. جواب داد که دوا فروش بیچاره هم آخر باید زندگی کند. گفت در این صورت پس چرا دیگر دوا را دور انداختی. مریض گفت آخر من بیچاره هم باید زندگی کنم.

۱۲۱. صومعه بایزید بسطامی^۱

از جمله ابنیه مهم بسطام گنبد بلندی است (علاوه برگنبد محمد

۱. نقل از مقاله به‌قلم آقای روحی به‌عنوان «دور نمای خراسان» که در روزنامه «ایران» شماره ۲۶ تیر ۱۳۱۱ ه.ش. به‌طبع رسیده است.

خدابنده) که رفعت آن بیشتر از گنبد قبر طغرل واقعه در اراضی ری است. این قبه رفیع ترک ترک ساخته شده و می توان گفت که دوم گنبدی است که مانند گنبد قابوس ساخته شده و متصل است به مسجدی که امروزه صورت مسجد به خود گرفته ولی سابقاً صومعه بایزید بوده است این مسجد یا صومعه مقرنس کاری های دلپذیر داشته و معلوم می شود که دو سه قرن پیش آن را حک کرده و آیات قرآنی بر آن نوشته اند. این مسجد یک جفت در دارد که سه لنگه است. دو لنگه آن از سمت راست به هم پیوند دارد و لنگه دیگر به سمت چپ قرار یافته است این که یکی از بهترین شاهکارهای دیرینه نجاری است که منقوش از خطوط کوفی و متعلق به هزار سال قبل است. خطوط عالی و نازک کاری های صنعتی آن دیدنی و تماشائی است و به واسطه بی انضباطی در چهار چوبه آن موریانه کاشانه ساخته و خوشبختانه لانه خود را به اصل در تجاوز نداده است دری دیگر قبر بایزید در هوای آزاد واقع است و سکوئی بلند کلیه آن را احاطه دارد بطوری که در محل شنیده شد قمرالسلطنه خواهر ناصرالدین شاه موقعی که به مشهد می رفته است سنگ های بی شماری که از هندوستان و ممالک دیگر مریدان بایزید نقاشی و خطاطی بر آن ها مرتسم نموده و هر یک به خیال خود سنگ مقبره جهت بایزید می آورده اند این احجار کریمه بدون ترتیب در اطراف قبر بایزید انباشته همه این سنگ ها را در آن محوطه روی هم چیده و این سکوی فعلی را بر همه آنها محاط می سازد گویا این عمل سبب گردیده که همه این سنگ های مرغوب از دست برد مأمون گشته است اینک در مقبره دیگری که متصل به این مسجد است و می گویند امامزاده است قرار گرفته که آن در فقط مثل درهای معمولی دو لنگه است. آن در نیز مانند در سابق الذکر خط کوفی بر آن نقره شده و بی کم و زیاد از جنس و نمونه همان در است.

۱۲۲. علوم منحوسه سه گانه

«تعلّموا كلّ علمٍ الاّ ثلاثه. علم النّجوم فانّه يكثر الشّوم و علم الكيمياء فانّه يورثُ الافلاس و علم الجدل في الدّين فانّه يورث الزندقه»

(امام ابویوسف)

یعنی هر عملی می خواهید یاد بگیر ولی سه علم را هرگز یاد نگیرید. یکی علم نجوم که شامت می افزاید و یکی علم کیمیا که موجب فقر و افلاس می شود و دیگری علم جدل در مسائل دینی که انسان را به کفر و زندقه هدایت می کند.

۱۲۳. صنعت آجر کاری در ایران^۱

(بناهای زبردست ایران در آجر کاری خیلی استادند). با استفاده از فواصلی که بین آجرها موجود است بنای صنعت کار تارهای به غایت زیبا و رشته های پیچ در پیچی از آجر در می آورد از سایه و روشن آجرها نقش ها و نگارهای ظریف و دقیقی به وجود می آورد.

خوشبختانه هنوز تقریباً در کلیه شهرهای بزرگ ایران نمونه های عالی از آجر کاری های قدیم باقی مانده است در ورامین قشنگترین آجر کاری دنیا را می توان ملاحظه کرد. در آنجا باید دقت نمود که چگونه معماران ایرانی از هیچ یعنی از سایه های فواصل و بندهای آجرها حروف مستطیل کوفی را رقم زده اند علاوه بر آن در همین شهر ورامین شخص نقشه های کوچک کوچکی مشاهده می کند که مابین طرفین آجرها کار گذارده اند و با دل رباترین طرحی آنها را بنا کرده اند.

در اصفهان طاق های آجری کوچک گنبد مانند در قسمت قدیم

۱. از مقاله «معماری جدید ایران» به قلم پروفیسور پوپ که در روزنامه «ایران» شماره ۶ مرداد ۱۳۱۱ ه.ش. به طبع رسیده است.

مسجد جامع مشاهده می شود عکس آنها که اخیراً در پاریس و لندن و نیویورک و واشنگتن در معرض نمایش گذارده شده عشق مفرطی در بینندگان ایجاد نموده است. بطوری که منقدین گفته اند این عکس ها تقریباً در ردیف زیباترین آجر کاری به شمار می آید در مسجد جمعه قدیم شیراز همانگونه آجر کاری دیده می شود بعضی منارهای بزرگ در اصفهان هست مانند مناره مسجد علی که دارای نقشه های ظریفی هستند. در سازه یک مناره فوق العاده زیبا هست که تا حدی متروک مانده و از عالی ترین مناره های ایران به درجات عالی تر است به عقیده اینجانب دیدن آن با یک زیارت برابر است.

در نقاط مختلفه مملکت آثار دیگری هم وجود دارد. و بالاخص از ایام سلاجقه آثاری باقی مانده که این گونه آجر کاری به طرز دل پذیری در آن مشهود است سطح تمام دیوارهای پشت مسجد جامع اصفهان با آجرهای پهن و فاصله عریضی که ساخته شده اند بسیار عجیب و شگفت آور به نظر می آید.

در تمام ممالک دنیا این طور تصور شده است که بزرگترین آجر کاری های دنیا در ترکستان یعنی در منارهای بزرگ سمرقند و بخارا و مرو و تاشکند و سایر جاها پیدا می شود و درست است که بعضی از این آجر کاری ها نظیر و عدیل ندارد ولی این اندیشه را نباید به خود راه داد که این آجر کاری ترک ها بوده است.

۱۲۴. رعایت قانون تا دم مرگ

روبسیپر از بزرگان انقلاب بزرگ فرانسه بود و می توان گفت که حکم روح واقعی آن انقلاب را داشت. مدت ها شخص اول بود ولی رفته رفته دشمنانش زیاد شدند و کار بجائی رسید که در مجلس انقلابی موسوم

به کنوانسیون که اعلان جمهوریت فرانسه را کرده و لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه را محکوم به قتل ساخته بود او را مورد حمله و اهانت قرار دادند. وی در انجمن انقلابی دیگری موسوم به کمون پناه جست و در آنجا دید که برادر و یارانش جمع‌اند و خطاب به انقلابیون شدید که طرفداران آن‌ها بودند و هنوز خیلی قدرت داشتند شرحی مبنی بر طلب یاری و حمایت نوشته و همه امضاء کرده‌اند و اهالی پاریس را دعوت نموده‌اند که اسلحه برداشته به کمک آنها بیایند و مجلس ضعیف و بی‌اقتدار کنوانسیون را از میان برداشته روبسپیر را دیکتاتور و فعال مایشاء انقلاب بنمایند. روبسپیر پس از مطالعه آن نوشته قلم را گرفت و سه حرف اول اسم خود را در پای آن نوشت ولی بعد قلم را انداخت بطوری که کاغذ لکه‌دار گردید و گفت «نه این کار قانونی نیست» و بیست و چهار ساعت پس از آن سرش در زیر ساطور انقلاب موسوم به گیوتین افتاد ولی هنوز سند نامبرده در ضمن اسناد مهمه رسمی ملی ضبط است و یکی از مورخین نامی فرانسه موسوم به میشله در کتاب تاریخ خود در باب وی چنین نوشته است: «این چند کلمه اسباب قتل او در این دنیا و اسباب نجات و رستگاری او در پیشگاه تاریخ گردید.»

۱۲۵. شیر فروش دغل

بد خواجه‌ای شبان که گرفتی همیشه شیر
 آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است
 در کوزه‌های شیر فزودی همیشه آب
 بفروختی به خلق که شیر مطهر است
 سیلی در آمد و رمة خواجه را ببرد
 فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شر است

آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت
 کاین خاک توده خانه پاداش و کیفر است
 آن قطره‌های آب که در شیر میزدی
 شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است
 در کار حق خیانت و تدویر خوب نیست
 انگار روز عمر تو خود روز محشر است
 (حکیم سعدالدین کافی بخارائی)

۱۲۶. پول

کلمه «پول» اصلاً یونانی است و از لغت «اوبولوس» (obolos) یونانی آمده که در قدیم اسم واحد وزن و نام پولی بوده است. ولی تاریخ پول خیلی قدیمی تر است. پول همیشه از فلز و مسکوک نبوده است و به شکل‌ها و صورت‌های زیادی درآمده تا به این شکل امروز رسیده است. در بعضی زبان‌های فرنگی به مزد «سالر» می‌گویند و این کلمه اصلاً لاتینی است و به معنی نمک بوده چونکه در روم قدیم مزد کارگران را با نمک می‌پرداختند و حتی جیره سپاهیان و حقوق مستخدمین دولت را هم با همین نمک می‌پرداخته‌اند.

بدیهی است که در زمان‌های بسیار قدیم پول به معنی کنونی این لغت وجود نداشته و مردم در معاملات خود که اساساً خیلی محدود بوده به معاوضه اجناس متوسل می‌شده‌اند یعنی جنسی می‌دادند و جنسی دیگر در عوض می‌گرفتند مثلاً گندم می‌دادند و پشم و پنبه دریافت می‌داشتند و حتی همان‌طور که هنوز هم در بعضی ممالک متمدنه در موارد بسیار معمول است به کارگر و فلاح به جای مزد و حقوق جنس می‌دادند. کم کم با وسعت یافتن دامنه معاملات احتیاج به یک وسیله

عملی تری محسوس گردید و مردم به وسائیل مختلف توسل جستند و هر قوم و جماعتی به اقتضای اوضاع اقتصادی و طبیعی خود جنسی را وسیله معامله قرار داد ولی بدیهی است که در اختیار این جنس بنا بر ندرت و بهای آن بود یعنی جنسی را اختیار می نمودند که در میان آنها کمیاب و مرغوب و طرف میل و تقاضای افراد باشد چنانکه ژرمن های قدیم که اجداد آلمانی های امروزی هستند اغلب در موقع تنبیه و سیاست کسی که مرتکب جنایتی شده بود عده ای گاو گوسفند از او می گرفتند. در جاهای دیگر وسیله معاملات اجناس دیگری از قبیل کهربا و عاج و گرد طلا چیزهای دیگر از این قبیل بوده است. مخفی نماید که تا هفتاد هشتاد سال پیش خود آدم هم چه بسا اتفاق می افتاد که وسیله معاملات قرار می گرفت یعنی بنده فروشان یا اشخاصی که کنیز و غلام داشتند کنیز و غلامی داده در عوض آن جنس دیگری را که بدان احتیاج داشتند می گرفتند. خود فلزات هم از قدیم الایام در نقاط مختلفه دنیا وسیله معاملات بوده است و همین «اوبولوس» یونانیان که کلمه «پول» خودمان چنانکه بدان اشاره گردید از آن آمده در اصل لوله کوچکی بوده از آهن و بجای پول رواج داشته است. در تواریخ مسطور است که وقتی لشکر روم به فرماندهی ژول سزار (قیصر) بر قوم بریتانیک ها (اجداد انگلیسی های کنونی) دست یافت معلوم شد که در میان آنها نیز وسیله معاملات لوله های کوچکی بوده از آهن و یا از مس. در همین عهد حاضر نیز در کمبوجیه (هندوچین) پولشان لوله های لوزی شکلی است از آهن. رفته رفته عادت بر آن جاری شد که وزن و قیمت هر قطعه فلز (یا جنس دیگری را) وسیله معاملات قرار گرفته بود روی آن بزنند یعنی در واقع پول را که سکه بزنند و با کشف و استخراج معادن فلز پول مسکوک رواج روز افزون یافت.

۱۲۷. موسیقی در آلمان

سرکار سرهنگ غلام حسین مین باشیان رئیس سابق مدرسه موسیقی در تهران در موقعی که در آلمان تحصیل موسیقی می کرد برای گذراندن تعطیل تابستان به دهکده ای از دهات آلمان موسوم به روهرباخ (Rohrbach) رفته بود از آنجا در تاریخ ۲۳ اوت ۱۹۳۲ کارتی نوشته بود بدین مضمون:

«این دهکده هزار نفری دارای ۲۵ پیانو و یک کلیسا با اورگل^۱ بسیار قیمتی و یک مدرسه و یک پست خانه می باشد. مردمانش همه با ذوق و باهوش و موسیقی دوست هستند. پر است از دختران سرخ و سفید که صبح تا شب مشغول کار هستند و شب های مهتاب که بوی علف و گل در همه جا می پیچد دست همدگر را می گیرند و با صداهای تمیز بنای خواندن مقام های دلنواز را می گذارند. الحق که آلمان ها خیلی موزیک دوست هستند.»

۱۲۸. قدیم ترین شهر دنیا^۲

خرابهای شهر قدیمی «تیا هو آناکو» (Tiahuanaco) که بین دریاچه «تی تی کاکا» و شهر «لاپاز» در مملکت بولیوی در امریکای جنوبی واقع گردیده در حوالی سنه ۱۳۱۰ هجری شمسی از طرف یک هیئت علمی آلمانی به ریاست پروفیسور رودولف مورد تحقیقات گردیده و هیئت مزبور اجازه ای از طرف مقامات رسمی مملکت بولیوی بدست آورده که سی سال در آن محل حق کار و حفريات خواهد داشت.

از جمله چیزهائی که در آنجا کشف شده صفحه ای است دارای عقربه

۱. اورگ از اسباب موسیقی کلیساها است که خیلی بزرگ است.

۲. نقل از «شفق سرخ» شماره ۲ آبان ۱۳۱۱ (ترجمه از روزنامه های فرنگی).

در وسط که در مدت روز از روی سایه‌ئی که روی آن می‌افتاد ساعات روز را معین می‌نمودند در واقع صفحه مذکور به منزله ساعت آفتابی بوده است از مقایسه بین ترتیب حساب روی صفحه و تغییری که در محور زمین پیدا شده پروفیسور مزبور حدس می‌زند که تیا هو آناکو قدیمی‌ترین شهر دنیا و ده الی ۱۴ هزار سال قبل بنا شده و اهالی آن مخصوصاً در فن معماری فوق‌العاده استاد بوده‌اند. در این شهر دروازه‌یی ساخته‌اند موسوم به «دروازه آفتاب» تمام از سنگ‌های عظیم‌الجثه و معلوم نیست بچه وسیله این احجار را که هریک صدها خروار وزن داشته در ارتفاعات زیادی کار گذاشته‌اند و روی میله‌های نقره قرار داده‌اند. معابد قصور و اهرام و مجسمه‌های عظیمی ساخته‌اند روی ستون‌های عظیم از یک تکه سنگ ۱۱۲ جور تصویر کشیده و در وسط آن‌ها عکس سیم‌رغ یا آفتاب دیده می‌شود.

با وجود نواحی مسکونه تیا هو آناکو در ارتفاعی متجاوز از ۱۲۰۰۰ پا از سطح دریا واقع بوده و از معماری و ساختمان‌های آن‌جا معلوم می‌شود که ملتی بس متمدن بوده‌اند.

تا اینجا منقول از روزنامه «شفق سرخ» بود از این پس ترجمه است از روزنامه «لو» - LU - منطبعة پاریس به نقل از روزنامه آلمانی «برلینر تاگ‌بلاط»

Berliner Tageblatt

«هیئت علمی آلمانی مشتمل بر علماء و متخصصینی چند از مؤسسات علمی (انستیتوت) شهرهای بون (Bonn) و پوتسدام (Potsdam) چهار سال است که در جلگه‌های مرتفع مملکت بولیوی در امریکای جنوبی مشغول تفحص و تحقیق می‌باشند. در یک دره وسیعی آثار تمدن قدیمی تیا هو آناکو مکشوف گردیده که عبارت است از قطعات بزرگ سنگ و تنها آثاری است که از آن از مننه باستانی به جا مانده است. در مقابل نظر

دریاچه‌ای دیده می‌شود که در ۳۸۰۰ متری سطح دریا واقع گردیده و به همین مناسبت موسوم گردیده به «دریای فوق ابرها» و کوه‌هائی به ارتفاع ۶۰۰۰ و ۷۰۰۰ متر دور او را گرفته منظره به‌غایت دلکشی بوجود آمده است.

اینجا سرزمین مردم موسوم به «اینکا»ها بوده است که خورشید را می‌پرستیده‌اند و عقیده داشتند که خورشید پس از طوفان بزرگ در قعر دریاچه سابق‌الذکر یعنی دریاچه تی‌تی‌کا‌کا آفریده شده است. اگر از سرحد خاک بولیوی گذشته و قدم به خاک مملکت «مجاور موسوم» به «پرو» بگذاریم به محل معبد قدیم آفتاب می‌رسیم که می‌گویند در بوستان آن تمام درخت‌ها و گل‌ها و مجسمه‌ها و بت‌های متعدد همه از طلا ساخته شده بوده است و حتی تمام بدنه دیوارها در قسمت درونی معبد نیز از صفحات طلا پوشیده شده بوده است. چنان روایت می‌کنند که در بالای در بزرگ آن معبد دایره بزرگی از طلای ناب آویخته بوده است که به سنگ‌های قیمتی بزرگ از زمرد و احجار کریمه دیگر مرصع بود و وقتی در موقع انقلاب صیفی (در ماه ژوئن فرنگی) در معبد را باز می‌کردند آفتاب طالع در آن دایره طلایی عظیم می‌افتاد و تمام معبد را روشن می‌کرد. آن روز بزرگترین عید کشور باستانی «اینکا»ها و موسوم بود به عید «این تی ری می» یعنی انقلاب صیفی. در آن روز پادشاه و ملت اینکا همه با لباس‌های نووزینتهای پر بها در معبد گرد آمده و «این تی» را که آفتاب طالع باشد مورد ستایش قرار داده در مقابل عکس آن که در آن دایره طلایی می‌افتاد قد خم می‌نمودند. این تمدن پر شکوه وقتی مضمحل گردید که پای نامبارک اروپائیان در سنه ۱۵۳۸ میلادی بدان خاک میمون رسید. زندگان را طعمه تیغ و ابنیه و عمارات را طعمه آتش نموده و آنچه را قیمت و بهائی داشت به غارت بردند. معابد «اینکا»ها را با

خاک یکسان نمود با مصالح آن کلیساها برپا کردند. مخفی نماند که در معابد قوم «اینکا» مقدار زیادی تخت سنگ‌های بسیار بزرگ بکار برده بودند که همه منقش و محکوک بود که هنوز هم بعضی از آنها در موزه‌های بزرگ امریکا موجب شگفت و حیرت است و مقدار این نوع تخته سنگ‌های صنعتی به اندازه‌ای بود که بعدها اسپانیولهای فاتح دهکده‌ها با آنها ساخته و کوجه‌های بسیاری را با آنان سفنگرش کردند. وسعت معبد آفتابی که در فوق بدان اشاره‌ای شد و به زبان اینکائی آن را «کالازایا» Kalasasaya می‌خواندند معادل بود با ۱۵۰۰۰ متر مربع و بنای آن بر روی تخته سنگ‌های بسیار عظیمی نهاده شده که از مواد ذوب شده‌ای که از کوه‌های آتش فشان همان نواحی یعنی جبال موسوم به «آند» بیرون آمده تشکیل یافته بود.

از لحاظ معماری معبد آفتاب طوری ساخته شده که در مواقع مخصوص قرص خورشید کاملاً موازی می‌شده با مدخل معبد و در این باب معمارهای قدیمی به حدی دقت و بصیرت بکار برده‌اند که تصور آن انسان را به حیرت می‌اندازد. رؤسای مذهبی بلاشک در علم نجوم و معرفت کواکب و سیر و حرکت سیارات دارای اطلاعات سرشاری بوده چنانکه در آثاری که مکشوف گردیده معلوم شده است که روز و ساعت انقلابات شمسی را از صیفی و شتوی قبلاً معین نموده و روی تخته سنگ‌ها نقر می‌کرده‌اند و در این زمینه واقعاً مهارت و اطلاع را به حد اعلا رسانیده بوده. در باب اینکه آیا این تمدن حیرت‌آمیز در چه عهدی بوده و چند قرن پیش وجود داشته است تحقیقات بسیاری از طرف علما به عمل آمده است و بر طبق آثاری که بدست آمده و مربوط به تقویم آن زمان است دکتر مولر آلمانی عقیده دارد که آن آثار دلالت بر ۱۵۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌نماید ولی علمای دیگری هستند که تاریخ آن آثار را بیشتر از

۱۰۰۰۰ سال قبل از میلاد نمی دانند.^۱

یک نفر از علمای موسوم به برون لندن Brown London عقیده دارد که پیش از تمدن تیاهاو آناکا تمدن قدیم تر دیگری در همان سرزمین وجود داشته که آن را تمدن تیاژوران (Tiajuran) می خواند و تفصیلات غریبی در باب آثاری که از آن ازمنه بعیده بدست آمد حکایت می کند که واقعاً حیرت انگیز است در آن جمله می نویسد^۲ در دامنه شرقی جبال آند (در امریکای جنوبی) در همان سرزمین قدیمی تیاهاو آناکو به قدری تخته سنگ های تراشیده و منقور و محکوک پیدا شده که اگر حساب کنیم متقاعد خواهیم شد که برای تراشیدن آنها (بعضی از آن تخته سنگ ها دارای ۳۲ ضلع است) هزاران سال و کروورها سنگتراش لازم بوده است. و هکذا در همان نواحی میلیون ها قبر و صدها کروور اجساد مومیائی شده بدست آمده است. باز همین عالم امریکائی می نویسد که برطبق آثار مکشوفه معلوم گردیده که تمدن سابق الذکر که آنرا تمدن جبال آند (یا تمدن آند) هم می خوانند در نوزده رشته از رشته های مهمه تمدن از همه تمدنات قدیمه حتی از تمدن مصر و چین و یونان هم بالاتر بوده است. معمارهای معتبد آفتاب در ساختمان این معتبد تخته سنگ های تراشی بکار برده اند که بعضی از آنها بیست بار بزرگتر از قطعات سنگی است که در بنای اهرام مصر به کار برده شده است.^۳

۱. بعضی علمای دیگر تمدن تیاهاو آناکا را قدیمی تر هم دانسته و عقیده دارند که اقلماً ۲۰۰۰۰ سال قبل از میلاد بوده است.

(Edgar Lee Hewett: «Ancient Anden Lige»)

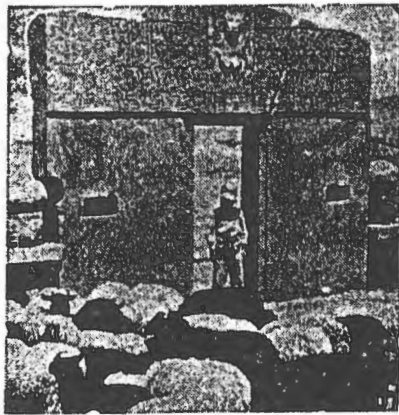
Philip Ainsworth Means: Ancient civilization of the Andes»

2. Brown London: «The Teleois and How to use the Telois»

۳. در همین باب رجوع شود به کتاب:

H. Hyatt Verill: «Old civilization» of the New-World»

وقتی قوم یا قبیله «اینکا» به سرزمین قدیمی تیاهوآناکو وارد شدند این تمدن از میان رفته و شهرها و معابد به حالت خرابی افتاده بودند و از ساکنین اصلی آنجا اثری باقی نمانده بود. بعضی مورخین معتقدند که قبل از تمدن تیاهوآناکو تمدن‌های قدیم‌تر دیگری در همان سرزمین وجود داشته که آثار آن در حفاریاتی که نموده‌اند دیده شده است و در بعضی نقاط در موقع حفاریات معلوم شده که تا هفت طبقه روی یکدیگر ساخته شده است که هر طبقه‌ای حکایت از عهدی و تمدن جداگانه‌ای می‌نماید. ناگفته نماند که چون مابین معماری و آثار تمدن تیاهوآناکو و مصر بعضی از چیزهای شبیه مکتشف گردیده است. بعضی از محققین به این نتیجه رسیده‌اند که اصل تمدن مصر از آن سرزمین آمده است. به هر حال شکی نیست تمدن امریکای جنوبی را باید از جمله تمدن‌های قدیم و از بلندترین آن تمدن‌ها محسوب داشت.



یادگار عهد تیاهوآناکو

قطعه سنگی که در این تصویر دیده می‌شود یکی از دروازه‌های شهر

قدیمی است که از دوره تیا هو آنکو باقی مانده است. وقتی قوم اینکا وارد این سرزمین شد این شهر و این کشور را به کلی خراب و ویران یافتند بدون آنکه دیار البشری در آن باقی مانده باشد. در بالای این دروازه و در وسط خطوطی که در زیر و در دو طرف آن منقور است صورت یک نفر از خدایان و یا پیغمبران قوم تیا هو آنکو دیده می شود که اشک به روی دو گونه او جاری است. در مقابل این دروازه ۴۸ صورت دیگر موجود است که بدن آنها نیمی انسان و نیمی مرغ است در امریکای جنوبی در قدیم الایام گوسفند وجود نداشته و این حیوان را اسپانیول ها پس از دست یافتن به قاره امریکا بدان جا آوردند.

۱۲۹. خیر، استغفرالله، بفرمائید، بسم الله

«تعارفات خودمانی»

یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما

گاه بیرون رفتن از مجلس ز در رم می کنند

جمله بنشینند با هم خوب و بر خیزند خوش

چون به پیش در رسند از یکدیگر رم می کنند

همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی

گه ز پیش رو گهی از پشت سر رم می کنند

دردم در این یکی بر چپ رود آن یک بر راست

از دو جانب دوخته بر در نظر رم می کنند

بر زبان آرند بسم الله بسم الله را

گوئیا جن دیده یا از جانور رم می کنند

اینکه وقت رفت و آمد بود اما این گروه

در نشستن نیز یک نوع دگر رم می کنند

این یکی چون می‌نشینند آن یکی ور می‌جهد
 تا دو نوبت گاه کم گاه بیشتر رم می‌کنند
 فرضاً اندر مجلسی گرده نفر بنشسته‌اند
 چون یکی وارد شود هر ده نفر رم می‌کنند
 گوئی اندر صفحهٔ مجلس فتر بنشانده‌اند
 چون یکی پا می‌نهد روی فتر رم می‌کنند
 نام این رم را چو نادانان ادب بنهاده‌اند
 بیشتر از صاحبان سیم و زر رم می‌کنند
 از برای رنجبر رم مطلقاً معمول نیست
 تا توانند از برای گنجور رم می‌کنند
 گر وزیری از در آید رم مفصل می‌شود
 دیگر آنجا اهل مجلس معتبر رم می‌کنند
 هیچ جوانی ز جنس خود ندارد اعتراض
 این بشرها از هیولای بشر رم می‌کنند
 همچو اسبی که به من بر داده میرکامکار
 بی‌خبر رم می‌کنند و بسا خبر رم می‌کنند
 رم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است
 مردم این مملکت هم مثل خر رم می‌کنند
 (ایرج میرزا جلال‌الممالک متوفی
 در ۲۲ اسفند ۱۳۰۴ هجری شمسی)

۱۳۰. زن‌های ریش و سیبیل‌دار

قصهٔ زن ریش‌داری را که در زمان ظهور دجال مصدر کار خطیری و یا به اصطلاح امروز «رل» مهمی بازی خواهد نمود همه شنیده‌ایم و هم

می دانیم که تا سی چهار سال پیش زن های ما بدشان نمی آمد یک سایه سبیلی داشته باشند ولی از قراری که روزنامه ها نوشته اند در مملکت فرانسه در ایالات لوت و گارون (Lot-et-garonne) زن ریش و سبیل دار خیلی زیاد است و از قرار معلوم از بین ده زن اقلأً یکی با ریش و سبیل است. آنچه بیشتر باعث تعجب می شود این است که این خانم ها از این زینت خداداد خیلی هم خوششان می آید و در مواظبت ریش و سبیل غفلت را جایز نمی شمارند. هنوز معلوم نشده که علت این قضیه چیست بعضی ها تصور می کنند که در اثر آب و هوای مخصوص آن نواحی است و بعض دیگر عقیده دارند که ارثی است و از خصایص نژادی و قومی ساکنین سرزمین سابق الذکر است. ضمناً بر اطباء مکشوف گردیده که این نوع زن های ریش دار برای قبول مرض قند خیلی مستعدند.

۱۳۱. یک معلول و سه علت

آنا تول فرانس نویسنده مشهور فرانسوی (که چند فقره از تألیفات او را آقای دکتر قاسم غنی در نهایت استادی به فارسی ترجمه نموده اند) عقیده دارد که در مورد اخلاق به یک گل بهار نمی شود یعنی کسی را به مناسبت یک عمل خیر نمی توان خوش اخلاق گفت و می گوید یک فقره کار مأخذ نمی شود و قدر و قیمت اشخاص به مجموع اعمال و افعال آنها بسته است و در همین زمینه باز می گوید که چه بسا مردم یک کاری را به علت های مختلف می نمایند و قصه سه نفر زن را نقل می کند که هر سه از ارتکاب عمل شنیع خودداری می کنند ولی اولی به علت اینکه شوهرش را دوست می دارد و نمی خواهد بی وفائی به همسر خود نماید و دومی چون مذهبی است و نذر کرده که تن و جان خود را وقف حضرت مسیح بنماید و سومی چون کهنه فاحشه ای است که دیگر از این عمل لذتی نمی برد.

۱۳۲. کتابخانه‌های بزرگ دنیای امروز^۱

در دنیا ۱۰۳۸ کتابخانه عمومی موجود است که کلیه آن‌ها ۱۸۱ میلیون کتاب دارند. عده کتابخانه‌های عمومی از قرار ذیل است:

اروپا ۶۶۹ کتابخانه دارای ۱۱۹ میلیون جلد کتاب
 امریکا ۶۶۹ کتابخانه دارای ۵۶ میلیون جلد کتاب
 آسیا ۲۳ کتابخانه دارای ۴ میلیون جلد کتاب
 استرالیا ۷ کتابخانه دارای ۱ میلیون جلد کتاب
 افریقا ۳ کتابخانه دارای ۲۰۰۰۰۰ جلد کتاب
 آلمان از حیث عده کتابخانه‌های خود سرآمد تمام ممالک است و ۱۶۰ کتابخانه دارد که در آن‌ها ۲۹/۵ میلیون کتاب موجود می‌باشد.
 فرانسه در درجه دوم واقع است (۱۱۱ کتابخانه و ۱۹/۸ جلد کتاب)
 سپس ممالک ذیل:

بریتانیا کبیر ۱۰۱ کتابخانه و ۱۸ میلیون جلد کتاب
 ایتالیا ۸۵ کتابخانه و ۱۳/۳ میلیون جلد کتاب
 اتریش ۳۲ کتابخانه و ۵/۲ میلیون جلد کتاب
 سوئیس ۲۶ کتابخانه و ۳/۷ میلیون جلد کتاب
 بلژیک ۱۹ کتابخانه و ۳ میلیون جلد کتاب
 هلاند ۱۸ کتابخانه و ۳/۳ میلیون جلد کتاب
 لهستان ۱۴ کتابخانه و ۲/۵ میلیون جلد کتاب
 صورت کتابخانه‌های عمده عالم از این قرار است:

پاریس کتابخانه ملی دارای ۴/۵ میلیون کتاب
 لندن گراد کتابخانه دولتی دارای ۴ میلیون کتاب

۱. اعداد و ارقام این فقره از روی احصائیات پیش از جنگ بزرگ دوم است و در موقع جنگ مقدار زیادی کتاب طعمه آتش گردید و در بمباران‌های هوایی از میان رفت.

لنین گراد کتابخانه آکادمی علوم دارای ۴ میلیون کتاب
 واشنگتن کتابخانه کنگره دارای ۳/۵۶ میلیون کتاب
 لندن کتابخانه موزه بریتانیا ۳/۱۵ میلیون کتاب
 نیویورک کتابخانه عمومی ۲/۹۷ میلیون کتاب
 کامبریج (ماساشوزت) کتابخانه دارالفنون «هاوارد» ۲/۵ میلیون کتاب
 برلن کتابخانه مملکت پروس دارای ۲/۲ میلیون کتاب
 کیو کتابخانه ملی اوکرائی دارای ۱/۱۲ میلیون کتاب
 مونیخ کتابخانه دولت باویر (آلمان) دارای ۱/۶۲ میلیون کتاب
 پاریس کتابخانه سربن دارای ۱/۶ میلیون کتاب

۱۳۳. تخمیس دیوان حافظ به اسم «جذبه عشق»

یک نفر از شعرای ترکیه موسوم به امین یمنی دیوان حافظ را تخمیس نمود یعنی به هر بیتى از دیوان حافظ چهار بیت به همان وزن و قافیه آورده و بیت حافظ را بیت پنج آن مخمس قرار داده است و از این قرار حجم و قطر دیوان حافظ را پنج برابر نمود ولی تصور نمی رود که مثقالی بروزن حقیقی آن افزوده شده باشد.

۱۳۴. کلامی از کلمات قصار

كُلُّ قَوْلٍ لَيْسَ فِيهِ ذِكْرٌ فَهُوَ لَغْوٌ وَ كُلُّ صُمْتٍ لَيْسَ فِيهِ فِكْرٌ فَهُوَ سَهْوٌ وَ كُلُّ
 نَظَرٍ لَيْسَ فِيهِ اِعْتِبَارٌ فَهُوَ لَهْوٌ. (حضرت علی)

یعنی هر گفتاری که خالی از ذکر باشد لغو است و هر خاموشی که خالی از فکر باشد سهو است و هر نظری که در آن اعتبار و عبرتی نباشد لهو است.

۱۳۵. مقدار طلائی که به هندوستان وارد شده^۱

ژوزف کیچین نام Joseph Kitchin که دربارهٔ مسائل مربوط به طلا و استخراج و توزیع آن از متخصصین معروف به شمار می‌رود در ماه فوریه ۱۹۳۰ میلادی در «مؤسسهٔ همایونی امور بین‌المللی» در لندن تقریر نامه‌ای در باب مسائل بین‌المللی مربوط به طلا قرائت نمود که بعداً به شکل کتابی به طبع رسیده است. به موجب احصائیه‌ای که در آن کتاب آمده واردات طلا به هندوستان از سنه ۱۸۲۵ میلادی تا ۱۹۳۱ (ماه اکتبر این سال) از قرار ذیل بوده است:

سال	واردات طلا به انضمام تولید طلا در خود هندوستان به میلیون لیره
از سال ۱۸۳۵ تا ۱۸۸۹	۱۳۴
از سال ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹	۲۷/۶
از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۴	۳۱/۴
از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹	۵۰/۲
از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴	۹۵/۷
از سال ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۹	۵۰/۵
از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۴	۱۰۳/۶
از سال ۱۹۲۵ تا ۱۰۲۹	۹۰/۹
از سال ۱۹۳۰ تا ماه اکتبر ۱۹۳۱	<u>۱۲</u>

مجموع ۵۹۶

به علاوه در سال ۱۹۲۰ که صادرات طلا از ممالک متحدهٔ افریقای جنوبی ممنوع گردیده در تحت انتظام مخصوصی درآمد ۲۰ میلیون لیره به طور قاچاق وارد هندوستان گردید و از این قرار در مدت ۹۶ سال

۱. برطبق مقاله‌ای که در روزنامهٔ هفتگی «لو» (LU) منطبقهٔ پاریس در تاریخ هشتم ژانویه ۱۹۳۲ میلادی به طبع رسیده است.

روی هم رفته معادل ۶۰۰ میلیون لیتره وارد هندوستان شده است و از آنجائی که محصول طلا در دنیا در سال معادل ۸۳/۵ میلیون لیتره است می توان گفت که معادل هفت سال طلای تمام دنیا در ظرف مدت مزبور وارد هندوستان گردیده است.

۱۳۶. اصل ملت ترکیه و تمدن ترک

(ترجمه از روزنامه هفتگی «لو» (LU) منطبعه پاریس شماره ۸ ژانویه ۱۹۳۲ م. به نقل از روزنامه انگلیسی «ابسرور» (Observer منطبعه لندن) از قسطنطنیه در تاریخ ماه دسامبر ۱۹۳۱ در این ایام عقیده تازه ای در باب اصل و نژاد قوم ترک در اینجا شیوع پیدا نموده و از طرف مقامات رسمی در تبلیغ و ترویج آن جد و جهد بسیاری به عمل می آید. مخصوصاً برای تعلیم به جوانان و هدایت افکار نسل جدید حکمت تاریخی مخصوصی ترتیب یافته که برطبق آن تذکر می دهند که قوم ترک با قبول دین اسلام از مجرای تمدن اصلی خود منحرف گردیده است و الا تاریخ ترک از لحاظ زمان مدت های مدیدی براسلام تقدم دارد و نوع بشر از جهات چند مرهون و مدیون ملت ترک است چنانکه مثلاً استعمال فلزات را همین قوم به اقوام دیگر آموخته اند. اجداد قدیمی ترک ها به مناسبت تغییر عمده ای که در نتیجه ظهور دوره یخبندی در آب و هوا به میان آمد از طریق اجبار از آسیای مرکزی جلاء وطن نموده و به طرف مغرب روان گردیدند و در آن نواحی سکنی گزیده و مرکز تشعشع تمدنی بس عالی گردیدند که عموماً به نام تمدن های سومری^۱ و خطی^۲ و لیدیائی و فریژی^۳

۱. قدیمی ترین ملت بین النهرین جنوبی.

۲. ملت قدیمی در شمال بین النهرین و در آسیای صغیر.

۳. دو ملت قدیمی در آسیای صغیر.

و میسنی^۱ و کرتی^۲ و اترسکی^۳ و لیگوری^۴ و ایبری^۵ و سلتیک^۶ خوانده می شود. اخیراً از طرف هیئتی به ریاست توفیق بیک رئیس دارالانشاء ریاست جمهوری که مرکب است از چندین نمایندگان مجلس مبعوثان و دو نفر سرهنگ و دختر خوانده غازی مصطفی کمال پاشا اتاتورک کتابی در چهار مجلد که به اسم «تاریخ دنیا» بر طبق همین عقاید و افکار تألیف یافته از طبع در آمده است. این کتاب که از حیث طبع و تصاویر و جلد و کاغذ و خط در نهایت نفاست است از این به بعد برای تدریس تاریخ در مدارس ترکیه بکار خواهد رفت.

۱۳۷. شاعر در میان همیان زر و معشوقه^۷

محمود وراق هروری معاصر ملوک طاهریه و صفاریه که در سنه ۲۲۱ وفات یافت شاعر و مورخ به نامی بود. گویند کنیزکی بس دلربا و صاحب جمال در سرای خود داشت. محمدبن طاهر از ملوک طاهریه وصف آن کنیزک شنیده طالب او گردید و با دو همیان زر بخانه محمود وراق آمد که زر داده کنیزک را بر باید ولی چون معلوم نمود که شاعر و کنیزک به یکدیگر تعلق خاطر بسیار دارند آن خواهش نفسانی را منافی با انصاف و مردانگی دانسته زرها را به خواجه محمود وراق بخشیده بیرون رفت از خواجه محمود وراق فقط این دو بیت باقی مانده و این قصه که برای ثبت نام او در دفتر عشاق کافی است.

۱. ملت قدیمی در یونان

۲. ملت قدیمی در جزیره کرت

۳. ملت قدیمی در شمال ایتالیا

۴. ملت قدیمی در شمال غربی ایتالیا و جنوب شرقی خاک فرانسه.

۵. ملت قدیمی دز اسپانی و جنوب شرقی فرانسه و شمال غربی ایتالیا.

۶. ملت قدیمی در فرانسه و جزایر بریتانی و اسپانی.

۷. به نقل از «مجمع الفصحاء»

نگارینا به نقد جانت ندهم گرانسی در بها ارزانت ندهم
گرفتستم به جان دامان وصلت نهم جان از کف و دامانت ندهم

۱۳۸. شاعر بزرگی ۳۲ سال در زندان

مسعود سعد سلمان جرجانی که در زمان سلاطین غزنوی میزیست از جمله بزرگترین شعرای ایران محسوب می‌گردد که اهل قلم و شمشیر هر دو بوده چنانچه علاوه بر آنکه به قول مؤلف «مجمع الفصحاء» در شعر و شاعری کمتر کسی به پایۀ او رسیده لشگر کشی‌ها نیز نمود و در هندوستان فتوحات عمده نصیبش گردیده است. گویند وی را سه دیوان بود به زبان فارسی و عربی و هندی و دیوان فارسی او مشتمل بر هیجده هزار بیت است.

سلطان ابراهیم غزنوی نسبت بوی سوءظن پیدا نمود و در سنه ۵۷۱ او را در حصار نای محبوس ساخت و دوازده سال تمام در زندان بود تا سلطان وفات یافت و وی از نوروی آزادی دید ولی افسوس که این آزادی دولت مستجعل بود و باز چندی بعد دوباره آن بی‌نوا را به زندان انداختند و این مرتبه بیست سال تمام در حبس ماند که روی هم رفته سی و دو سال در زندان بوده است. نباید تصور نمود که چون شخص مشهور و بزرگی بوده در زندان با او به احترام رفتار می‌نموده‌اند. حاشا که چنین باشد و چنانکه خودش گفته است در گوشه زندان قلعه نای دربند و زنجیر بوده و مدام چند تن بر او پاسبان بوده‌اند. در همین باب گفته:

در حبس و بند نیز ندارندم استوار

تا گرد من نباشد ده تن نگاهبان

هر ده نشسته بر در و دیوار سمج^۱ من
 با یکدیگر دمام گویند هر زمان
 هین برجهد زود که حیلت گری است او
 کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
 در هیچ وقت بسی شفقت نیست کوتوال
 هر شب کند زیاد به من بر دو پاسبان
 تا مر مرا که حلقه بند است بر دو پای
 هست این دو دیده از خون گوئی دو ناودان
 بندم چه باید آهن کامروز مر مرا
 بسته شود دو پای به یک تار ریسمان
 این شاعر بیچاره در حبس اشعار زیاد گفته و شاید دلنشین ترین آن
 اشعار همانا قطعاتی باشد که در شکایت از روزگار و در شرح حال
 رقت آمیز خود گفته است و از آن جمله این ابیات است که از قطعه مفصلی
 اختیار گردید.

از کرده خویش پشیمانم	جز توبه ره دگر نمی دانم
در دانش تیزهوش برجیسم	در جنبش کند سیر کیوانم
گه خسته آفت لهاورم ^۲	گه بسته تهمت خراسانم
تا زاده ام ای شگفت محبوسم	تا مرگ مگر که وقف زندانم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت	چندین چه زنی که من نه زندانم
در خون چه کشی تنم نه زوبینم	در کف چه بری دلم نه پیکانم
حمله چی کنی که کند شمشیرم	پویه چه دهی که تنگ میدانم

۱. زندان.

۲. ظاهراً باید اشاره به جراحی باشد که در جنگ لهاور در هندوستان بایستی به او وارد آمده باشد.

رو رو که بایستاد شیدیزم
از کوزهٔ این و آن بود آبم
و الله که چو گرگ یوسفم و الله
گر هرگز ذره‌ای کژی باشد
غم طبع شد و قبول غم‌ها را
چون سایه شدم ضعیف در محنت
گوری است سیاه رنگ دهلیزم
پیوسته چو ابر و شمع می‌گیریم
فریاد رسیدم ای مسلمانان

از همه بدتر آنکه این شاعر بیچاره چنانکه از سخنان خودش استنباط می‌شود آدم خوشگو و خوشخو و خوشگذرانی هم بوده و به تمام معنی شاعر منش بوده است.

خودش می‌گوید:

من اهل مزاح و ضحکه زیجم^۱ مرد سفر و عصا و انبانم

ولی نکتهٔ غریب اینکه با این همه بدبختی و مصیبت که در واقع زنده به‌گور شده بود و خودش می‌گوید:

اندر تنم ز سرما بفسرد خون تن بگداخت باز زانش دل مغز استخوان
معهدا همواره متوجه عظمت مقام و شأن و منزلت خود بوده چنانکه در همان زمانی که در گوشهٔ زندان و دور از عالم و عالمیان دو پایش در زنجیر بود گفته است:

آن است همه که شاعری فحلم دشوار سخن شد است آسانم
در سینه کشیده عقل گرفتارم بردیده نهاده فضل دیوانم
شاهین هنرم. نه فاخته مهرم طوطی سخنم؟ نه. بلبل الحانم

۱. زیچ در اینجا یعنی لاغ و مسخرگی است (برهان قاطع)

نقصان نکنم که در هنر بحرم
 از گوهر دامنی فرو ریزد
 و باز در جای دیگر فرموده:
 بی جان و توان نحیف و زردم
 هرچند که پژمرده‌ام ز محنت
 برسیم به خامه گهر ببارم
 گوئی به مثل شاخ خیزرانم
 در عهد یکی تازه گلستانم
 و ز سنگ به پولاد خون برانم.

الحق که چون شاعر بزرگوار و مرد مردانه‌ای ممتحن است که نامش
 جاودان بماند و همانطور که خودش گفته که:

پیداست هنرهای من بگیتی
 هرچند من از دیده‌ها نهانم
 ابدالاباد سخنان بلندش برای بیچارگان بینوایی که محکوم ظلم و
 تعدی ستمکاران بی انصاف گردیده در گوشه زندان‌ها نقل مجلسشان
 دانه‌های زنجیره شده اسباب تسلیت دل و امیدواری خاطر باشد.

۱۳۹. غیبگونی اعداد و تواریخ

حکایت می‌کنند که ویلهلم اول^۱ امپراطور آلمان در سنه ۱۸۴۹ م.
 وقتی که هنوز ولیعهد بود از یک نفر زن کولی فالگیری پرسید من کی
 به سلطنت خواهم رسید. آن زن جواب داد که امسال سال ۱۸۴۹ است
 اعداد مطلقه را با اعداد مقیده بیفزاید یعنی ۱ و ۸ و ۴ و ۹ را که ۱۸۴۹ را
 تشکیل می‌دهند با خود این عدد جمع کن تا به تو بگویم. ویلهلم به این
 ترتیب جمع کرد:

$$۱۸۴۹ + ۱ + ۸ + ۴ + ۹ + ۱۸۷۱$$

۱. پدر ویلهلم دوم که پس از جنگ جهانگیر اول در سنه ۱۹۱۸ مخلوع گردیده.
 ویلهلم اول پس از آنکه در سنه ۱۸۷۱ در جنگ با فرانسه فاتح گردید امپراطور آلمان شد و
 تا آن وقت فقط پادشاه پروس بود.

گفت می شود ۱۸۷۱. آن زن جواب داد که در همین سال به سلطنت خواهی رسید. آنگاه ولیعهد آلمان پرسید حالا بگو بینم چند سال سلطنت خواهم کرد. آن زن گفت باز همین عمل را با این تاریخ دوم تکرار کن. و یلهلم با بدین طریق جمع کرد:

$$۱۸۷۱+۸+۷+۱=۱۸۸۸$$

آن زن گفت در همین سال یعنی ۱۸۸۸ وفات خواهی نمود آنگاه و یلهلم پرسید امپراطوری آلمان تا کی دوام خواهد داشت. فالگیر جواب داد که باز همین عمل را با این عدد اخیر بنما. و یلهلم اطاعت نمود و چنین عمل کرد.

$$۱۸۸۸+۱+۸+۸+۸=۱۹۱۳$$

آن زن گفت ارقام این عدد اخیر را با هم جمع کن.

۱۴۰. عذر برتر از گناه

در سفره مهمانی صاحب خانه ای دید که در بشقاب آش مهمان مگس افتاده است آشپز را صدا کرد و بنای تغییر را گذاشت که مگر کوری و ندیدی که مگس توی آش افتاده است آشپز در کمال سادگی و وقار جواب داد ای آقا مگر یک مگس چقدر آش می خورد.

۱۴۱. ترقی بی اساس

ترقی بی اساس حکم بالا رفتن مورچه ای را دارد از بدنه کاسه چینی که به محض جزئی لغزشی از بالا پرتاب می شود و باز باید راه رفته را از سر بگیرد. «یار دیرینه»

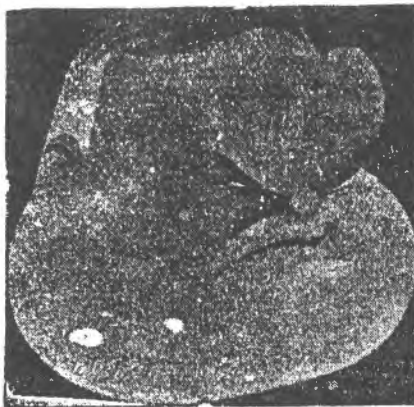
۱۴۲. شوخی سرش نمی شود!

در موقعی که «کاریکاتور» یعنی تصویر خنده دار یک نفر از پادشاهان سابق ایران را در یکی از روزنامه های آلمان کشیده بودند اسباب مهمه و کشمکش های دیپلوماتیکی گردیده بود بیم آن می رفت که منجر به قطع روابط مابین دو مملکت گردد یکی از روزنامه های آلمان موسوم به



«روزنامه مصور برلن» کاریکاتور ذیل را که کاریکاتور هور رئیس جمهور سابق امریکا می باشد کشید و عکس واقعی این شخص را نیز که ذیلاً ملاحظه می شود در پهلوی آن کاریکاتور گذاشت وزیر آن این جملات را نوشت:

«این کاریکاتور رئیس جمهور امریکا هور است به قلم گاریتوی نقاش که در مجله معروف امریکائی موسوم به «بازار خودپسندی»^۱ به طبع رسیده وزیر آن این جمله را نوشته بودند:



**Die Andern
sind nicht
so
empfindlich!**

**Im Ausland versteht man
Spaß**

«کاریکاتور اولین شخص مملکت که نشان می دهد چگونه افکار

پریشان و مشکلات مملکتی او را مشغول داشته است». در امریکا هیچ وقت کسی از باب شوخی و مزاح اوقاتش تلخ نمی شود.

عنوان مقاله روزنامه آلمانی که عین آن بدین صفحه الصاق شده از این قرار است:

«دیگران به این درجه حساس نیستند!»
«در ممالک بیگانه شوخی سرشان می شود»

۱۴۳. شیخ فخرالدین عراقی و دهقانی که خرش گم شده بود

شیخ فخرالدین عراقی از بزرگان ایران و از عرفای مشهور است. در سال ۶۰۹ در دهکده کمجان همدان به دنیا آمد و در ۸ ذی قعدة سال ۶۸۸ به سن هفتاد و نه سالگی در دمشق وفات یافت و در همانجا در قبرستان صالحه در جوار مرقد شیخ محی الدین عربی مشهور مدفون است. عراقی عارف و شاعر مشهوری است و مانند بسیاری از عرفای آن دوره از قبیل سعدی جلال الدین رومی و شمس تبریزی و صدها بزرگان دیگر به پای قلندری دور دنیا بسیار گردیده و سرد و گرم روزگار بسیار چشیده است. مخفی نماند که این رغبت به جهانگردی و قلندری از خصائص روح ما ایرانیان و علی الخصوص ارباب ذوق و حال و جویندگان معرفت و کمال می باشد چنانکه از زمانهای قدیم یعنی همین قرنهای اولیه اسلام تا پس از دوره مغول که عهد جهانگردی و خانه به دوشی و پرسه و سیر و سلوک و سیاحت و سیر در انفس و آفاق بوده (و ظاهراً فتنه مغول که صدها و هزارها از علما و عرفا را خانه به دوش و در به در ساخت به رواج و توسعه این احوال افزود) در همین دوره های اخیر خودمان هم از این رغبت هموطنان به دوره گردی و جهان نوردی نمونه ها در دست است چنانکه

شنیده شد که یکی از پسران آقای حاج سید نصرالله تقوی اخوی در عنوان جوانی سر به صحرا گذاشت و چنان رفت و دیگر برنگشت و هرگز از او خبری نرسید. گوینو نویسنده و محقق فرانسوی مشهور که سال‌ها در ایران بوده و تألیفاتی در باب ایران دارد در همین باب قصه بسیار دلچسبی نوشته به اسم «ساحر مشهور» که در ضمن «قصه‌های آسیائی» او به طبع رسیده و شاید به فارسی هم ترجمه شده باشد. به هر حال مقصود از این پرگوئی‌ها این است که شیخ فخرالدین عراقی هم از همین نوع اشخاص بوده که پشت پا به دنیا زده برای خود دنیائی بس زیباتر و دلنشین‌تر آفریده‌اند و چنانکه یک تن از همان گروه گفته زبان حالشان چنین است که.

ما رخت ز مسجد بخرابات کشیدیم

خط برورق زهد و کرامات کشیدیم

در کوی مغان در صف عشاق نشستیم

جام از کف رندان خرابات کشیدیم

گر دل بزند کوس شرف شاید از این پس

چون رایت دولت به سموات کشیدیم

این‌گونه اشخاص بزرگان حکمت و فلسفه و اخلاق ما هستند و فرقتان با فیلسوف‌های فرنگی این است که فیلسوف فرنگی گرچه دریای علم هم باشد در حین حال چه بسا تا گلو در حرص و طمع و جاه‌طلبی فرورفته است در صورتیکه عرفا و فیلسوف‌های ما عموماً علم و اطلاع معرفت را با کمال واقعی که عبارت است از وارستگی و پاکی و پاکبازی و استغناء جمع آورده‌اند.

عراقی نامبرده^۱ پس از آنکه در ابتدای جوانی مدتی در خود ایران شهر

۱. راقم این سطور در استعمال این کلمه اصراری ندارد و کلمه «مزبور» را که هم

به شهر و دهکده به دهکده در بدر می‌گشت عاقبت خود را به هندوستان رسانید و در شهر مولتان (در پنجاب) در خانقاه بهاء‌الدین زکریا از عرفای بنام فرود آمد و چندی در آنجا مانده به دهلی رفت ولی باز بعد از مدتی به مولتان برگشت و در همان خانقاه مولانا بهاء‌الدین زکریا در زمره اهل سلوک و حق درآمد. نوشته‌اند که ده روز خلوت کرد و با احدی سخن نگفت ولی روز یازدهم ناگهان وجد و حالی بر او دست داد و به آواز دلکشی که از طفولیت داشت بنای سرودن این ابیات را گذاشت که از جمله غزل‌های معروف او باشد:

ز چشم مست ساقی وام کردند	نخستین باده کاند در جام کردند
شراب بی‌خودی در جام کردند	چو با خود یافتند اهل طرب را
شراب عاشقانش نام کردند	لب میگون جانان جام در داد
ز بس دل‌ها که بی‌آرام کردند	سر زلف بتان آرام نگرفت

به عالم هر کجا درد و غمی بود به هم کردند و عشقش نام کردند
 القصه عراقی بیست و پنج سال در مولتان بسر برد و از آنجا به مکه مشرف گردید و در آن تاریخ که شصت سال از عمرش گذشته بود باز آتش هوای سفر و دنیا گردی در دیگ خاطرش شراره کشید و با گروهی از شامیان از راه دمشق بروم که ترکیه کنونی باشد رفت و در شهر کونیه با صدرالدین قونوی (کونیه‌ای) که از صوفیان بزرگ بود آشنائی و الفت به هم رسانید و در همانجا کتاب معروف خود را نوشت که موسوم است

→ مفرده است و هم کوتاه تربر «نامبرده» ترجیح می‌دهد و اصلاً نمی‌داند که این ترکیب به این شکل و در این معنی کاملاً صحیح هست و یا نه ولی برای اینکه از قید تعصب جاهلانه آزاد باشد احیاناً کلمه «نامبرده» را به همان معنی مزبور استعمال می‌نماید و معتقد است که اساساً زیاد به کلمات و الفاظ نباید اهمیت داد.

به «لمعات» و به شیوه «مثنوی» منظوم می‌باشد. عراقی از برکت لطف و عنایت یک نفر دیگر از عرفای مشهور موسوم به معین‌الدین که او را پروانه روم می‌گفتند و او نیز در کونیه اقامت داشت دارای خانقاه مخصوصی گردید که در «دوقات» واقع بود. در همانجا بود که عراقی کتاب دیگر خود موسوم به «عشاق نامه» را نوشت که موضوع این سطور است و تمام این مقدمات برای رسیدن به این کتاب بود. در فصل چهارم این کتاب که در بیان عشق است حکایت ذیل را آورده است که همانا مربوط است به دهقانی که خر خود را گم کرده بود:

حکایت دهقانی که خر خود را گم کرده بود

آن شنیدی که عاشقی جانباز وعظ گفתי به خطه شیراز
سخنش منبع حقایق بود خاطرش کاشف دقایق بود
روزی آغاز کرد بر منبر سخنی دل فریب و جان پرور

ناگهان روستائی نادان خالی از نور دیده و دل و جان
نا تراشیده هیكلی ناراست همچو غولی از آن میان برخاست
لب شده خشک و دیده تر گشته پا ز کار اوفتاده، سرگشته
گفت «ای مقتدای اهل سخن غم کارم بخور که امشب من
خرکی داشتم چگونه خری خری آراسته بهر هنری
خانه زاد و جوان و فربه و نغز استخوانش ز فربهی همه مغز
من و او چون برادران شفیق روز و شب همنشین و یار و رفیق
یکدم آوردم آن سبک رفتار به تفرج میانه بازار
ناگهانش ز من بدزدیدند از جماعت بپرس اگر دیدند.»
مجلس گرم و غرق در اسرار کی در آن معرض آید این گفتار

حاضران خواستندش آزدن خر به مسجد ز ناگه آوردن!
 پیر گفتا بدو که ای خر جو بنشین یک زمان و هیچ مگو
 نطق در بندو گوش باش دمی بنشین و خموش باش دمی
 پس ندا کرد سوی مجلسیان کاندرا این طایفه ز پیر و جوان
 هر که با عشق در نیامیزد زین میانه به پای برخیزد.
 ابلهی همچو خر کریه لقا چست برجست از خری برپا.
 پیر گفت «توئی» که در یاری دل نیستی به عشق؟ گفت آری
 بانگ برزد بگفت ای خردار هان خرت یافتم بیار افسار!

۱۴۴. موزه هانیبال در طهران

هانیبال یک نفر فرنگی است که در این بیست سی سال اخیر (یعنی در اواخر قرن ۱۳ و اوایل قرن چهاردهم هجری شمسی) از بس در ایران اقامت داشته و با ایرانیان نشست و برخاست کرده و به عادت و رسوم و زبان و ادبیات ما انس و الفت گرفته در حقیقت بالمره ایرانی و خودمانی شده است.

این شخص با ذوق و با اطلاع و درویش صفت در منزل شخصی خود در تهران با عشق سرشاری مقداری اشیاء نفیسه ایرانی جمع آوری نموده که در واقع منزل مسکونش به صورت یک موزه حقیقی در آمده است و کم کم کار بجائی کشیده که منزل هانیبال از جاهای دیدنی پایتخت ما به قلم می رود. مقاله ذیل که به قلم شکوه خاوریان در یکی از روزنامه های تهران به طبع رسیده متضمن اطلاعات مفیدی در باب مجموعه اشیاء نفیسه

۱. این قطعه و مطالب این مقاله از مجله «روزگار نو» منطبعه لندن. شماره ۳ (زمستان ۱۹۴۱) از مقاله ای که به قلم دکتر آبروی به عنوان «فخرالدین عراقی. شاعر متصوف ایرانی» در آنجا درج گردیده نقل گردید.

مزبوره است و ذیلاً در اینجا نقل می‌گردد:

در محله امامزاده یحیی، کوچه چاپخانه در یک خانه کوچک و قدیمی که استیل بنای آن می‌رساند بیش از یکصد سال است ساخته شده یک موزه کوچک از بعضی اشیاء و نفایس ایران موجود است که مؤسس آن با زحمات بی‌شماری فراهم آورده است.

آقای هانی بال یکی از دوستان صمیمی مملکت ما می‌باشد که زحمات و فداکاری‌های ایشان در راه احیای صنایع ملی ایران و زنده نمودن نام بزرگان ما قابل تقدیس است موزه‌ای که ایشان در این محله قدیمی و کهنه که یقین دارم خیلی از آقایان متجددین ما از شنیدن نام این محله هم اکراه دارند تشکیل داده‌اند از هر جهت قابل توجه و شایان تمجید است.

در داخل ایران جز چند نفر از بزرگان و دانشمندان و اعظام رجال و مستشرقینی که مقیم در مملکت ما هستند کسی دیگر از چنین موزه‌ای در تهران اطلاع ندارد در حالی که انعکاس آن در خارج از ایران توجه مستشرقین و دوستان صنایع ملی ما را به سوی خود جلب نموده است اینجا که با همان سبک و استیل صدسال قبل هنوز باقی است با اطاق‌های کوچک قدیمی و کچبری‌های زیبا و نفیس و ارسی‌های کهنه با آلت‌ها و شیشه‌های ریزالوان که در خود ایران ساخته شده اشیاء و مصنوعات قدیمی ایران را با طرز قشنگ و آبرومندی به معرض نمایش می‌گذارد. در یک اطاق کوچک انواع و اقسام کتب که در دنیا به زبان‌های مختلف راجع به تمدن و ادبیات در تاریخ ایران نوشته شده دیده می‌شود که با زحمات زیاد و یک علاقه‌مندی مخصوص از هر گوشه و کنار جمع‌آوری شده است اطاق کتابخانه کاملاً به سبک شرقی مبله شده یک منبر منبت‌کاری قدیمی برای مطالعه کتاب در صدر آن قرار گرفته و دو چراغ آویز از آهن

ساخت ایران به سقف اطاق معلق است. دیوارهای آن با عکس‌ها و مینیاتورهای زیبای قدیمی مزین شده است سه اطاق دیگر نیز موجود است که مملو از آثار بدیع و تاریخی ایران می‌باشد، کلکسیون مثبت‌سازی ایران که با طرز جالب توجهی چیده شده یکی از بهترین نمونه ذوق صنعتی ایران می‌باشد، کلکسیون چینی ایران و همچنین زری و قلمکار و پارچه‌های بافت ایران و خاتم کاری و حجاری و نقاشی و مینیاتور و کلکسیون نفیس قلاب رو بنده و یک کلکسیون خیلی عالی از البسه قدیمی ایران هر یک به نوبه خود قابل توجه و باعث تفاخر هر ایرانی است.

کلکسیون شیشه ایران که در این موزه کوچک جمع‌آوری شده به تصدیق مستر پوپ و سایر متشرقین اول کلکسیون شیشه در دنیا می‌باشد، در یک رساله‌ای که به زبان انگلیسی در لندن راجع به شیشه ایران انتشار یافته قبلاً از کلکسیون شیشه آقای هانی بال که در تهران موجود است تعریف و در درجه دوم کلکسیون شیشه ایران در موزه شیکاگورا نام برده است که در ایران جمع‌آوری و در آن خانه محفوظ نگاهداری نموده است. کلکسیون شیشه ایران از دو هزار سال قبل تا امروز با بهترین طرزی نمایش داده می‌شود.

آقای هانی بال در تشکیل این موزه کوچک و تهیه یک خانه کهنه و قدیمی که شایستگی تشکیل نمایشگاه آثار ملی ایران را داشته باشد خیلی رنج برده و زحمت کشیده‌اند و ما در اینجا به نام بزرگان و صنعت‌گران ایران باستان که آثار ادبی و صنعتی آنها با علاقه‌مندی آقای هانی بال در خانه خود آنها تمرکز یافته و روح جاویدانشان را از این اقدام خیر شاد و خرسند نموده‌اند، صمیمانه تشکر می‌کنیم.

۱۴۵. یک رباعی از مؤمن یزدی

مؤمن به بدی نیست کسی مانندت وین طرفه که خلق نیک می دانندت
عمر بودی چنانکه خود می دانسی یک چند چنان باش که می خوانندت

۱۴۶. پرتغالی‌ها و ایران

این مملکت کوچکی که امروز به اسم پرتغال در نقشه جغرافیایی به شکل زالوئی به پشت اسپانی چسبیده است روزی از ممالک عظیم و با قدرت بود و کوس لمن الملکی می زد و سیاحان با تهور و دلیرش دور دنیا می گشتند و جهانگیری می کردند. پرتغال با مملکت ما هم روابط سیاسی و اقتصادی عمده پیدا کرده بود و پیش از آنکه پای روس و انگلیس در ایران باز شده باشد در خلیج فارس برای خود مستملکاتی دست و پا کرده و برای سیاست تجارتي خود در آن نواحی مرکز مهمی ایجاد نموده بود و هم از نظر تجارت و هم از حیث سیاست دست دولت‌های دیگر را به کلی بسته و به طور انحصار بر بازار معاملات دست یافته بود.

تفصیل این مسئله از این قرار است که پس از آنکه راه دریائی به هند از طرف جنوب افریقا پیدا شد یعنی در سنه ۱۴۸۶ میلادی دماغه امیدنیک مکشوف گردید دریانوردان پرتغالی قبل از دریانوردان ممالک دیگر به کشف نواحی مجهوله و راه‌های تازه پرداختند و یکی از مشهورترین آنان موسوم به واسکو دوگاما در سنه ۱۴۹۷ میلادی از دماغه امیدنیک که تا آن تاریخ موسوم به دماغه طوفان بود عبور نمود و به طرف مشرق رهسپار گردید و پس از دست یافتن به مستملکاتی در سواحل شرقی افریقا در سال بعد به هندوستان رسید و شهر موسوم به کوشن را در حوالی مدرس مرکز سیاسی و تجارتي پرتغال در هندوستان قرارداد و بعدها نایب‌السلطنه پرتغال در آن کشور گردید و در همان خاک هند در سنه

۱۵۲۴ درگذشت.

پیش از مرگ او دریانورد معروف دیگری از دریانوردان پرتغال موسوم به آلبوکرک به هندوستان اعزام گردیده بود وی پس از فتوحاتی در آنجا به طرف خلیج فارس روان شده بود و در سنه ۱۵۱۵ جزیره هرمز را به تصرف خود در آورده بود.

درباب هرمز باید دانست که هرمز در ابتدا اسم شهری بود که در خود خاک ایران در ساحل خلیج فارس واقع بود و بنای آن را به اردشیر بابکان نسبت می دادند و خرابه های آن تا زمان های اخیر در آن جا یعنی در مغرب بندرعباس دیده می شد. ساکنین این شهر عموماً عرب بودند و حکومت به استقلال آن هم با شیوخ عرب بود. شهری بود به غایت با ثروت و چنانکه مورخین نوشته اند مرکز تجارت بود و با تمام بنادر مهم هند و ممالک دوردست معاملات و روابط می داشته است.

پانزدهمین شیخ یا سلطان آن موسوم به قطب الدین در موقع استیلای مغول هرمز را رها نمود به جزیره ای که امروز به جزیره هرمز معروف است پناه برد^۱ و در آنجا شهری ساخت و آن را نیز به یاد وطن خود هرمز نامید. شیوخ هرمز پس از برطرف شدن خطر مغول در همان جزیره ماندند ولی به تدریج به سرزمین های اطراف و سواحل جنوبی و شمالی خود نیز دست یافتند و حتی بصره و بحرین را نیز به اطاعت خود آوردند. در سنه ۱۴۴۲ میلادی که عبدالرزاق نام سیاح معروف فرستاده شاهرخ بدانجا رسید در کتاب خود نوشته است که شهر هرمز دز روی کره مانند ندارد و از هفت اقلیم بازرگانان و مسافرین بدان جا می آیند و مردم آن دارای اخلاق و رفتاری بس عالی و دلنشین هستند. مورخین و سیاحان دیگر هم در باب محامد و محسنات شهر هرمز و مردم آن چیزهای بسیار نوشته اند که واقعاً

۱. اسم این جزیره را پیش از آن تاریخ زرون پاژرون نوشته اند.

موجب حیرت است و هرکس مایل باشد می‌تواند به کتاب لرد کرزن معروف موسوم به «ایران و مسئله ایران» رجوع نماید.

خلاصه آن‌که البوکرک سابق‌الذکر در ابتدا در سنه ۱۵۰۷ با قشونی اندک که به قول مورخین عبارت بود فقط از ۴۶ تن ملاح در هرمز پیاده شد و سلطان وقت را که موسوم به سلغز شاه ابن توران شاه و از اولاد سلاطین لارستان کرمان و از نژاد قطب‌الدین سلطان بود خراجگزار پرتغال ساخت و دو نفر از شاهزادگان هرمز را به گروگانی به دربار پرتغال فرستاد. چندی بعد چون خراج مرسوم نرسید از نو با قوای بیشتری آمده در هرمز پیاده شد و سیف‌الدوله سلطان وقت را به کلی مطیع و متقاد ساخت ولی باز سیف‌الدوله را به حکومت خود برقرار گذاشته و پس از ساختن قلعه و مستملکاتی و برج‌گذاشتن ساخلوی کافی باز قرارداد جدیدی درباب خراج نیز در بین به تدریج چند برابر شده بود پرتغالی‌ها به کمرکات هرمز نیز دست یافتند و در واقع هرمز کاملاً در تصرف و تملک آن‌ها درآمده و در حدود یک قرن تمام در آن‌جا همه کاره بودند تا وقتی که در سنه ۱۶۲۲ شاه عباس به کمک انگلیس‌ها دست آن‌ها را از آنجا برید. از قراری که مورخین نوشته‌اند محاصره هرمز از ۱۸ فوریه سال مزبور (۱۶۲۲) تا اول مه یعنی هفتاد روز طول کشید. در این جنگ ۴۰ عراده توپ به دست ایرانیان افتاد که توپ مروارید معروف از آن جمله است. علاوه بر این توپ‌ها یک عدد ساعت دیواری بزرگ هم که تعلق به کلیسای جزیره هرمز داشت نصیب ایرانیان گردید که شاه عباس آنرا به اصفهان آورده در بالای درب بازار در میدان شاه نصب نمود. چند صندوق کتاب هم به غنیمت به ایرانیان رسید که از قرار معلوم در کتابخانه دولتی در تهران ضبط است و می‌گویند صورت مفصلی نیز هنوز از غنائم در خزانه دولتی باقی مانده است. ولی الله اعلم. مورخین نوشته‌اند که چند سال پس از آن‌که

پرتغالی‌ها رفتند و جزیره به دست ایرانیان افتاد شهر منظم هرمز رو به‌اضمحلال رفت و به‌زودی جز خرابه‌هایی از او اثری باقی نماند.

۱۴۷. انسان و حیوان

خداوند وقتی ترقیات انسان را دید ملتفت گردید که در حق حیوان ظلم شده است و برای جبران آن هوش به انسان داد که تا لب‌گور اسباب آزار و عذاب روح او باشد. (یار دیرینه)

۱۴۸. جشن نوروز در پاریس

در سال ۱۳۱۱ که آقای حسین علاء وزیر مختار با آبروی ایران در پاریس بودند در موقع عید نوروز جشن با شکوهی داده شد و در همان موقع یک شب نشینی با لباس‌های عاریتی نیز ترتیب دادند که به‌زبان فرانسوی «بال کوستومه» می‌گویند. عده زیادی از رجال محترم در آن مجلس حضور به‌هم رسانیدند و علاوه بر موسیقی و رقص فرنگی موسیقی ایرانی هم زدند و چند نفر از پسران و دختران ایرانی به لباس‌های قدیمی ایران رقص‌های ایرانی نشان دادند و غریب است که همین لباس‌هایی که ما خودمان در ایران به‌نظر حقارت بدان می‌نگریم و در برانداختن آن جهد می‌نمائیم در نزد بیگانگان دارای قدر و مرتبت بسیار است و همه بالاتفاق در زیبایی و شکوه و آبرومندی آن یک دل و یک زبان می‌باشند.

۱۴۹. شعر قدیم فارسی

در کتاب تاریخ طبری (جلد ۳، صفحه ۱۳۸۸) در ضمن وقایع سنه ۲۳۵ چنین می‌نویسد: «و حدثنی ... انه انشدهنی بالمرأعة جماعة من

اشیاخها اشعاراً لابن البعیث بالفارسیه و یذکرون ادبه و شجاعته وله اخبار و احادیث».

و بنا بر همین کتاب تاریخ طبری (جلد ۳، صفحه ۱۱۷۶) ابن بعیث مذکور در فوق در حدود سال ۲۲۰ در آذربایجان و آن صفحات بوده است.

۱۵۰. جاسوسی سلطان محمود غزنوی بر ولیعهدش و برعکس

بیهقی در کتاب مشهور به «تاریخ بیهقی» در موقع ذکر و توصیف خصایل پسندیده و بزرگی و بزرگواری سلطان مسعود غزنوی چنین می نویسد:

«و از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه بزرگ رضی الله عنه یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می بود و پنهان از پدر شراب می خورد و پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوت ها می کرد و مطربان می داشت مرد و زن که ایشان را از راه های نهره^۱ نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه ای بر آوردند خواب قیلوله را و آنرا مزمل ها^۲ ساختند و خیش ها^۳ آویختند چنانکه آب از حوض روان شدی و بطلسم^۴ بر بام خانه شدی و در مزمل ها بگشتی و خیش ها را ترکردی. و این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند^۵ صورت های الفیه از

۱. نهره یعنی مخفی.

۲. مزمل به معنی خم و کوزه بزرگ است برای سرد کردن آب و حوض کوچک را نیز می گویند و در اینجا مقصود همان حوض است.

۳. خیش خار سبزی است که در ولایات گرمسیر برخانه های چوبین نهند و بر آن آب پاشند که چون باد بر آن وزد خنک گردد و تابستان در آن خانه گذرانند.

۴. بطلسم یعنی از طریق فن و استادی.

۵. صورت کردند یا تصویر بر در و دیوار آن کشیدند.

انواع گرد آمدن مردان و با زنان همه برهنه چنانکه جمله آن کتاب را^۱ صورت و حکایت و سخن نقش کردند و بیرون این صورت‌ها نگاشتند فراخور این صورت‌ها. و امیر به وقت قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی. و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند. و امیر محمود^۲ چند مشرف^۳ داشت با این فرزندش بودند پیوسته تا بیرون بودی با ندیمان و انفاسش می‌شمردند^۴ و انهی می‌کردند^۵ و مقرر بود که آن مشرفان در خلوت جای‌ها نرسیدندی پس پوشیده مشرفان داشت از قبیل غلامان و فراشان و پیره زنان و مطربان و جزایشان که بر آنچه واقف گشتندی در اندرون و بیرون باز نمودندی تا از احوال این فرزند هیچ چیز بروی پوشیده نماندی و پیوسته وی را به‌نامه‌ها مالیدی^۶ و پند می‌داد که ولیعهدش بود و دانست که تخت و ملک او را خواهد بود. و چنانکه پدر بروی جاسوسان داشت پوشیده وی نیز بر پدر داشت هم از این طبقه که هر چه رفتی باز نمودی. و یکی از ایشان نوشتگین خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار به امیر محمود نزدیکتر از وی نبود

پس خبر از خانه به‌صورت الفیه سخت پوشیده به امیر محمود نبشتند و نشان بدادند که چون از سرای عدنانی بگذشته آید باغی است بزرگ که بردست راست این باغ حوضی است بزرگ و بر کران حوض از چپ این

۱. صاحب «مجمع الفصحا» کتاب «الفیه شلفیه» را از تألیف ازرقی هروی (وفات در سنه ۵۲۶) به‌شمار آورد و در این باب چنین نوشته است که «چون سلطان را در قوه باه ضعیفی بود حکیم به‌جهت تهیج آن قوه صورالفیه شلفیه را اختراع نمود و به‌تدبیری به‌تدریج رفع آن مرض از مزاج سلطان شد»

۲. مقصود سلطان محمود غزنوی است.

۳. مشرف در واقع به‌معنی جاسوس است.

۴. یعنی نگران رفتار و کردارش بودند.

۵. انهی کردن به‌اصطلاح امروز همان راپرت دادن است.

۶. یعنی به‌وسیله مکاتبات او را متنبه و متذکر می‌ساخت.

خانه است و شب و روز بر او دو قفل باشد زیر و زبر و آن وقت گشایند که امیرمسعود به خواب آنجا رود و کلیدها به دست خادمی است که وی را بشارت گویند. و امیرمحمود^۱ چون بر این حال واقف شد وقت قیلوله به خرگاه آمد و این سخن با نوشتکین خادم بگفت و مثال داد که فلان خيلتاش را که تازه‌ای بود از تازندگان که همتا نداشت بگویی تا ساخته آید که برای مهمی وی را بجائی فرستاده آید که به زودی برود و حال این خانه بداند و نباید که هیچکس بدین حال واقف گردد. نوشتکین گفت «فرمان بردارم». و امیر بخفت و وی به وثاق خویش آمد و سواری از دیوسواران^۲ خویش نامزد کرد با سه اسب خیاره^۳ خویش و با وی بنهاد^۴ که به شش روز و شش شب و نیم روز به هرات رود نزدیک امیرمسعود سخت پوشیده. و به خط خویش پوشیده به رمز و معما و ملطفه^۵ نبشت به امیرمسعود و این حالها باز نموده گفت «پس از این سوار من خيلتاش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند پس از رسیدن این سوار به یک روز و نیم چنانکه از کسی باک ندارد و یکسر تا آن خانه می‌رود و قفلها بشکند. امیر این کار را سخت زود گیرد چنانکه صواب بیند». و آن دیو سوار اندر وقت تازان برفت. و پس کس فرستاد و آن خيلتاش را که فرمان بود بخواند و وی ساخته بیامد. امیرمحمود میان دو نماز^۶ از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شده نوشتکین را بخواند و گفت

۱. سلطان محمود در غزنین بوده و فاصله بین غزنین و هرات در حدود یکصد فرسنگ است.

۲. دیوسوار به معنی سوار مخصوص ورشید می‌باشد.

۳. خیاره یعنی برگزیده و مخصوص.

۴. با وی بنهاد یعنی به او سپرد و با او قرار گذاشت.

۵. ملطفه یعنی نامه و مراسله.

۶. میان دو نماز ظهر و عصر.

«خيلتاش آمد؟» گفت به وثاق من نشست» گفت «دويت^۱ و کاغذ بيار». نوشتکين بياورد. امير به خط خویش گشادنامه‌ای^۲ نوشت براین جمله:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«محمود بن سبکتکين را فرمان چنان است اين خيلتاش را که به هرات بهشت «روز رود و چون آنجا رسيد بکسر تا سراي پسر ماسعود شود و از کس باک ندارد و شمشير برکند و هر کس که وی را باز دارد گردن وی بزند و هم چنين به سراي فرود رود و سوی پسر ننگرود و از سراي عدنانی به باغ فرود رود. بردست راست باغ حوضی است بر کران آن خانه بر چپ است درون آن خانه رود و در و دیوارهای آن خانه را نیکو نگاه کند تا برچه جمله است و بعد از ملاحظه در وقت به سوی غزنین بازگردد چنانکه با کس سخن نگوید. و سبیل^۳ فتکفتکين حاجب بهشتی آن است که براین فرمان کار کند اگر جانش به کار است و اگر محابائی کند جانش برفت^۴. و هر یاری که خيلتاش را ببايد داد بدهد تا به موقع رضا باشد بمشيه الله. و عونه و السلام.»

این نامه چون نوشته آمد خيلتاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و بوی داد و گفت چنان باید که بهشت روز به هرات روی و چنين و چنان و به همه حالهای شرح کرده معلوم کنی و این حدیث را پوشيده داری. خيلتاش زمین بوسه داد و گفت فرمان بردارم و بازگشت. امير نوشتکين خاصه را گفت اسبی نیک رو از آخر خيلتاش را باید داد و پنج

۱. دويت همان دوات است.

۲. گشادنامه یعنی مراسله سرباز که همان حکم و فرمان باشد.

۳. سبیل در اینجا به معنی طریق و تکلیف است.

۴. یعنی اگر جانش را می خواهد و اگر جلوگیری و اشکالی پیش آورد جانش بهدر

هزار درم. نوشتکین بیرون آمد و در دادن اسب و سیم و بکزین کردن اسب روزگاری کشید و روز را می بسوخت^۱ تا نماز شام را راست کرده بودند. و به خیل‌تاش دادند و وی برفت تازان.

و آن دیو سوار نوشتکین چنانکه با وی نهاده بودند به هرات رسید و امیر مسعود بر ملطفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جائی فرود آوردند و در ساعت فرمود تا گچ گران را بخوانند و آن خانه را سفید کردند و مهره زدند که گوئی هرگز بر آن دیوارها نقش نبوده است. و جامه افکندند^۲ و راست کردند و قفل‌ها بر نهادند و کس نداشت که حال چیست.

و بر اثر دیو سوار خیل‌تاش در رسید روز هشتم چاشتگاه فراخ. امیر مسعود در صفه سرای عدنانی نشسته بود با ندیمان و حاجب قتلغتکین بهشتی بر درگاه نشسته بود با دیگر حجاب و حشم و مرتبه داران. و خیل‌تاش در رسیده از اسب فرود آمده شمشیر برکشیده و دبوس^۳ درکش گرفت و اسب بگذاشت. در وقت قتلغتکین برپای خواست و گفت چیست؟ خیل‌تاش پاسخ نداد و گشادنامه بدوداد و به سرای فرود رفت. قلع گشادنامه را بخواند و به امیر مسعود داد و گفت چه باید کرد. امیر گفت هر فرمانی که هست بجای باید آوردن. و هزاره^۴ در سرای افتاد. و خیل‌تاش می رفت تا به در آن خانه. و دبوس در نهاد و هر دو قفل را بشکست و در خانه باز کرد و درون رفت. خانه‌ای دید سپید و پاکیزه و مهره داده و جامه افکنده. بیرون آمد و پیش امیر مسعود زمین بوسه داد و گفت: بندگان را از فرمانبرداری چاره نیست و این بی ادبی بنده به فرمان سلطان محمود کرد و فرمان چنان است که در ساعت که این خانه بدیده

۱. مقصود از «سوختن روز» دست به دست کردن و گذراندن وقت به تعلل است.

۲. یعنی فرش کردند.

۳. دبوس به معنی گرز آهنین است.

۴. هزاره سر و صدای شمشیر و آهن و فولاد و اینچنین صداها را گویند.

باشم بازگردم. اکنون رفتم. امیر مسعود گفت تو به وقت آمدن به فرمان خداوند سلطان پدر آمدی و فرمان وی به جای آوردی. اکنون به فرمان ما یک روز بپاش و باشد که به غلط نشان خانه بداده باشند تا همه سرای‌ها و خانه‌ها به تو نمایند. گفت فرمان بردارم هر چند بنده را این مثال نداده‌اند. و امیر برنشست. و بدو فرسنگی باغی است که بیلاب گویند. جای حصین که وی را و قوم وی را آنجای جای بودی. فرمود تا مردم سرای‌ها جمله آنجای رفتند و خالی کردند و حرم و غلامان نیز برفتند. و پس خیل‌تاش را قتل‌گتکین بهشتی و مشرف و صاحب بزیلگرد همه سرای‌ها برآوردند و یک یک جای‌ها بدو نمودند تا جمله بدیدند. و مقرر گشت که هیچ خانه‌ای نیست بر آن جمله که انهی کرده بودند. پس نامه‌ها نبشتند بر صورت این حال. و خیل‌تاش به غزنین رسید و آنچه رفته بود به تمامی باز گفت و نامه‌ها نیز بخوانده آمد. امیر محمود گفت رحمة الله علیه که بر این فرزند من دروغ‌ها بسیار می‌گویند و دیگر آن جستجوها فرو برید.^۱

۱۵۱. حساب پیچیده

سه نفر رفیق دارای بیست و یک بطری شراب سر بسته می‌شوند ولی افسوس که همه بطری‌ها پر نیست بلکه تنها هفت بطری پر است و هفت بطری دیگر نیم پر و هفت بطری دیگر خالی است حالا می‌خواهند این بطری‌ها را بدون آنکه مهر و موم آن‌ها را بکشند طوری میان خودشان قسمت کنند که به هر کدامشان یک عده مساوی بطری و یک مقدار مساوی شراب برسد. چه خاکی باید بر سر نمایند؟

(جواب در زیر است ولی تا از عقل و هوش خود مأیوس نشده‌اید بدان رجوع ننمائید.)

جواب: اولی سه بطری پر و یک بطری نیم پر و سه بطری خالی برمی‌دارد.

۱. یعنی دیگر نگران رفتار و کردار پسرمان نباشید و جاسوسی او را ننمائید.

دومی دو بطری پر و سه بطری نیم پر و دو بطری خالی.
سومی دو بطری پر و سه بطری نیم پر و دو بطری خالی.

۱۵۲. بر پدر تاهل لعنت

مهمان تازه وارد: تو که خدمتکار داشتی پس چرا خودت ظرف‌های را
می شوئی؟
صاحبخانه: درست است که خدمتکار داشتم ولی دو هفته است که
عروسی کرده‌ایم.



۱۵۳. قضاوت یک نفر تاتار درباره ایران

غازی غرای خان تاتار از دودمان چنگیز بود و در مملکت قرم که همین
کریمه کنونی باشد در جنوب روسیه و در شمال دریای سیاه سلطنت
داشت و دارالملک پادشاهان قرم شهر موسوم به باغچه سرای یا شیراز

باتو بود. در موقع جنگ‌های صفویه با عثمانی به کمک عثمانی‌ها آمد و دستگیر گردیده هفت سال تمام در قلعه قهقهه محبوس بود و عقیده خود را در باب ایران از همان گوشه زندان در این رباعی بیان نموده است:

تا بوده غم و شادی و حرمان بوده زینگونه گذشته تا که دوران بوده
ما تجربه کردیم که در ملک شما راحت همه در قلعه و زندان بوده^۱

(حقاً که با همه تاتاری بودنش پربرد نفهمیده است).

۱۵۴. اولاد فتحعلی شاه قاجار

در باب شماره فرزندان فتحعلی شاه خیلی چیزها گفته و می‌گویند ولی به روایت اصح وقتی وی در سن ۶۷ سالگی پس از ۳۸ سال و ۵ ماه سلطنت در سنه ۱۲۵۰ هجری قمری وفات یافت عده فرزندان از این قرار بود: ۵۹ پسر و ۴۶ دختر (روی هم رفته ۱۰۵ نفر). از این عده نیز اغلبشان دارای اولاد بودند. پیش از وفاتش نیز ۱۵۰ تن از اولاد دیگرش رحلت نموده بودند پس از این قرار مجموع اولاد او به ۲۵۵ نفر می‌رسد. خدا بدهد برکت!

۱۵۵. شعر روی قندان

روی قندان‌های نقره‌کار اصفهان و شیراز عموماً این بیت را می‌نوشتند:

دعوی به لب نگار می‌کرد نبات زان روی، سه سیخ دردهانش کردند^۲
و این سه سیخ اشاره به ریسمانی است که در وسط نبات است و عموماً سه دسته دارد.

۱. به نقل از «مجمع الفصحا»

۲. این بیت را نسبت داده‌اند به صفوة‌الدین پادشاه قراختانی که زنی بوده است.

۱۵۶. روزگار زهر را در کام انسان تریاق می‌سازد

چه بسا دیده شده که به مرور ایام انسان همان چیزی را که از آن سخت متنفّر بوده به تدریج می‌پسندد و بدان دل می‌بندد و عاقبت به شدت شیفته آن می‌گردد. از جمله مثال‌هایی که برای این احوال که می‌توان آن را قاعده عمومی نامید حکایت می‌نماید یکی تعلقی است که چینی‌ها به موهای دراز مردانه و پاهای بسیار کوچک و بی‌شکل و قواره زنها دارند.

چنانکه در تاریخ مسطور است مردمان چین را تاتارها مجبور ساختند که موهای سر خود را مانند گیسو از پشت سر تاب بدهند و غرض از این حکم این بود که هر وقت سواره تاخت و تاز نماید به سهولت بتوانند دست انداخته گیسوی آنها را به دست بگیرند و هم چنان در هنگام کشتن و به قتل رسانیدن آنها با دست چپ موهای ایشان را محکم گرفته با دست راست گردن بیچارگان را به آسانی جدا می‌ساختند. و همچنین زنان چینی را چون مردمان تاتار به حیث کنیز نگاه می‌داشتند. آنها را مجبور می‌ساختند که پاهای خود را در کفش بسیار کوچکی اندازه پای دختران خردسال فروکنند که پای آنها از نمو مانده نتوانند فرار نمایند. واضح است در اوائل مردان چین از داشتن گیسوهای دراز و زنان از پاهای کوچک راضی نبودند و خیلی دل‌تنگی می‌کردند ولی امروز برعکس سابق همان مردها و زنها این دو امتیاز را مایه افتخار دانسته در راه نگهداری آن حاضرند جان خود را فدا نمایند چنانکه دولت چین بوسیله سیاست‌های سخت مردها را به بریدن گیسوهای دم موشی دراز خود و زنها را به پوشیدن کفش‌های بزرگتری مجبور می‌سازد.

۱۵۷. مسئله سیاست شرق

مشکل سیاست ممالک مشرق زمین را که به زبان‌های فرنگی

«Problème d'orient» می‌گویند هیچ وقت رجال سیاسی اروپا نتوانستند به طور دلخواه که موجب رضایت همه باشد حل نمایند و حالا که خودمانیم شاید هرگز هم از عهده این کار برنایند. وانگهی خوب بود می‌گذاشتند خود مشرق زمینی‌ها راهی برای مشکل خود پیدا نمایند. گرچه آن وقت دیگر اساساً مشکلی باقی نمی‌ماند. به هر حیث می‌گویند حتی بیزارک هم در این سرزمین یعنی سیاست شرق سپرانداخت و این کلام را به او نسبت می‌دهند که گفته است «ما فقط دو نفر بودیم که از این مسئله شرق سر در می‌آوردیم. من بودم و یک نفر دیگر آن یک نفر دیگر هم دیوانه شد.»

فاعتبروا یا اولو الاذان!

۱۵۸. عرب و ایرانی

پروفسور برون معروف که در ایران دوستی او گویا دیگر شکی نباشد در کتاب خود درباب تاریخ ادبیات ایران (ترجمه فارسی، صفحه ۱۳) درباب اختلافی که از حیث عقیده و افکار بین ایرانیان و عرب‌ها موجود است چنین می‌نویسد والعهدة علی الراوی:

«اعراب همیشه صاحب عقیده و افکار دموکراسی بوده و هستند ولی ایرانیان همواره سلاطین خود را دارای مرتبه خدائی یا نیمه خدائی می‌شناخته‌اند.»

اگر این نظر درست باشد شاید بتوان یکی از علت‌های اساسی بدبختی‌های ایران را از همان عهد قدیم الی زمانهاذا همین سایه خدا پرستی دانست که مستلزم قبول ظلم و ظالم تراشی است.

۱۵۹. یک عالم معنی در دوبیت

دوبیت ذیل از کتاب مثنوی مولوی است و تصور می‌رود که کوتاه‌ترین حکایت‌های آن کتاب مستطاب باشد و حقیقه مولانا در ایجاز کرامت نموده است:

آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می‌آئی ای اقبال پی؟
گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیداست از زانوی تو

۱۶۰. قصه کچل عنایت یا بلای تریاک در ایران از سیصد سال پیش کچل عنایت مسخره درباری شاه عباس بود. اسمش کربلانی عنایت بود و او را بدین مناسبت کل عنایت می‌خواندند ولی شاه عباس کل را مبدل به کچل ساخته او را کچل عنایت می‌نامید. شاردن سیاح مشهور فرانسوی که سابقاً در ضمن فقره ۹۳ از همین کتاب «هزار بیشه» ذکر آن رفته در کتاب سیاحت خود در ایران در موقع صحبت از اصفهان و محله در دشت از عمارت کل عنایت سخن می‌راند و قصه‌ای درباب این شخص نقل می‌نماید که موضوع این مقاله خواهد بود ولی قبلاً چون قصه مربوط خواهد بود به تریاک و تریاکی‌های اصفهان در آن تاریخ یعنی در سیصد سال پیش بی‌مناسبت نخواهد بود اگر چند کلمه در خصوص تریاک و افراطی که اهالی اصفهان در استعمال آن در آن زمان داشتند بیاوریم. تاورنیه که سی سال پیش از شاردن در اصفهان بود^۱ در موقع ذکر دخانیات در اصفهان چنین می‌نویسد:

۱. تاورنیه سیاح و تاجر فرانسوی در زمان صفویه شش بار (بین ۱۶۳۲ و ۱۶۶۷ میلادی) به مشرق زمین مسافرت نمود و کتاب سیاحت او در ایران شهرت تمام دارد. ضمن مسافرت‌های خود در مشرق‌نهار به ایران آمده‌است.

«ایرانیان اعم از مرد یا زن از همان سن جوانی شروع به استعمال دخانیات می نمایند و کار بجائی کشیده که یک نفر کاسب کار ساده که روز پنج شاهی بیشتر عایدات ندارد سه شاهی آن را صرف این کار می کند و می گویند تاقلیان نکشیم «سردماغ» نمی آئیم ماه رمضان که ماه روزه است افطارشان را با همان قلیان باز می کنند و عجب آن که خودشان هم تصدیق دارند که این قدر افراط در قلیان مضر است ولی با جمله «عادت شده» دل خود را خوش می کنند.

علاوه بر تنباکو در خوردن تریاک هم معرکه می کنند. اول هر روزی به قدر سر یک سنجاق بیشتر نمی خورند ولی کم کم زیاد می کنند تا به قدر نیم فندق می رسد. وقتی کار بدینجا رسید دیگر ترک تریاک برای آنها محال است و موجب هلاکتشان خواهد گردید مگر آن که تریاک را به شراب زیاد مبدل سازند.

جوان های تریاکی از این کلمه «تریاکی» مثل فحش بدشان می آید همه رنگ پریده و ضعیف و پریشان و خاموش هستند... و به همین مناسبت عموماً زیاد عمر نمی کنند و وقتی سنشان به چهل می رسد هزار نوع درد و مرض دارند وقتی کسی می خواهد خودکشی نماید مقداری تریاک می خورد و روی آن قدری سرکه سر می کشد که تریاق مؤثر واقع نشود و خندان از این دنیا می میرد.

برای کیف و حال جوشیده دیگری هم دارند به اسم «کوکنار» که عبارت است از دانه های خشخاش و می جوشانند و می آشامند. در اصفهان چندین «کوکنار خانه» هست که مردم برای نوشیدن کوکنار بدانجا می روند و پس از نوشیدن همین که موقع نشئه می رسد حرکات و اطوار لغو آنها بسی دیدنی است.

اول تا وقتی هنوز گل نکرده به جان هم افتاده به یکدیگر فحش و ناسزا

می‌گویند و گاهی کار به زد و خورد هم می‌رسد ولی همین‌که کوکنار اثر خود را بخشید و کیفشان کوک شد آشتی می‌کنند و بنای تعارف و قربان و صدقه را می‌گذارند و قصه‌ها برای یکدیگر می‌گویند که بیا و بین. آن وقت دیگر تمام گفتار و رفتارشان لغو و خفیف است و دل انسان به حال آنها می‌سوزد.

علاوه بر تنباکو و تریاک و کوکنار یک چیز دیگری هم دارند موسوم به بنگ که از برگ شاهداند و بعضی ادویه دیگر می‌سازند و از همه آن دخیانیات سابق‌الذکر اثرش شدیدتر و خطرناک‌تر است.

کسانی که بنگ استعمال می‌کنند گوئی دیوانه می‌شوند و به همین جهت قانوناً استعمال آن ممنوع است در صورتی‌که توتون و تریاک و کوکنار مجاز است. در ایران به اشکال می‌توان کسی را پیدا کرد که مبتلا به یکی از این ادویه نباشد و تصور می‌کنند که انسان بدون استعمال این‌گونه چیزها نمی‌تواند سرخوش باشد. از چندی به این طرف اوزبک‌ها هم چیز تازه‌ای را رواج داده‌اند با اسم «چرس» که شبیه است به گل یا بکرک شاهدانه و وقتی کسی آن را می‌کشد گاهی سرخوش و گاهی خشمناک می‌گردد و دو سه ساعتی بی‌هوش می‌ماند.

تا اینجا سخن از زبان تاورنیه بود اینک برگردیم به قصه کچل عنایت خودمان. شاردن می‌نویسد که چون شاه عباس افراط مردم را در خوردن کوکنار دید حکم نمود که کوکنار خانه‌ها را ببندند. کوکنار در واقع شیره خشخاش است که می‌جوشانند و می‌خورند و در اول قدری مکیف است ولی وقتی کیفش زایل شد موجب ضعف و ناتوانی سخت می‌گردد و کسی که بدان عادت نموده باشد به تدریج بی‌همت و بی‌حال و سنگین و گیج و پریشان حواس می‌گردد و عاقبت نیز منجر به مرگ می‌گردد. قدغن شاه عباس اسباب هلاک عده زیادی را فراهم ساخته بود و مردم بسیاری نیز

که دیگر جرئت کوکنار خوردن نداشتند سخت بیچاره و ناتوان شده بودند و روی هم رفته این پیش آمد موجب نگرانی و نارضائی عموم اهالی گردیده بود و بدتر از همه چون شاه عباس گفته بود که اگر کسی در صدد توسط و میانجی گری برآید به قتل خواهد رسید احدی جرئت نطق کشیدن نداشت.

کچل عنایت «مسخره درباری مشهور شاه عباس» که احوال را چنین دید به عهده گرفت که در این باب تمهید و تدبیری بنماید و وعده داد که اولین بار که شاه عباس از قصر بیرون بیاید مطلب را با او در میان بگذارد. از قضا دو روز بعد شاه عباس به قصد شکار از شهر بیرون رفت. فوراً کمل عنایت در همان جلوی سر در قصر سلطنتی دکان بزازی بزرگی تعبیه نمود و مقدار زیادی کرباس که برای کفن به کار می رود در آن جا حاضر ساخت و به چندتن از همدستان خود را نیز به عنوان شاگرد و وردست سپرد که به لباس بازرگانی مشغول معامله و فروش کرباس باشند وعده دیگری را نیز از کسان و معتمدان خود به صورت خریدار دور خود جمع نمود و مانند بزازهای کهنه کار که مشتری از سر و کولشان بالا می رود دست به کار گز کردن کرباس و پاره کردن و قیمت طی نمودن و چانه زدن و قطع معامله گردید در صورتیکه مدام صدای پاره شدن کرباس بلند بود و وی عرق ریزان می گفته «خیرش را ببینی». در همان حیص و بیص موکب شاه عباس از دور پیدا گردید. کمل عنایت بدون آنکه اعتنائی داشته باشد سرگرم کار خودش بود و مدام شاگردان خود را آواز می داد که هی سرت را بنام زود این کرباس را به خانه فلان کس برسان و برگرد که خیلی مشتریان دیگر چشم براهند. همینکه شاه عباس نزدیک تر آمد بزاز قلابی بر هیاهو و جنجال افزود و روی پای خود بند نشده مدام قطعات کرباس را به میان کشیده و یک و دو گویان گز می کرد و می برید و به مشتری می داد و قیمت

را گرفته در دخل می گذاشت. شاه عباس تعجب کنان خواست چیزی بپرسد ولی کل عنایت مهلت نداده فریاد برآورد که هول زنید به همه خواهد رسید. شاه عباس وقتی چشمش به کچل عنایت خودش افتاد تعجب بر تعجبش افزود و خطاب به او گفت: «مرد که این چه بازی است» در آورده‌ای. یک هفته است به دربار حاضر نشده‌ای که به این دیوانگی‌ها پردازی. می خواهی بدهم طناب بیندازند؟»

کچل عنایت نیم گز بدست تعظیمی کرد و گفت: «قربان چاکر دیگر مرد دربار نیستم و شغل و کاری پیدا کرده‌ام که مرا از همه کار مستغنی داشته و به دولت سربلند عالم دیگر محتاج کسی نخواهم بود.»

شاه عباس که نمی توانست بفهمد که قصد کل عنایت چیست گفت: «احمق چه شغلی است که از شغل دربار بهتر باشد؟». کل عنایت باز در ضمن آن که کرباس گز می کرد و به این و آن می داد گفت: «به سرت قسم از وقتی که کوکنار ممنوع شده و این کوکناری‌های بیچاره مثل مگس ده تا ده و صد تا صد تا می میرند قیمت کرباس به قدری بالا رفته که در دنیا معامله‌ای از این شیرین تر نیست و به زودی دولت مندترین مردم ایران خواهم بود و اگر از این کار صرف نظر بنمایم سفیه ابد و ازل بشمار خواهم رفت.»

شاه عباس فهمید مسئله از چه قرار است و منظور کل عنایت چیست و بنای خنده را گذاشته به خاطر کچل عنایت قدغن را از کوکنار برداشت و داد که از نو کوکنار خانه‌ها را باز نمایند.

چنین است قصه کل عنایت که در آن روز قد مردانگی علم نمود و در قلمرو کشور تریاک نام خود را جاویدان ساخت و جای آن دارد که تریاکی‌ها مجسمه او را از سوخته تریاک بسازند.

۱۶۱. نمونه‌ای از خط و انشاء و نقاشی ناصرالدین شاه

ورق روبرو با ورقی که بعد می‌آید نمونه‌ای است از خط و انشاء و نقاشی ناصرالدین شاه قاجار. این اوراق و همچنین شرحی که به خط میرزا ابراهیم خان عضو انجمن اخوت در تهران در تاریخ ۱۸ ربیع‌الاولی ۱۳۳۰ هجری قمری نوشته شده و در صفحات بعد ملاحظه می‌شود از پروفیسور «اوسکار من» آلمانی که در زبان کردی کار کرده بود و در آن باب تألیفاتی دارد در بیست و چند سال پیش در برلن برآدم این سطور بیاگذار داده شده است.

دو ورق خط و نقاشی ناصرالدین شاه را نیز همین میرزا ابراهیم خان سابق‌الذکر به پروفیسور «من» داده بود. اینک چند کلمه در باب هریک از این اوراق.

ورق اول:

کاغذ پاکتی است که ناصرالدین شاه روی آن سرمشق الفباء به ملیچک (عزیزالسلطان) داده و ملیچک زیر آن سرمشق خطی نوشته است که می‌رساند نویسنده هنوز خیلی طفل بوده است.

در حاشیه ناصرالدین شاه به خط خود چنین نوشته است:

«شب ۱۰ جمادی‌الاول ۳۰۵ تنگوزئیل دو ساعت و نیم از شب رفته در اطاق ملیچک این سرمشق الف با را به ملیچک دادم ماشاءالله این‌ها را که نوشته در حالش که الحمدلله امشب و امروز تب نکرده است امروز ۳۰۲ (دو سه) روز است که از سر خجۀ ملیچک گذشته است الحمدلله شش روز پیش از این ملیچک خیلی بازی کرد عرق کرد بعد نارنگی خورد سرما خورد لوزتین گلو ورم کرد تب کرد لرز کرد خیلی بمابد گذشت الحمدلله امروز بواسطه مالیدن روغن بادام و گنه گنه امروز نوبه نیامد

امشب احوالش الحمد لله خوب است.»

ورق دوم:

باز در پشت کاغذ پاکتی نوشته شده است و لابد نقاشی روبروی خط هم در همان موقع نوشتن خط ترسیم شده است. ناصرالدین شاه می نویسد:

«هنگام رفتن سفر فرنگستان ثالث در منزل قراچمن محال آذربایجان روز پنجشنبه غره رمضان المبارک به عذر^۱ (هكذا فی الاصل) ورود منزل که ترکمان چای آمده بودیم چون منزل نزدیک بود از چادر پیاده نشده رانندیم برای پائین ده قراچمن از ده گذشتم رودخانه آبی از ده می رود پائین چهارسنگ آب داشت رودخانه هم از دست راست آمده ملحق به این رود شد آب خیلی شد از آب گذشتم دو عدد جرگه بسیار خوشگل لب رودخانه بودند پریدند به هوا خیلی دور روی هوا با تفنگ یک جرگه نر بسیار خوشگل را زدم از بالا افتاد پائین بسیار خوب زدم ولیعهد علاءالدوله مجدالدوله ابوالحسن خان اکبری جوجه ادیب آقادائی وو بودند همه تعجب کردند بعد پیاده شده دامنه کوه کوچک قشنگ لب رودخانه در آفتاب مجدالدوله نشستم چای عصرانه خورده نماز کردم عصری رفتم اردو آقا میرزا محسن خان هر دو لرز کرده اند نیامده بودند منچک امروز بهتر است.» «۳۰۶ سیچقاق ٹیل»

این خط و انشاء و املاء و این نقاشی هائی را که ملاحظه فرمودید از آن کسی است که هنوز هم اغلب هم وطنان او را واقعاً اهل فضل و کمال و شاعر و نقاش می پندارند و حتی میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاءالملک از اشخاص وطن پرست و روشن ضمیر آن عهد در حق پرده

نقاشی که ناصرالدین شاه در سنه ۱۳۱۰ ساخته بود قطعه‌ی غرائی دارد با این اییات شروع می‌گردد.

کلک شاه خسروان این پرده‌ی رنگین کشید

یا که مانی بهر اثبات نبوت این کشید

مانی و کاری چنین بشنو سخن باور مکن

کلک شاهنشاه ما این پرده‌ی رنگین کشید

برخی کلکی که کمتر نقش و کمتر صنعتش

پرده روی کار نقاشان روم و چین کشید

خداوند روی استبداد را سیاه کند که انسان عاقل باید خط بطلان

برانصاف کشیده سیاه را سفید و ترش را شیرین و ظلم را عدل انوشیروان

بخواند و بداند.

ورق سوم:

(شرح حال ملیچک عزیزالسلطان به قلم میرزا ابراهیم خان عضو انجمن

اخوت در تهران که برای پروفیسور اوسکار من آلمانی نوشته است)

«ملیچک» (در ترکی گنجشک را ملوچه می‌گویند چون عزیزالسلطان طفل و کوچک بوده است اسم او را ملوچه گذاشته و رفته رفته ملیچک شد) اسمش غلام علی خان پسر میرزا محمدخان است که ملقب به امین خاقان شد خواهر میرزا محمدخان را امیر نظام حسینعلی خان گروسی بطوری که رسم آن زمان بود از گروس فرستاد برای شاه این دختر خوشگل در اندرون شاه ترقی کرد و خیلی طرف توجه شاه شد صندوقخانه اندرون به او سپرده شد و ملقب به امینه اقدس گردید چون خودش اولاد نداشت برادرزاده اش را آورده بود پیش خودش و او را خیلی دوست می‌داشت ناصرالدین شاه نظر به محبت به امینه اقدس آن

طفل را هم دوست داشته و رفته رفته به قدری محبت شاه در باره او زیاد شد و بالا گرفت که از حد طبیعی خارج و امری فوق العاده گردید در صورتی که این طفل بی نهایت کثیف و زشت و بداخلاق بود هیچ وقت راضی نمی شد که صورت او را بشویند و از شدت چرکی و کثافت و نشستن صورت چشمش درد گرفت و مدت ها طول کشید و پلک های چشم را خراب کرد قدری که بزرگ شد یعنی سیال هشت و نه ملقب به عزیز السلطان شد و دستگاه جداگانه برای او ترتیب دادند کانه دستگاه سلطنتی کوچکی از نظام و غیره و سالیانه هفتصد تومانی پنجاه هزار تومان بودجه دستگاه شخصی عزیز السلطان بود غیر از انعام و مروت های فوق العاده ناصرالدین شاه در اواخر برای اینکه آینده عزیز السلطان را مرتب کرده باشد و مطمئن شود که راحت خواهد بود دختر خود را که ملقب به اخترالدوله بود (بعدها از عزیز السلطان طلاق گرفت و زن ارشدالدوله شد و بعد از قتل ارشدالدوله خانه کامران میرزا نایب السلطنه منزل کرده و می گویند پاکدامن است) به زنی به او داد و دوازده هزار تومان مواجب داد و یک قریه آباد موسوم به باغ حاجی که زیاده از یکصد هزار تومان عمل زراعت داشت به او واگذار نمود و اندرون خانه سپهسالار مرحوم مشیرالدوله را هم به او بخشید ولی بعد از قتل ناصرالدین شاه اخترالدوله را طلاق داده باغ حاجی را فروخت و اینک به سختی زندگانی می نماید. عجب این است که بعد از ناصرالدین شاه عزیز السلطان و پدرش سید شدند و گفتند چون ناصرالدین شاه سادات را محترم می داشت امینه اقدس به ملاحظه اینکه مبدا نظر به سیادتش طرف رجوع خدمت شاه واقع نشود از سیادت خود اظهاری ننموده بود تا بعد از ناصرالدین شاه شال سبز که علامت سیادت است بسته بود.»

این بود نمونه ای از خط و انشاء و نقاشی ناصرالدین شاه و از علاقه

مفرط بی علت و سبب او به طفلک غیر مطبوعی. اینک انسان وقتی می شنود که ناصرالدین شاه اهل ذوق و فضل هم بوده و شعر هم می گفته تا قدری اسباب تعجب می گردد. اشعار ذیل را که به او نسبت می دهند بر حسب آنچه در صفحات پیش در باب ملیچک (عزیزالسلطان) و بیعلاقگی او به نظافت خوانده شد شاید بتوان تصور نمود که در وصف او ساخته شده است:

«بتی دارم از ماه گردون نکوتر
 دو زلفش سیه لب چو خون کبوتر»
 «دو چشمانش جادو فریب جهانی
 دو ابروش قتال خونریز کشور»
 ز خوبی و رعنائی و دلپذیری
 نه محتاج زیب و نه مشتاق زیور»
 ولی در هر حیث رباعی ذیل را باید از خود ناصرالدین شاه دانست:
 «امروز سوار اسب رهوار شدم
 از بهر شکار سوی کهسار شدم»
 «آن قدر به چنگ باز و تیهو آمد
 کز کثرت قتلشان دل آزار شدم»

۱۶۲. مبارزه حسن و قدرت (شاهکار نظم فارسی)

در «خمسۀ نظامی» در کتاب «اسکندرنامه» پس از آنکه اسکندر بر همه دشمنان خود دست یافته و جهان را بر بقیۀ اطاعت خود در آورد. خواست به عیش و نوش نشیند و از جوانی و اقبال کام را شیرین نماید. قصه عشرت اسکندر در آن موقع با کنیزک چینی و مناظره ای که در باب زیبایی و دلربائی از یک سو و قدرت و هیبت سلطنت از طرف دیگر در آن شب در میان کنیزک چینی و اسکندر به میان آمده از بهترین قسمت های «خمسۀ نظامی» و نظم عاشقانه است، نظامی اول در چند بیت توصیف آن شب را می نماید:

«شبی روشن از روز رخسندۀ تر
 همی ز آفتابی درخسندۀ تر»
 «ز سرسبزی گنبد تابناک
 ز مرد شده لوح طفلان خاک»

«ستاره بر آن لوح زیبا ز سیم نوشته بسی حرف از امید و بیم»

سپس قصه را چنین آغاز می نماید که:

«گزارش چنین می کند جوهری سخن را به یاقوت اسکندری»

«که اسکندر آن شب به مهر تمام بیاد لب دوست پر کرد جام»

«بنوشین لب آن جام را نوش کرد ز لب جام را حلقه در گوش کرد»

«نشسته به کردار سرو جوان که گه لاله ریزد گهی ارغوان»

«هم از فتح دشمن دلش شاد بود هم از دوستش خانه آباد بود»

آنگاه پادشاه جوان بخت به یاد معشوقه افتاد و:

«طلب کرد یار دلارام را پری پیکر نازک اندام را

«ز نامحرمان کرد خرگه تهی سماع و سماع آور خرگهی

آن هم چه یار دلارام و بت عیاری که غارتگر دل و جان و کفر و ایمان

است:

«بتی فرق و گیسو بر آراسته مرادی به صد آرزو خواسته»

«لب از ناردانه دلاویزتر زبان از طبرزد شکر ریزتر»

«دهانی و چشمی به اندازه تنگ یکی راه دل زد یکی راه چنگ»

«سرآغوش و گیسوش عنبرفشان رسن وار در عطف دامن کشان»

«طراندازه مجلس و بزمگاه نوازنده چنگ در چنگ شاه»

وقتی اسکندر از چنین دلبر طنازی ساز و آواز طلب نمود وی به هزار

عشوه و ناز

به فرمان شه چنگ را ساز کرد در درج گوهر زلب باز کرد

که از شادی امشب جهان رانوی است همه شادی از دولت خسروی است

«به هنگام گل خوش بود روزگار بخندد جهان چون بگرید بهار»

کم کم سرها گرم شد. شهزاده مقدونی سطوت و ابهت را در پای کنیزک

افسونگر خود ریخت. دخترک نیز به دلگرمی جمال و زیبایی خود که

می دانست هر قدرت و عظمتی در مقابل آن گردن خم می نماید
برگستاخی افزود و آنچه را در دل داشت به زبان چنگ بروی دایره ریخته
رجز خواندن آغازید که:

ملک گر ز جمشید بالاتر است
شاه ار شد فریدون زرینه کفش
شاه ار کیقباد بلندافسر است
شاه ار هست کاووس فیروزه تاج
شاه ار چون سلیمان شود دیوبند
شاه ار زانکه عالم گرفت ای شگفت
اگر چه کمند جهانگیر شاه
کمندی من از زلف بر سازمش
گر او را کمندی بود ماه گیر
گر او ناوک اندازد از زور دست
گر او قصد شمشیربازی کند
گر او حربه دارد به خون ریختن
گر او لختی از زر برآرد به دوش
گر او حقه ها دارد از لعل پر
گر او را یکی طوق در مرکب است
گر ایدون که یاقوت او کانی است
گر او چرخ را هست انجم شناس
گر او را علم هست بالای سر
گر او شاه عالم شد از سروری
چو برقع براندازم از روی خویش
چو بر مه کشم گیسوی عنبرین
رخ من ز خورشید والاتر است
به فتحش منم کساویانی درفش
مرا افسر از مشک و از عنبر است
ز من باید تن خواستن تخت تاج
مرا در جهان هست دیوانه چند
من آن را گرفتم که عالم گرفت
فتاده است در گردن مهر و ماه
نترسم به گردن در اندامش
مرا هم کمندی بود شاه گیر
مرا غمزه ناوک انداز هست
زبانم به شمشیر بازی کند
من از غمزه خون دانم انگیختن
دولخت است زلفین من بردو دوش
مرا هست حقه پر از لعل و در
مرا بین که چون طوق در غیب است
مرا لب چو یاقوت رمانی است
مرا انجم و چرخ دارند پاس
مرا صد علم هست بیرون در
منم شاه خوبان به جان پروری
بخرم جهان را به یک موی خویش
به گیسو کشم ماه را بر زمین

ز پسته شراب رحیق آورم
 ز قند ار نمک باید اینک لبم
 نسیم مرا خاک عنبر کند
 به چشم دگر غارت جان کنم
 وز آن سو به دریا در اندامش
 برد سجده چون هیرید پیش نور
 در آرم بر قصصن به یک بانگ چنگ
 من اینها کنم جز من این کس نکرد
 بدم آورم پشای کبک دری
 دهان گل سرخ گردد پر آب
 به امید من خانه خالی کند
 به آب معلق در آرم کمند
 سرش بشکنم مغز بادام را
 سمن را ورق در نوردم ز شرم
 گهر حلقه در گوش گوش من است
 گرو برد از او نیک انگشتی
 کزو آمد آن جادوئی ها پدید
 کزو مشک شد ناف آهو بدشت
 بیا تا دل رفته بینی ز هوش
 نمایم زنج تا به چاه افکنم
 صد از دست رفته بدست آورم
 به موئی ز خلیج ستانم خراج
 چراغ دل رومیانم به فال
 طبر خون کنم چون کنم غمزه تیز

چو تنگ شکر در عقیق آورم
 ز مه طوق خواهی؟ ببین غبیم
 اگر کیمیا سنگ را زر کند
 به چشمی دل خسته بریان کنم
 از این سو کنم صید و بنوازش
 اگر راهبم بیند از راه دور
 و گر زاهدی باشد از خاره سنگ
 فرییم بسامان و سوزم بدرد
 چو زلفم در آید به بازیگری
 بنا گوشم ار برگشاید نقاب
 مگر ماه نو کان هلاکی کند
 زنج را چو برسازم از زلف و بند
 چو پیدا کنم لطف اندام را
 چو ساعد گشایم ز بازوی نرم
 شکر چاشنی گیر نوش من است
 دهانم گرو او بست با مشتری
 یک افسون چشمم به بابل رسید
 ز جعدم یکی موی بر چین گذشت
 چو حلقه کنم زلف بر طرف گوش
 دلی را که سر سوی راه افکنم
 کرشمه چو در زلف مست آورم
 ز موئی به عاشق دهم طوق و تاج
 جگر گوشه چینیانم به خال
 طبرزد دهم چون شوم خواب خیز

مغ دیر سیمین صنم خواندم
 لبم لعل را کارسازی کند
 چو شد نار پستانم انگیخته
 مبارک درختم که بر دوستم
 منم آب سرخ سر سبز شاه
 کنم سیم کاری که سیمین تنم
 در باغ ما را که شد ناپدید
 رطب‌های تر گرچه دارم بسی
 گلابم ولی در دسر می‌دهم
 مگر دید شه تیرگی روی من
 بر آن به که دستان بکار آورم
 گهی بوسه بر چشم مستش دهم
 گر آبی است کو زندگانی دهد
 کند وصل من زندگانی دراز
 سکندر به حیوان خطا می‌رود
 اگر راه ظلمات می‌بایدش
 و کر زانکه جوید ز یاقوت رنگ
 لب من که یاقوت رخشان در اوست
 نیایی ز من به جگر گوشه‌ای
 چه دل‌ها که خون شد ز خون خوردنم
 چو ساقی شوم می نباشد حرام
 چو بر رود دستان کنم دست خوش
 ز دور ایسنچنین دلبری‌ها کنم
 ز ابرو دهم دیده را دلخوشی

صنم خانه باغ ارم داندم
 خیالم به خورشید بازی کند
 ز لبشان دل نار شد ریخته
 برآور گلم گرچه در پوستم
 جهان گو فرو شو به آب سیاه
 ولی قفل گنجینه را نشکنم
 به جز بناغان کس ندارد کلید
 به جز خار خشکم نبید کسی
 نمک سود خود را جگر می‌دهم
 که چون خال من گشت هندوی من
 چو چنک خودش در کنار آورم
 گهی زلف خود را به دستش دهم
 و گر سایه‌ای کو جوانی دهد
 جوانی دهم چون در آیم بناز
 من اینجا سکندر کجا می‌رود؟
 سر زلف من راه بنمایدش
 همان آورد آب حیوان به چنگ
 بسی چشمه آب حیوان در اوست
 جگرخواره‌ای نه شکر پاره‌ای
 چه خون‌ها که مانده است در گردنم
 چو مطرب شوم نوش ریزد ز جام
 کنم مست و آنکه شوم مست کش
 در آغوش جان پروری‌ها کنم
 چو در بر کشندم کنم دلکشی

من و ناله چنگ و نوشینه می ز من عاشقان کی شکیبندکی؟
 به آواز خوش چهره خوش دل خوشم هم آن خوش هم این خوش خوش اندر خوشم
 سخن دختر بدینجا که کشید شهزاده مقدونی را یکبار طاقت از دست
 برفت و کیست که طاقتش از دست نرود آنچه را حکیم نظامی شایسته
 گفتن دانسته چرا ما نگوئیم. شعر صدای فرشته آسمان است و هر کجا
 بلند شود رایحه عصمت و طهارت آن زوایای دل و جان را از شوائب
 پلیدی پاک می سازد. پس باز سخن را بدست شاعر بلند پایه گنجه داده
 بگوئیم:

درآمد شه از قول آن نوش و ناز
 تذرو^۲ بهاری در آمد بغنج
 سرا پرده خالی و معشوق مست
 شب خلوت و ماهروئی چنان
 گوزن جوان را بیفکند شیر
 به صید حواصل در آمد عقاب
 زمانی چو شکر لبش می گزید
 بپر در گرفت آن سمن سینه را
 نخورده می ای دید روشنگوار
 عقیقی نیاز زده بر مهر خویش
 نسچیده گلی خار بر چیده ای
 از آن گرمی و آتش افزون شدن
 ز شیرین زبان شکر انگیختند
 بهم در خزیده چو سرو بلند
 دو تن هر دو چون لام الف خم زده
 به آن جرّه^۱ کبک چون جره باز
 برون آمد از مهد زرین ترنج
 عنان رفت یکباره دل را ز دست
 ازو چون توان در کشیدن عنان
 به تاراجگاهش در آمد دلیر
 به مهمانی ماه رفت آفتاب
 زمانی چو نی شکرش میمیزد
 ز در مهر برداشت گنجینه را
 یکی باغ در بسته پر سیب و نار
 نگینی به الماس ناگشته ریش
 به جز باغبان مرد نادیده ای
 ز جوشنده خون خواست بیرون شدن
 چو شیر و شکر در هم آمیختند
 به بادام و روغن در افتاده قند
 دو حرف از یکی جنس درهم زده

۱. جره باز نر را گویند

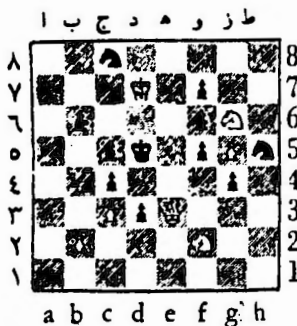
۲. مرغ صحرائی

بسان دو لولو و مرجان شدند همی هر دو چون مار پیچان شدند
 چو لولوی ناسفته را لعل سفت هم آسود لولو و هم لعل خفت
 سکندر بر آن چشمه زندگی بسی کرد شادی و فرخندگی
 الحق که این قطعه را باید از جمله بهترین اشعار دنیا به شمار آورد و ما
 ایرانیان بداشتن چنین سخنوران بزرگی باید الی الابد سرافراز باشیم.

تبرستان

۱۶۳. یک مسئله شطرنج

مسئله. سفید بازی می کند و سیاه را در دو حرکت مات می نماید. باید دانست که در بازی فرنگی پیاده ای که هنوز هیچ حرکت نکرد به جای یک خانه (چنانکه در بازی ایرانی معمول است) می تواند در آن واحد دو خانه به جلو برود.



جواب: در حرکت اول سفید پیاده خود را از خانه ب ۲ (b2) می برد به خانه ۴ (b4) سیاه هر حرکتی بکند در حرکت بعد مات می شود.

۱۶۴. بمب و نارنجک دیرترک

الحال که راقم این سطور به تحریر این صفحات می پردازد سه سال و

نیم از جنگ بزرگ دوم می‌گذرد و خدا می‌داند این آتشی که بر صفحه جهان افتاده کی خموشی یابد. اغلب در روزنامه‌ها و صحبت‌های روزانه از بمب‌های دیر ترک سخن به میان می‌آید که در بمب باردمان‌ها و تیربارانی‌های هوایی بکار می‌رود و مقصود بمب‌ها و نارنجک‌هائی است که پس از افتادن به زمین ساعت‌ها پس از آن می‌ترکد و منفجر می‌گردد. دیروز یار دیرینه می‌گفت چه بسا افکار و اقوال و کتاب‌ها که همین کیفیت دارند و چه بسا اتفاق می‌افتد که سال‌های دراز می‌گذرد تا منفجر شوند و اثرات خود را ببخشند.

۱۶۵. تکثیر نفوس در ممالک فرنگستان

در این زمان‌های اخیر یعنی از یک قرن و دو قرن به این طرف احصائیه ثابت ساخته که جمعیت اغلب ممالک در هر قرنی دو برابر و سه برابر می‌شود. ارقام ذیل مربوط است به تکثیر نفوس شهر ژنو و قصبات حوالی آن که روی هم رفته یکی از حکومت‌های نیم مستقل سوئیس را تشکیل می‌دهد جمعیت این شهر و حومه‌اش در سنوات ۱۸۲۲ و ۱۹۲۲ و ۱۹۴۱ از این قرار بوده است:

جمعیت	سال
۵۱۱۱۳ نفر	در ۱۸۲۲
۱۶۷۲۳۰ »	در ۱۹۲۲ یعنی یک قرن بعد
۱۷۶۴۴۲ »	در ۱۹۴۱

از این قرار معلوم می‌شود جمعیت ژنو و حومه‌اش در ظرف یک قرن از سه برابر هم بیشتر گردیده است.

آیا در مملکت ما نیز تکثیر نفوس به همین میزان‌ها بوده است؟

۱۶۶. یک قصه ژاپنی

یکی از توانگران دارای بیست گلدان چینی قدیمی بینهایت نفیس و پر بهائتی بود که شب و روز خود را به تماشای صنعت نقش و نگار گذرانیده از داشتن چنین گنج ذیقیمتی بس مغرور و دلخوش بود.

روزی یکی از کنیزکان که مأمور پاک نگاهداشتن آنها بود در ضمن کار دستش به یکی از آنها خورد و گلدان بر زمین افتاد و شکست. اربابش از شنیدن این خبر شامت اثر سخت غضبناک گردیده حکم نمود تا آن کنیزک بینوا را به قتل رسانیدند. چون این خبر به گوش یکی از دهقانان آن نواحی رسید به نزد آن توانگر آمده گفت داروئی دارم که با آن می توانم قطعات آن گلدان شکسته را چنان به هم بند بزنم که هیچ کس نتواند تصور نماید که آن شکسته بوده است ولی شرط نمود او را در جایی که گلدانها بود تنها بگذارند که کسی به اسرار او پی نبرد. به مجرد اینکه خود را در مقابل گلدانها تنها و آزاد دید تمام آنها را به زمین انداخته درهم شکست. آنگاه از آن محل بیرون آمده به حضور صاحب گلدانها رفته با کمال آرامی گفت این نوزده گلدان اسباب هلاکت نوزده نفر دیگر می شدند اینک من جان آنها را خریدم مرا به قتل برسان که از کرده خود بس راضی و دلخوش می باشم. توانگر بشنیدن این سخنان از بزرگواری و فتوت آن مرد به تعجب در آمده و از کرده خود پشیمان و شرمنده گردید.

۱۶۷. حافظ شیراز

می گویند باب فیض مسدود نمی ماند. همان سالی که میکل آنژیلو صنعتگر بزرگ ایتالی که می توان او را بزرگترین صنعتگر دنیا دانست می مرد (۱۵۶۴ میلادی) همان سال شکسپیر نویسنده بزرگ انگلیسی که از بزرگترین نویسندگان عالم است به دنیا می آید هنوز از وفات سعدی ۵۰

سال نگذشته بود (۶۹۴ هجری که) در همان شهر شیراز حافظ به دنیا آمد. تذکره نویسانی که نسبتاً موثق هستند درباب حافظ نوشته‌اند که جد او از کوپای اصفهان در زمان اتابکان فارس به شیراز آمده توطن اختیار کرد. اسم پدر حافظ خواجه بهاء‌الدین و شغل او تجارت و صاحب مکنت و ثروت بود. مادر حافظ کازرونی و در محله دروازه کازرون در شیراز خانه و سکنی داشته‌اند. حافظ دو برادر دیگر نیز داشته که از او بزرگتر بوده‌اند. پس از وفات خواجه بهاء‌الدین مادر حافظ دو چار اختلال معاش گردیده وی را در همان صغر سن به یکی از اهل محله سپرد که او را تربیت نماید چندی بعد حافظ به شغل خمیرگیری مشغول گردید.

۱۶۸. پاداش و کیفیر یک پادشاه ایرانی

نهمین پادشاه سلسله هخامنشیان که در واقع اولین سلاطین بزرگ ایران محسوب می‌گردند موسوم به اردشیر دوم (اَزْتَخْشَثَر = ارتاکزرسس یونانی‌ها) که در سنه ۴۰۵ قبل از میلاد به تخت سلطنت نشست و همان پادشاهی است که یونانی‌ها او را «پرحافظه» می‌خواندند مادرش پاروساتیس دختر اردشیر اول هفتمین پادشاه هخامنشی بود. اردشیر دوم برادری داشت از خودش جوانتر کوروش نام که متهور و نامجو و محبوب و طرف علاقمندی مخصوص مادرش بود. پلوتارک مورخ یونانی که در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میلادی می‌زیسته (۱۴۵ - ۱۲۰) در کتاب مشهور خود موسوم به «زندگی‌ها» فصلی را به اردشیر دوم اختصاص داده است و از آنجائی که آدم منصف و بی‌طرفی بوده چنانکه مکرر در طی کتاب خود در سنجیدن اخلاق هموطنان خود یعنی یونانیان با ایرانیان از ایرانیان تمجید نموده و هموطنان خود را مورد سرزنش و توبیخ قرار

داده‌است می‌توان اطمینان داشت که مطالبی که نوشته بی‌اساس نیست.^۱ چنانکه گذشت کوروش برادر اردشیر^۲ خود سر و جاه طلب بود در صورتی‌که اردشیر ملایم و آرام و برخلاف برادر خود چندان طرف‌علاقه و محبت مادرش نبود. پیش از آنکه به سلطنت برسد زن زیبا و هنرمندی را به‌زنی گرفته بود و خیلی او را دوست می‌داشت ولی چون کوروش برادر آن زن را کشته بود درصدد بود که آن زن بیچاره را نیز نابود سازد. اردشیر خود را به‌پای مادر انداخته چندان اشک ریخت و لابه نمود تا او را به‌ترحم آورد و از سر خون آن دختر گذشتند. در موقعی‌که اردشیر برای انجام آئین و رسومی‌که در وقت بتخت نشستن پادشاهان هخامنشی عادت بود به‌شهر پاسارگاد رفته بود کوروش درصدد قتل او برآمد ولی دستگیر گردید و چون خواستند او را به‌کیفر خیانتی که در نظر گرفته بود به‌قتل برسانند مادرش خود را به‌میان انداخت و او را در آغوش کشیده گیسوی خود را بر او پیچید و گردن خود را به‌گردن او چسبانید و به‌زور گریه و زاری او را از مرگ نجات داد و کوروش باز به‌حکمرانی ایالات واقعه در جنوب دریای سیاه (قسمتی از ترکیه کنونی) که سابقاً نیز در همان‌جا حکومت داشت روان گردید در صورتی‌که هیچگاه شراره‌ هوای تاج و تخت در تنور خاطرش خمودی نیافته بود و همواره برای سرنگون ساختن برادر خود دست و پا می‌کرد و زمینه حاضر می‌ساخت از آن‌جمله نامه‌ها بیونانیان نوشته آنان را به‌همراهی خود خواند و علاوه بر وعده‌هایی که داد چنین نوشته بود که «من روانم از آن برادرم استوارتر

۱. بخش اول کتاب پلوتارگ به‌اسم «گلچین از کتاب پلورتارخ» به‌فارسی ترجمه شد. و در سال ۱۳۱۴ در تهران به‌طبع رسیده است و بنای این مقاله درباب «پاداش و کیفر یک پادشاه ایرانی» همان ترجمه فارسی می‌باشد.

۲. اسم او آرسیکاس بود ولی پس از رسیدن به‌شاهی به‌نام اردشیر خوانده‌شد.

است و من از برادرم دانشمندتر و به آئین مجوس داناتر می باشم. من بیشتر از برادرم می توانم شراب بخورم و بهتر از او تاب مستی دارم در صورتی که برادرم آدم بزدل و فرومایه ایست که روز شکار بر اسب نمی تواند بنشیند و روز بیم و هراس بر تخت شاهی». خلاصه آنکه سپاهی گرد آورد و به طرف پایتخت برادر خود روان گردید اردشیر هم که در ابتدا خیال کرده بود بر سر راه کوروش خندق بزرگی به پهنای هشتاد پا و عمق هشتاد پا و طول زیادی حفر نماید و بدین وسیله از جلو آمدن او جلوگیری نماید پس از کندن این خندق عاقبت مجبور شد با سپاه خود که شماره آن را نهصد هزار تن نوشته اند حرکت نموده به جانب برادر خود روان گردد. زد و خورد دولشگر در سنه ۴۰۱ پیش از میلاد در ۱۶ فرسنگی (به طور تحقیق ۶۲ میل) شهر بابل در محل موسوم به کوناکسا واقع گردید. کوروش به حکم جوانی و غرور خود را در میان معرکه انداخت و خیالش این بود که خود را به برادرش اردشیر رسانده کار را به دست خود بسازد. در آن ضمن قشون او مخصوصاً سپاه یونان بر سپاه برادرش فایق گردیده در واقع کار ایرانیان ساخته بود. در همان حیص و بیص یکی از سرداران لشکر ایرانیان آرتاگرسیس نام که بزرگ طایفه کادوشیان (طالشیان^۱) بر او تاخت و به صدای بلند آواز داد که ای نامردترین مردمان و نادانترین کسان که ننگ نام خجسته کوروش می باشی آیا این یونانیان شوم را بدینجا کشانیده ای که شهرهای ایران را تاراج نمایند و آیا آرزویت این است که برادر و ولی نعمت خود را که ده هزار بار ده هزارتن بندگان بهتر از تو دارد به قتل برسانی؟ اکنون سزای خود خواهی دید و پیش از آنکه چشمت به روی پادشاه افتد جان خود را خواهی باخت». این گفته زوبین خود را به سوی کوروش پرتاب کرد. کوروش که زره محکمی در تن داشت گزندی ندید

۱. به قول مترجم فارسی کتاب پلوتارک (صفحه ۲۰۷ در حاشیه)

ولی از آسیب آن ضربت به خود پیچید و تا حریف خواست اسب خود را به گرداند حربه‌ای حواله او کرد و سر حربه را نزدیک استخوان شانه در گردن او فرو برد و بی محابا و دیوانه وار به سوی اردشیر و پاسبان او اسب تاخت و زخمی بر اسب برادر خود وارد آورد که اردشیر به خاک افتاد ولی یک تن از ایرانیان به یاری اردشیر شتافته او را از زمین بلند کرد و بر اسب دیگری نشاند و گفت ای پادشاه فراموش مکن امروز را که هرگز فراموش شدنی نیست» کوروش دوباره اسب جهاننده از سوی اردشیر را به زمین انداخت. در سومین مرتبه اردشیر خشمناک گردیده به سوارانی که در پیرامون او بودند نهییب زد که «مرگ بر شما شایسته تر است» و چون کوروش بی پروا و بی باک مدام حمله می آورد در میانش گرفتند و پادشاه زویینی بدو فرستاد و دیگران هم هر کدام حربه‌ای به کار برده به خاکش انداختند. هلاک کوروش را بعضی از اشخاص بدست خود اردشیر گفته‌اند ولی کسان دیگری آن را بدست مردی از اهالی کاریا (در آسیای صغیر) دانسته‌اند و می‌گویند اردشیر به پادشاه آن شجاعت امر نمود که آن مرد خروس زرینی به یاد نشانی که مردم کاریا بر سر خود داشتند و ایرانیان به همین مناسبت آن‌ها را خروس می‌نامیدند بر سر نیزه‌ای نصب نموده در هر لشکرکشی در صف نخستین روان باشد.

اما در باب کشته شدن کوروش روایت دیگری هم هست به قلم مورخ یونانی دیگری اکتسیاس نام که خود طبیب اردشیر بوده و در آن میدان شخصاً حضور داشته و تفصیل این جنگ و کشته شدن کوروش را مشروحاً نوشته است. وی نوشته است که کوروش پس از آنکه آرتاگرسیس سابق‌الذکر بزرگ طایفه طالشیان را کشت آهنگ اردشیر را نمود چنانکه اردشیر نیز آهنگ او نموده بود. وقتی بهم رسیدند هیچ سخنی با هم نگفتند اردشیر نیزه حواله برادر خود نمود ولی نیزه از

کوروش رد شده به یکی از سران لشگر کوروش اصابت نموده کار او را ساخت. آنگاه کوروش نیزه خود را به سوی اردشیر راست کرد و نیزه سخت به سینه او آمد چنانکه از زره گذشته سینه را به گودی دو بند انگشت سوراخ و اردشیر از زور آن ضربت از اسب بر زمین افتاد. کسانی که در پیرامون اردشیر بودند روی به گریز نهادند کوروش که در میان انبوهی از دشمن گرفتار شده بود در همان حال اسبش بنای سرکشی را گذاشت و او را برداشته به مسافت دوری برد. آنگاه تاریکی شب فرا رسید چنانکه ایرانیان از شناختن او عاجز بودند ولی کوروش که لشگر برادر را مغلوب و منهدم دید از باده فیروزی سرمست بود و با دلی پر از امید و سری پر از غرور از میان دشمن می گذشت و به زبان پارسی فریاد می زد که «راه بدهید ای پلیدان راه بدهید» سپاهیان راه باز کرده خود را به پای او می انداختند. در همان اثنا تاج از سر او افتاد و جوانی از ایرانیان مهرداد نام ناشناخته نیزه ای بر گیجگاه او به نزدیکی چشم زد و خون جهیدن گرفته فروریخت. کوروش در اثر آن زخم بیهوش گردیده بر زمین افتاد و اسب او در رفته همچنان می دوید. پس از زمانی که کوروش به هوش آمد خود را در میان چندتن از طرفداران خود دید که او را دریافته بر سرش گردآمده بودند. کوروش یارای سواری نداشت و پیاده به راه افتاد در حالی که از ضعف و گیجی به اینسو و آنسو می پیچد و هوش درستی نداشت ولی با این همه باز به پیروزی خود امیدوار بود و از تماشای فراریان که نام او را به پادشاهی می بردند و طلب عفو و بخشایش می کردند لذت می برد. از قضا در آن بحبوحه دسته ای از لشکریان اردشیر کوروش و همراهان او را از سپاهیان ایرانی پنداشته به آنها ملحق گردیدند ولی به زودی از جامه آنها که سینه بندشان سرخ بود در صورتی که سینه بند ایرانیان همه سفید بود منتقل شدند که با دشمنان سر و کار دارند و یک تن از آنها بدون اینکه کوروش را

بشناسد از پشت سر زویننی بر او انداخت و رگ پای او را از زیر زانو شکافت. کوروش تاب آن ضربت نیاورده به زمین افتاد و در حین افتادن گیجگاهش به سنگی خورده از آسیب آن ضربت جان داد. پس از مرگ کوروش یک نفر از دیده بانان اردشیر موسوم به آرتاسوراس از قضا سواره بدان جایی که کوروش به زمین افتاده بود رسید و چون از مرگ او خبردار گردید به تاخت نزد اردشیر آمده او را از مرگ برادر مستحضر گردانید. اردشیر که در آن وقت از اوضاع جنگ و آینده خود سخت ناامید بود از شنیدن این مژده به غایت مسرور و شادمان گردید و سی تن مشعل دار فرستاد که جسد کوروش را به چشم خود دیده تفصیل بیشتری بیاورند. در همان حال غوغائی بلند شد و معلوم گردید که یونانیان که سپاه ایران را شکست داده بودند آنان را دنبال کرده دور می رانند. اردشیر را نیز در آن حیص و بیص تشنگی سختی روی داده به مرگ نزدیک بود. یکی از خواجه سرایان بیرون دویده در جستجوی آبی برآمد و مردی را دید که در خیک چرکینی به اندازه یکی دومن آب گندیده و آلوده ای داشت. آن آب را از او گرفته برای پادشاه آورد. اردشیر آب را به سر کشیده گفت سوگند به خدایان که تاکنون هرگز نه می نابی و نه آب پاک و گوارائی به این اندازه بر من خوشگوار بوده است. «سپس گفت اگر من خود صاحب این آب را توانستم پیدا نمایم و پاداش شایسته ای بدهم از خدایان مسئلت دارم که او را توانگر و خرسند سازند»

در همین هنگام آن سی تن مشعل دار خبر مرگ قطعی کوروش را آوردند که در واقع مژده فتح و ظفر بود. اردشیر با چراغها و مشعلهای فراوانی به دیدن جسد برادر آمد و چنانکه در ایران موسوم بود سر و دست او را بریدند و فرمان داد تا سر را نزد او بیاورند و آن را از مویهای دراز انبوهش گرفته به اطرافیان نشان داد. شماره کشتگان را در این جنگ

کمتر از بیست هزار نفر ندانسته‌اند.

اینک جنگ پایان یافته و موقعی است که اردشیر باید خیانتکاران را به کیفر برساند و به دلاورانی که کارهای بزرگ کرده‌اند پاداش شاهانه بدهد. در این مورد تنها به ذکر اشخاصی می‌پردازیم که مستحق پاداش بودند و چنانکه در تواریخ مسطور است این اشخاص عبارت بودند از:

۱- پسر آرتاگرسیس که چنانکه گذشت خواست کوروش را بکشد و به دست او به قتل رسید.

۲- مردی که خیک آب خود را برای اردشیر فرستاد و پادشاه را از تشنگی نجات داده بود.

۳- آن مردی که از اهالی کاریا بود و به روایتی قتل کوروش به دست او بود و اردشیر فرمان داد تا به نام نشانه اهالی کاریا که خروس بود خروسی بر سر نیزه خود کرده و همیشه در صف نخستین لشکر روان باشد.

۴- مهرداد نام که نیزه‌ای بر گیجگاه کوروش زده به زمین انداخته بود.

۵- خواجه سرای اردشیر ماساباتیس نام که سر و دست کوروش را جدا ساخت و به اردشیر آورد.

اولین این پنج تن را که پسر آرتاگرسیس مقتول باشد اردشیر ارمغان‌های گرانبهای فرستاد. دومین آنها را نیز که همان مردی بود که آب خیکش را نوشیده بود پیدا کرده به او نیز هدایای شاهانه عطا نمود. سومین آنها را یعنی آن مردی که از اهالی کاریا بود و زخمی کاری به کوروش زده بود اردشیر ارمغانی برای او فرستاد و به او پیغام داد که «پادشاه این انعام را که پاداش و دومین مزدگانی است برای شما می‌فرستد چرا که نخست ارتاسوراس و دوم شما بودید که مژده کشته شدن کوروش را با و رسانیدید» چهارمین آن پنج نفر که مهرداد نام داشت او نیز مورد مرحام پادشاهی گردید و اردشیر ارمغان‌های گرانبهای برای او فرستاده

پیغام داد که زینت و اسباب اسب کوروش را تو برای پادشاه آوردی و اینک به پاداش آن نیکوکاری پادشاه تو را با این ارمغان‌ها می‌نوازد» شرح پاداشی را که نصیب پنجمین این پنج نفر شد قدری دورتر خواهیم داد.

از آنجائی که از همان قدیم در مملکت ما عموماً به حکم «فواره چون بلند شود سرنگون شود» هرکس دارای نام و نشانی می‌گردد به زودی همان نام و نشان اسباب سیه بختی و مذلت او می‌شد این چند نفری هم که مورد عواطف ملوکانه گردیده بودند دیری نگذشت که به ادبار و استیصالی که مستلزم شهرت بود گرفتار آمدند. از پسر اژتا گرسیس و صاحب خیک آب چیزی نمی‌دانیم و درباره مهرداد هم نوشته‌اند که «هرچند ناخورسند بود گله به زبان نیاورد» ولی ببینیم عاقبت آن دو نفر دیگر از چه قرار بوده است

آن مردی که از اهالی کاری بود چنانکه در تاریخ مذکور است خود را به خطر سختی انداخت و شرح این قضیه از این قرار است که اردشیر می‌خواست همه جا قلمداد نماید که مرگ و قتل کوروش به دست خود او بوده است و در جنگ تن به تنی که میان او و برادر دست داد اردشیر بود که کوروش را به هلاکت رسانید و از این قرار کسی حق نداشت برخلاف این عقیده سخنی بر زبان جاری سازد. ولی وقتی ارمغان‌های اردشیر را برای آن مرد کاری آوردند او پاسخ داد که به این ارمغانی که به نام مزدگانگی ساده برای او آورده‌اند احتیاجی ندارد و چون کوروش بدست او کشته شده نه به دست دیگری باید پاداش کشتن کوروش را به او بدهند.

وقتی این سخنان به گوش اردشیر رسید سخت برآشفته و فرمان داد که فوراً سر او را از تن جدا سازند ولی مادر اردشیر که در آن مجلس حاضر بود و چنانکه در فوق نیز بدان اشاره گردید زن استخواندار و با تدبیری بود گفت زینهار که نباید به این آسانی از این مرد گستاخ دست

برداشت و از پسر خود درخواست نمود که او را بدو واگذارند تا سزای او را چنانکه باید و شاید بدهد. شاه اختیار او را به مادر خود باز گذاشت و آن زن فرمان داد تا او را به چهار میخ کشیدند و ده روز بدان حال نگاهداشتند و سپس چشمهایش را در آوردند و روی گداخته به گلویش فرو ریختند تا جان داد.

ولی مهرداد هم که در ابتدا به حکم عقل و دانهائی از اینگونه بلیات برکنار مانده بود عاقبت به کيفر شجاعت و مردانگی خود گرفتار آمد و شرح این قضیه آنکه او را به بز مگاهی که خواجه سرایان اردشیر و خواجه سرایان پاروسائیس مادر اردشیر نیز در آنجا حضور داشتند دعوت نمودند. او رخت‌های زیبا پوشیده زینت‌هائی را که پادشاه به او انعام داده بود بر خود بیاویخت و آراسته در آن مجلس درآمد و همین‌که سرش از باده گرم شد بزرگ خواجه سرایان خطاب بدو گفت راستی که پادشاه خلعت‌های شاهانه‌ای به شما بخشیده است. این زنجیره‌های طلا و این بازویندها بسیار نفیس و زیبا و این شمشیر بی اندازه پر بها است. زهی سعادت شما که بدینسان سرفراز گردیده‌اید. مهرداد که از مستی کم کم سست گردیده بود چنانکه عادت مستان است جلوی زبان خود را نمی‌توانست بگیرد بی‌پروا گفت که من دیگر آشکار می‌گویم که مرگ کوروش با همین دست من بود و الا من اردشیر نبودم که زوینی به هوا بیندازم بلکه من چشم کوروش را آماج کردم و زوینم را درست به گیجگاه او فرود آوردم و با یک زخم او را به خاک انداختم و او از همین زخم جان داد.» پس از ختم آن مجلس سخنان مهرداد را به گوش اردشیر رسانیدند. اردشیر سخت خشمگین گردیده دید دروغ او در می‌آید و بزرگترین سرفرازی که از آن جنگ با کوروش به خود نسبت داده بود دارد از دستش در می‌رود زیرا آرزوی او بود که هرکسی چه یونانی و چه ایرانی تصور

نماید که در آن نبرد تن به تن که میانه او و برادرش کوروش روی داد و هر یکی به دیگری ضربتی رسانید اگر اردشیر از آن ضربت زخمی برداشت کوروش از ضربت زخم اردشیر بدروود جان گفته است این بود که فرمان داد که مهرداد را در قایقی با شکنجه به هلاکت رسانند» دستور این شکنجه و قتل را مورخین از این قرار نوشته اند که در قایق را چنان می سازند که هر دو به یک اندازه باشد و روی هم جفت بشود. آنگاه شخصی که می خواهند شکنجه نمایند در یکی از آن دو قایق به پشت می خوابانند چنانکه سر و دست و دو پایش بیرون بماند و تنها بدنش در آن قایق باشد. آن وقت آن قایق دیگر را روی قایق وارونه گذاشته میخ کوب می کنند و به زور سوزنی که به چشم های محکوم می زنند او را مجبور می کنند که از خوردن و آشامیدن باز نایستد. آنگاه شیر با انگبین در آمیخته مسهل مؤثری ساخته به گلوی او فرو می ریزند و سر و رویش را نیز با همان ترکیب می آلاینند و با این حال او را زیر تابش آفتاب نگاه می دارند. در اندک زمانی از یک سوی هزارها مگس بر سر و روی او هجوم آورده چندان انبوه می شوند که سر و روی او یکسره ناپدید می گردد و از طرف دیگر در درون قایق مسهل کار خود را کرده قایق پر می شود از کثافت و پلیدی و کرم بسیار و جانوران گوناگون تولید گردیده بدرون روده های شخص محکوم راه یافته بنای خوردن و جویدن را می گذارند تا مرگ او را از این مصائب رهائی بخشد. آنگاه قایق بالا را برمی دارند و قایق زیرین را لباب می بینند از گوشت و پوست و اعضای خمیر شده که دسته دسته کرم های گزنده و خزننده بر آن افتاده و از بیرون و درون به جویدن و و بلعیدن آن مشغولند مهرداد پس از هفده روز که گرفتار چنین شکنجه ای بود بدروود زندگی گفت:

حالا ببینیم آن خواجه سرائی که سر و دست کوروش را برید و

به اردشیر آورد سرنوشتش از چه قرار بود چنانکه گذشت مادر اردشیر پاروساتیس به فرزند خود کوروش علاقه زیادی داشت و در دل در پی موقع مناسبی بود که از این خواجه سراکینه جوئی نماید ولی چون اردشیر او را مورد مزاحم شاهانه ساخته بود کینه جوئی از او کار آسانی نبود و لهذا مادر اردشیر متوسل به تمهید و تدبیر گردیده و برای رسیدن به مقصود از راه مکر و حيله دامی چید که شرح آن از این قرار است. این زن هنرمند در بازی نرد خیلی ورزیده بود و اغلب برای سرگرمی اردشیر و برای اینکه نگذارد اردشیر با زن محبوبه خود فرصتی برای خلوت کردن بیابد نرد می باخت. روزی که پادشاه بی کار و کسل بود و پتی سرگرمی می گشت مادرش فرصت را مغتنم شمرده او را به نرد بازی خواند و به عمد یک هزار سکه طلا موسوم به داریک که به داریوش منسوب است به او باخت و بی درنگ این مبلغ را نقد پرداخت و پیشنهاد نمود که یک دست دیگر بر سر یک خواجه سرابازی کنند که شاید جبران آن باخت بشود. پادشاه رضایت داد و مادر بازی را برده خواجهی معهود را درخواست نمود پادشاه او را به مادر خود وا گذاشت و آن زن دردم او را به دست دژخیمان سپرده فرمان داد که زنده پوست او را بکنند و لاشه او را روی سه پایه ای و پوستش را روی سه پایه دیگری بگسترانند.

چنین بود قصه پاداش و کیفر یک نفر از پادشاهان ایران

۱۶۹. بازی نرد قبل از ساسانیان

چنانکه همه کس می دانند می گویند بازی شطرنج در زمان انوشیروان پادشاه ساسانی از هند به ایران آمد و در عوض بوذرجمهر بازی نرد را اختراع نموده به هند فرستادند. این مسئله بعضی اشکالات تاریخی پیدا می کند و از آن جمله اشاره ای است که پلوتارک مورخ یونانی در موقع

شرح حال اردشیر دوم پادشاه هخامنشی به بازی نرد می‌نماید^۱ که اردشیر با مادر خود نرد بازی می‌کرده است و انگهی عالم فرانسوی دیولافوا هم در کتاب خود موسوم به «قلعه شهر شوش»^۲ می‌نویسد در حفریاتی که در شوش نموده‌اند مهره بزرگی مثل مهره نرد بدست آمده است و همین مهره‌ها را دلیل بر تاریخی بودن قصه «استرو مرده‌خای» قرار می‌دهد بطوری که در تورات آمده است و توضیح این مسئله آنکه در تورات (در سفراستر) آمده است که پادشاه ایران اسوئروس (خشایارشای اول) دختری یهودی استر نام را به زنی گرفت و چون وزیر بزرگ با عموی آن دختر موسوم به مرده‌خای رقابت می‌نمود و تصمیم گرفت که یهودی‌ها را در تمام خاک ایران به قتل برساند و برای تعیین روز «پور» انداختند و سیزدهمین روز دوازدهمین ماه آمد و بنا بود که در آن روز تمام یهودی‌ها را به قتل برسانند ولی استر در نزد پادشاه که او را بسیار عزیز می‌داشت حمایت و نجات قوم خود را بعهده گرفت و پادشاه را در حق وزیر بزرگ بدگمان ساخت چنانکه پادشاه حکم قتل او را صادر نمود و در همان روزی که وی خیال داشت یهودیان را قتل عام نماید بر سردار رفت و یهودیها از همان تاریخ هر سال به یاد آن روز روزی را عید می‌گیرند و این عید موسوم است به عید «پوریم» و این لفظ چنانکه در تورات مذکور است از همان کلمه «پور» می‌آید که به حکم وزیر بزرگ برای تعیین روز قتل عام یهودیان به کار رفته بود و دیولافوا عالم فرانسوی سابق الذکر در کتاب خود نوشته که مهره‌ای که در حفریات شوش بدست آمده به جهاتی بایستی موسوم باشد به «پور» (از کلمه پر به معنی مملو) و عقیده دارد که مانند مهره نرد که در این ایام معمول است در آن زمان هم معمول بوده و

۱. مراجعه شود به مقاله همین کتاب «هزار بیشه»

2. Marcel Dieulafoy: L, Acropole de Suze Paris, 1890

برای فال گرفتن و تعیین روزهای مبارک و منحوس بکار می‌رفته‌است. خلاصه آن‌که بنا بر تفصیل فوق می‌توان قبول نمود که بازی نرد قبل از عهد ساسانیان در دروهٔ هخامنشان نیز متداول بوده‌است.

۱۷۰. ماه من و خورشید آسمان

دست بر زلفش زدم شب بود و چشمش مست خواب
در بغل تنگش گفتم تا بنرآمد آفتاب
گفتمش خورشید سر زد ماه من بیدار شو
گفت تا من برنخیزم کی برآید آفتاب

۱۷۱. میرزا خوشبین و میرزا بدبین

مردم در دنیا دو جورند بعضی طبعاً خوش‌بین هستند و برخی دیگر بدبین. دستهٔ اول مثل اینکه عینک گلگون به‌چشمشان زده باشند دنیا را گلگون می‌بینند و دستهٔ دوم برخلاف به‌کاینات با عینک سیاه می‌نگرند. دستهٔ اول شکر خدا را به‌جا می‌آورند که درخت خار گل هم می‌دهد در صورتیکه دستهٔ دوم مدام از روزگار شکایت دارند که چرا درخت گل خار بار می‌آورد. می‌گویند دو دلو در موقع آب کشیدن از چاهی (چنانکه در بعضی نواحی مملکت خودمان هم معمول است که برای آبیاری مزارع در آن واحد با دو دلو از چاه آب می‌کشند بطوری‌که همیشه یک دلو با آب بالا می‌آید و دلو دیگری خالی در چاه سرازیر می‌گردد) با هم درددل می‌کردند آن یکی که بدبین خلق شده بود گله داشت که تمام روز مدام باید خالی در چاه سرازیر شود. دلو دیگر که خوش‌بین بود خندان جواب داد که من برعکس پیوسته پر بالا می‌آیم.

تصویر زیر یک نفر خوشبین و یک نفر بدبین را نشان می‌دهد که



بنوشیدن نوشابه مشغولند.

میرزا بدبین با آن قیافه منحوس می‌گوید هنوز به لیوانم لبی نزده‌ام
نصفش خالی شده‌است.

میرزا خوش بین خندان جواب می‌دهد خوشا به حال من که هنوز
نصف لیوانم پر است.

این تمثیل کاملاً قصه اشخاصی است که مدام ناله می‌کنند که نصف
عمرشان گذشته است و ابداً به خیالشان نمی‌آید که هنوز جام عمرشان نیم
پر است و نصف ایام حیاتشان هنوز باقی می‌باشد.

شیخ سعدی در همین باب چه خوب گفته:

آن بدر می‌رود از باغ به دلتنگی و داغ

و این به بازوی فرح می‌کشند زندان را

۱۷۲. قصه منظوم قدیمی و «سوررئالیسم» و «آهنگینگو»

در فرنگستان از چندی به این طرف در فن نویسندگی اعم از نثر یا نظم
شیوه جدیدی پیدا شده موسوم به «سوررئالیسم»^۱ که شاید بتوان به
«ماوراء واقعی» ترجمه نمود مقصود اصلی این طایفه از نویسندگان و

شعراء این است که در نوشتجات خود قوهٔ وهم و تصور را خیلی بیش از پیش دخالت بدهند و مثلاً همانطور که انسان گاهی خواب می‌بیند چیز بنویسند یعنی چیزهای واقعی و ممکن‌الوقوع را با چیزهای خیالی که در عالم کنونی ما غیر ممکن‌الوقوع است بیامیزند. در این عالم جدید که آفریدهٔ این دسته از صنعتگران است (چون همان‌طور که اهل قلم بدین شیوه چیز می‌نویسند نقاش‌ها و مجسمه‌سازان و سازندگان نیز به همان شیوه نقاشی می‌کنند و مجسمه می‌سازند و موسیقی درست می‌کنند) چنان به نظر می‌رسد که انسان در عالم خواب با آن مواجه شده‌است. مردها بی‌مقدمه زن می‌شوند، حیوانات حرف می‌زنند، اشیاء بی‌جان به حرکت می‌آیند، دیروز فردا می‌شود، حرف‌ها معانی دیگری پیدا می‌کنند. خلاصه آن‌که جهان بلبشوئی برپا می‌گردد که کیفیات نشأه و سکر و وجد و سماع را به خاطر می‌آورد و برای کسی که خام نباشد و به این مراتب واصل شده باشد سرچشمهٔ لذت‌های غریب و نگفتنی است و نامحرمان را در آن راه نیست.

این طریقهٔ «سور رئالیسم» را نباید با طریقهٔ دیگری موسوم به «دادائیسم» اشتباه نمود چه این طریقهٔ اخیر که در اواخر جنگ جهانیگیر سابق ایجاد گردید در واقع طریقهٔ افراط است در گسستن مطالب و معانی و جملات از یکدیگر بطوری که عبارت هرچه شباهتش به‌ذیان بیشتر باشد در نظر طرفداران آن طریقه مقبول‌تر و کامل‌تر است. یکی از پیشروان این جماعت موسوم به «تزارا»^۱ دستوری که برای عملی ساختن این شیوه داده از این قرار است (و امید است حالا دیگر فوراً در میان جوانان ناپخته و هوسکار ایران هوادار پیدا نکند): «روزنامه‌ای را بردارید و مقاله‌ای را در آن اختیار نمائید و آن مقاله را با قیچی از هم سوا و جدا

1. Tristan Tzara: «L. Antitête» Edition des «Cahiers libres» 1933

سازید و آن قطعات چیده شده را باز از نو از هم سوا سازید تا در هر قطعه‌ای یک کلمه بیشتر نماند. آنگاه آن قطعات و تکه‌ها را در کیسه‌ای نهاده بجنابید و از کیسه در آورده پهلوی هم بچینید...»

قطعه ذیل در نثر به قلم همین تزارا نمونه‌ایست از طریقه «وادائیسَم»: «بلوری از فریاد مضطرب می‌اندازد روی صفحه‌ای که خزان. خواهشمندم گردی نیم بیان مرا به هم نزنید. غیرذی‌فقار. شامگاهان آرامی حسن و جمال دوشیزه‌ای که آب پاشی راه پوشیده از مرداب را تغییر شکل می‌دهد.»

البته اگر با طرفداران این سبک و طریقه داخل بحث بشوید دلایل و براهینی برای اثبات نظر خود اقامه می‌نمایند که چندان بی‌اساس هم به نظر نمی‌آید ولی نباید فراموش نمود که هیچ وقت ثابت ساختن مطلبی به‌زور حجت و برهان دلیل برحق بودن آن مطلب نمی‌گردد و چنانکه می‌گویند انسان به‌زور صغری و کبری سفید را سیاه می‌کند. نکته لطیف آنکه اگر دقیق بشویم می‌بینیم در میان خودمان هم تمام این طریقه‌های گوناگونی که در این دوره اخیر در فرنگستان پیدا شده جسته جسته وجود دارد و نمونه‌هایی از آن می‌توان نشان داد و از قضا این نمونه‌ها بسیار قدیمی هم هست و با آنکه گاهی معنی روشنی هم ندارد مقبول طبع عموم واقع گردیده و بسیاری از مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ آن‌ها را از حفظند و بالخصوص کودکان را بدان‌ها علاقمندی زیادی است گرچه اساساً طفل از هر آنچه مربوط به عالم جن و پری است یعنی به‌عالمی که قوانین و قواعد جاریه را در آن راهی نیست لذت مخصوص می‌برد و شاید همین خود دلیلی باشد بر اینکه طبیعت انسانی رغبتی به‌این‌گونه گفتار دارد و چرا نداشته باشد در صورتی که سالخورده‌ترین ماها کودکان ریش و سبیل داری بیش نیستیم.

از جمله این نمونه‌هایی که در زبان فارسی وجود دارد یکی قطعه زیر است که همه شنیده‌ایم:

سرگنبد کبود

خاله شادی نشسته بود

اسبه عصار می‌کرد

خره خراطی می‌کرد

سگه قصابی می‌کرد

گریه بقالی می‌کرد

شتره نمدمالی می‌کرد

پشه رقاصی می‌کرد

عنکبوت بندبازی می‌کرد

موشه ماسوره می‌کرد

مادر موشه ناله می‌کرد

فیل آمد به تماشا

پاش سرید به حوض شاه

افتاد و دندانش شکست

گفت چه کنم چاره کنم

روم بدر وازه کنم (روی مرا...)

صدای بزغاله کنم

اوم اوم بع

دنبه داری؟ نه

(یاکی دی‌کی دی اون بع دنبه داری؟ نه)

پس چرا می‌کنی بع؟

و همچنین است قصه دیگری که آن را نیز همه از بریم و روایتی که در تهران بیشتر متداول است از این قرار می باشد:

اتل متل توتوله

گاو حسن چه جوهره؟

نه شیر داره نه پستان

گاووش را ببر هندستان

هندستانم خراب شد

بنددلم کباب شد

یک زن کردی بستان

اسمش را بذار عمه قزی

دور تنبانش قرمزی

هاچین و واچین

یک پارا ورچین.

روایت دیگر:

اتل متل توت و متل

پنجه به شیر مال و شکر،

خانمی کجاست؟ تو باغچه

چه چیز می چینه؟ آلوچه.

آلوچه سه گردو. خیره برده به اردو.

اردو قلندر شده

کفش بگم تر شده.

بگم بگم حیا کن.

از سوراخ در نگاه کن.

هاچین و واچین یک پا را ورچین^۱

لابد از اینگونه اشعار باز هم موجود است که براقم این سطور معلوم نیست ولی از این‌ها گذشته بسیاری از شعرای فارسی زبان انواع شعرها ساخته‌اند که آن هم به جای خود از شعرهای «سوررئالیست» و «دادائیست» دست کمی ندارد. علاوه بر آن‌که عده زیادی از شعرای ما در لغز و معما طبع آزمائی نموده و در ماده تاریخ اعجاز کرده‌اند در ساختن قطعات با الزام اینکه حروف بی نقطه فقط استعمال نمایند یا آن‌که حرفی از حروف الفبا را هیچ نیاورند و یا آن‌که در هر مصراع از شعر خود فلان کلمه یا فلان کلمات را از قبیل شمع و باده و گرگ و میش و غیره و غیره بیاورند نیز گاهی واقعاً کار را به‌جاهای نازک رسانده و ید بیضا کرده‌اند. رباعی زیر از جنیدالله شهید متخلص به‌حاذق هروی که در سنه ۱۲۵۹ به‌قتل رسیده نمونه کاملی است از این نوع اشعار و شاعر در این دو بیت ساده یازده صنعت مشکل را جمع آورده است چنانکه خواهد آمد:

شاهی کوشد چو مصدر علم و کمال شعرش همه را داده هدایا چو نال
 گاهی شده از چو مه هلال کرمش جودش همه را چه شد زر مالامال
 این رباعی را شاعر در مدح امیر عمرخان والی فرغانه گفته که در سنه ۱۲۲۶ امارت جلوس نموده است. حالا

اولاً - مجموع تعداد حروف منقوط و غیرمنقوط (به حساب ابجد) هر مصراع برابر می‌شود با این تاریخ یعنی ۱۲۲۶.
 ثانیاً - مجموع تعداد حروف منقوطه هر مصراع اگر دو چند شود باز برابر همین تاریخ (۱۲۲۶) می‌شود.

۱. در اصفهان روایت دیگر متداول است که قسمتی از آن از این قرار می‌باشد: اتو تل توت و متل ما دختران لشکریم تکیه نداریم بشکنیم تکیه ما اثر دارد جن و پری خبر دارد کی برود کی نرود؟ غلام سیاه این برود.

ثالثاً - مجموع تعداد حروف غیر منقوط هر مصراع را نیز اگر مضاعف نمائیم باز برابر همین تاریخ می‌گردد.

رابعاً - مجموع تعداد حروف منقوط مصراع اول با حروف منقوط مصراع ثانی باز ۱۲۲۶ می‌شود.

خامساً - مجموع تعداد حروف بی نقطه مصراع اول با حروف بی نقطه مصراع دوم ۱۲۲۶ می‌شود.

سادساً - مجموع تعداد حروف نقطه‌دار مصراع اول و حروف بی نقطه مصراع دوم ۱۲۲۶ می‌شود.

سابعاً - مجموع تعداد حروف بی نقطه مصراع اول و حروف نقطه‌دار مصراع دوم ۱۲۲۶ می‌شود.

ثامناً - مجموع تعداد حروف بی نقطه مصراع سوم و حروف نقطه‌دار مصراع چهارم ۱۲۲۶ می‌شود.

سابعاً - مجموع تعداد حروف نقطه‌دار مصراع سوم و حروف بی نقطه مصراع چهارم ۱۲۲۶ می‌شود.

دهم - مجموع تعداد حروف بی نقطه مصراع چهارم و حروف منقوط مصراع سوم ۱۲۲۶ می‌شود.

یازدهم - مجموع تعداد حروف نقطه‌دار مصراع چهارم و حروف بی نقطه مصراع سوم هم ۱۲۲۶ می‌شود.

و از این قرار از هر مصراع و اقتران حروف مصراع‌های متجاور و متقابل یازده بار همین تاریخ بدست می‌آید و اگر حروف هر چهار مصراع با هم متقابل و یا منعکس گردد هر یک از یازده صورت فوق در رباعی چهار وضع در می‌آید و از این قرار ۴۴ بار همان تاریخ ۱۲۲۶ را نشان می‌دهد.

در سنه ۱۳۱۸ هجری شمسی نیز با اسم «شاهین» دفترچه‌ای در تهران

به طبع رسیده که به قلم دکتر تندرکیا می باشد و آقای ابراهیم خواجه نوری در شماره دوم دی ۱۳۱۸ در روزنامه یومیه «اطلاعات» چند جمله از آن را نقل نموده بیانات و انتقاداتی در آن باب نموده اند. مندرجات این کتابچه نیز (اگر همه از قبیل همان جملاتی باشد که آقای خواجه نوری نقل نموده اند) تا اندازه ای بی شباهت به انشای طرفداران طریقه «سور رئالیسم» نیست یعنی در اینجا نیز نویسنده در موقع تحریر عنان اختیار را کاملاً بدست تأثرات آنی خود سپرده و خط بطلان به قواعد متداوله در باب صرف و نحو و انشاء کشیده است و روی هم رفته تهوری جنون آمیز به منصفه ظهور رسانیده است که از پاره ای جهات برای تحقیق در کیفیات روحی نویسنده (اگر او را مظهر اقلاده معدودی نیز از جوانان ایرانی بدانیم) بی فایده نخواهد بود. از سیاق کلام معلوم می شود که نویسنده سوار طیاره (یا اسباب دیگری شبیه طیاره) است و دارد از زمین بلند می شود و یا با نفس خود و یا با طیاره و یا با گیتی و موانع گیتی در جدال و پرخاش است. جملات مزبور از این قرار است:

جمله اول: «بلی، بشکنت. بلی اوج! اوج! بی بهانه، بی تبلی که بی چک و چون چه با عرق چه با خون، باید رسید به عرش! عرش! هان هان بخیز! خیزی و تند و تیز و تند و تیز و تند و تند و قر و قر و فر و فر و فر و بر و بر! آفرینا! آفرینا! باز باز! هن و هن و هن و هونی میرسی میرسی نفس نفس نفس آخ! آخ! ای نفسا یاری! فریاد مژدگانی، مژدگانی که رسی رسی رسیدم!».

جمله دیگر: «های هیهای هان، هو هو، توفان هو هو، هیاهو هو که چه احتراز و چه غوغائی دارد وزیدن، بوز بوز، پریدن پپر پپر که راستی زییاست پریدن همه را زیر خود و خود بفراز همه دیدن هو هو، هیاهو زهی زهی پرواز، هی هی به فراز بزن بزن پر و بالی چابک و نیک، تیک

تیک، تاک تاک مرحبا که چه چالاکی توبه به، دل ای دل چه چهاوه چه خوش است پرنده به رقص علی الله، دیلالا، دیلالا، دیلالا واه واه خسته شدم! چه شدی؟! چه خسته؟ و او ایلا!.

از قرار معلوم نویسنده کتابچه «شاهین» از سال ۱۳۱۸ هجری شمسی سبک و رویه تازه‌ای اختراع کرده و اسم آن را «نثم» گذارده و در تفسیر این کلمه چنین نوشته است واژه «نثم» را از آن برگزیدم تا چون معنی اش برزخی باشد میان نظم و نثر. و در باب کتابچه شاهین هم توضیح داده است که: «شاهین نه نظم است و نه نثر زیرا که هم نظم است و هم نثر است و هم نثر است و هم نثر. پس «شاهین» چیست؟ «شاهین» «آهنگین» است و شاهین ساز «آهنگینگو».

ولی سه قرن پیش از این در ایران شعرائی بوده‌اند که سبک «دادائیسم» را به طور اکمل معمول داشتند. مشرف اصفهانی به جنگ نظامی گنجوی رفت و خمسه‌ای نوشت که یک بیت آن معنی صحیحی نداشت و از آنجائی که خمسه نظامی متجاوز از سی هزار بیت دارد باید تصدیق نمود که سی هزار بیت بی معنی گفتن کار هر کس نیست و بلاشک هیچ کدام از شعرای «دادائیسم» فرنگی به گرد پای شاعر اصفهانی ما نمی‌رسند. شرح حال این شاعر را رضا قلی خان هدایت در «مجمع الفصحا» چنین آورده است:

«مشرف اصفهانی اسمش میرزا حسین و درباره بند و اصطبل سلاطین صفویه مباشر معاملات دیوانی بوده طبع شوخی داشته به مزاح و ظرافت معروف و به نظم ابیات بی معنی مشعوف. وقتی مدعی شده که پنج مثنوی به وزن کتب خسمه نظامی و دهلوی منظوم نماید مشعر بر حکایات که بی‌تی از آن جمله را معنی نباشد. مقرر شد که اگر از عهده دعوی برآید به هر بی‌تی مثقالی سیم ناب گیرد و اگر بی‌تی را معنی بود به هر بی‌تی دندانی از او

برکنند و بر مغزش کوبند چنین کرد و بر سه بیت او معنی بر بستند و سه دندانش برکنند و بر سرش کوفتند و تتمه را به وعده وفا کردند و بعضی از آن ابیات (که معنایی برای آن جستجی است) این است که نوشته می شود.

از «اسکندرنامه»

اگر عاقلی بخیه بر مو مزن	به جز پنبه بر نعل آهو مزن
سوی مطیخ افکن ره کوچه را	منه در بغل آش آلوچه را
که نعل از تحمل مربا شود	به صبر آسیا کهنه حلوا شود
ز افسار زنبور و شلوار ببر	قفس می توان ساخت اما به صبر

از «لیلی و مجنون»

دندان چپ دریچه کور است	آدینه کهنه بی حضور است
پای دهل هریسه ماوی است	این ها همه آفت سماوی است

تا اینجا سخن از زبان صاحب «مجمع الفصحا» بود.

این بیت نیز که مطلع قطعه‌ای است از مشرف می باشد:

هزار شکر که پشم وزغ فراوان شد کلاف بیضه خرگوش ماده ارزان شد
چنانکه گذشت پادشاه صفوی با مشرف قرار گذاشت که اگر در کتاب او که ظاهراً مشتمل بر سی الی سی و دو هزار بیت بوده ابیاتی پیدا شود که معنایی داشته باشد بعدد هر بیتی یک دندان او را خواهند کند و همان دندان را در مغز او خواهند کوبید و سه بیت معنی دار (ابیاتی که در بالا آمده است) پیدا کردند و سه دندان آن شاعر را کنده در مغزش فرو کوفتند و برای سایر ابیات به هر بیتی یک مثقال نقره به او دادند. حالا شاید بعضی از ارباب ذوق آرزو نمایند که ای کاش در عهد ما نیز با شعرا و نویسندگان خام و نادان همین معامله را می نمودند چیزی که هست نباید فراموش نمود که انسان معمولی بیشتر از ۳۲ دندان در دهان ندارد و چه بسا از شعرا و نویسندگانی که ابیات بی معنای آن‌ها به مراتب از این اندازه تجاوز

می نماید و در این صورت بدهی است که تکلیف، شاق و حل مسئله بسیار مشکل می گردد.

۱۷۳. دوره تکامل فنی در ایران

برنده ۵۰۰۰۰ ریال جایزه اسب دوانی

بنوشته یکی از روزنامه های مهم پایتخت ما در همین سال های اخیر که به زور و زجر می خواستیم به عالم و عالمیان بفهمانیم که مملکت ما چهارنعل در جاده تمدن و ترقی تازان است و مخصوصاً در زمینه علوم فنی همعنان ممالک فرنگ شده ایم.

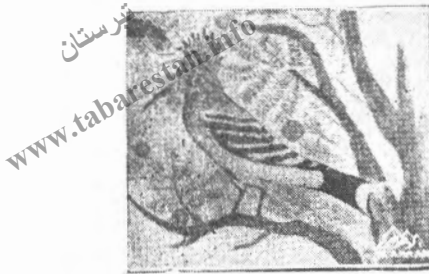
آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می آئی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیداست از زانوی تو

۱۷۴. عدد دو در اسامی سلاطین

می گویند عدد دو در اسامی بسیاری از پادشاهان منحوس بوده است چنانکه مثلاً نیکولای دوم امپراطور روس و عبدالمجید ثانی سلطان ترکیه در اسارت مردند و ویلهلم ثانی امپراطور آلمان و امانوئیل ثانی پادشاه پرتغال مجبوراً از تخت سلطنت برکنار شدند همچنین الکساندر دوم امپراطور روس بوسیله بمب مقتول گردید و لوی دوم پادشاه باویر در آب غرق شد و شارل ثانی پادشاه فرانسه را خفه کردند و جیمس ثانی از پادشاه اسکاتلند در میدان جنگ کشته شد و ریشارد ثانی و ادوارد ثانی پادشاهان انگلستان در محبس دنیا را بدرود گفتند و ناپلئون دوم در مدت تبعید مرد و هانری دوم اعدام شد ژاک ثانی ایضاً در موقع تبعید کشته شد، و کریستیان ثانی پادشاه دانمارک در اسارت مرد. و بخت النصر ثانی دیوانه و کشته شد.

۱۷۵. نقاشی چهار هزار ساله

تصور ذیل در خرابه‌های قدیمی مصر پیدا شده و علمای فن تاریخ آن را دو هزار قبل از میلاد مسیح می‌دانند. این نقاشی که هدهدی را بر شاخه‌ای از درخت سنط (سندل؟) که در مصر هنوز هم خیلی فراوان است نشان می‌دهد در دهکدهٔ موسوم به «بنی حسن» بدست آمده است.



۱۷۶. جواب دندان شکن

می‌گویند در زمان ناصرالدین شاه دو نفر از اعیان معاً عریضه‌ای به شاه نوشته و عدهٔ پیشکشی مهمی کردند اگر شاه شغل دوست محمدخان معیرالممالک و میرزا یوسف‌خان مستوفی الممالک را به آن‌ها بدهد. ناصرالدین شاه در زیر تقاضای آن‌ها این بیت را نوشت:

«دوست به دنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود»
(راست یا دروغش با خداست)

۱۷۷. آیا ساسانیان از طرف مادر یهود بوده‌اند؟

مسعودی مورخ مشهور قرن چهارم هجری در کتاب خود موسوم به «مروج الذهب» (طبع فرنگستان، جلد دوم و فصل ۲۴) چنین نوشته است:

«وام ساسان الاکبر من بنی اسرائیل من السبایا و هی ابنة سانال»

یعنی مادر ساسان بزرگ که مقصود اردشیر بابکان مؤسس سلسله سلاطین ساسانی باشد از بنی اسرائیل و از اسرای یهود و دختر سانال نامی بوده است. از این قرار پادشاهان ساسانی از طرف مادر یهودی بوده اند. والعهدة علی الراوی.

۱۷۸. شماره سوره‌ها و آیه‌های قرآن مجید

قرآن مشتمل است بر ۱۱۰۴ سوره و ۶۲۱۱ آیه و ۳۰ جزء و ۶۰ حزب و ۷۶۰۰۰ کلمه، معروف است که به هر حرف قرآن دو نفر آدم شهید شده است.

۱۷۹. نظم و نثر در نظر صاحب «قابوس نامه»

عنصر المعالی صاحب کتاب بسیار عالی فارسی موسوم به «قابوس نامه» (متوفی در سال ۴۶۲ هـ ق) در مورد نظم و نثر خطاب به پسر خود چنین می‌نویسد:

«سخنی که اندر نثر بگویند تواندر نظم مگوی که نثر چون رعیت است و نظم چون پادشاه و آن چیز که رعیتی را نشاید پادشاهی را هم نشاید.

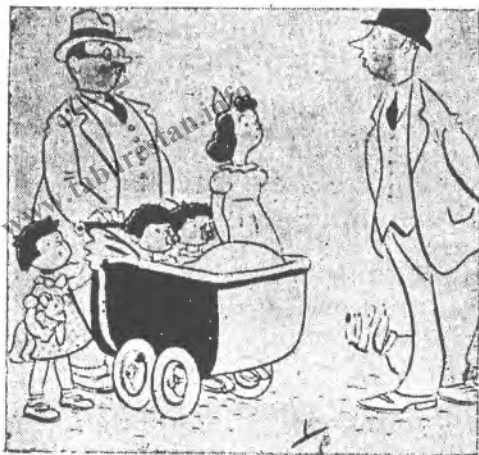
۱۸۰. چشم دل

چشم دل باز کن که جان بینی	آن چه نادیدنی است آن بینی
گر به اقلیم عشق رو آری	همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمان به مراد	گردش دور آسمان بینی
آن چه بینی دلت همان خواهد	و آن چه خواهد دلت همان بینی
بی‌سر و پا گدای آنجا را	سر ز ملک جهان‌گران بینی

(هاتف اصفهانی متوفی در ۱۱۹۸)

۱۸۱. سؤال بی جا

رفیق دست راست رفیق قدیمی خود را در کوچه می بیند و فریاد بر می آورد که عبدالحسین سال هاست تو را ندیده ام بگو بینم چه کارها می کنی و آن دخترکی که خاطر خواهش بودی و می خواستی بگیری چه شد؟



۱۸۲. یک معما

سؤال: «اگر جوئی تو نام آن نکوکار

رفیعا جان بابا دل به دست آر.»

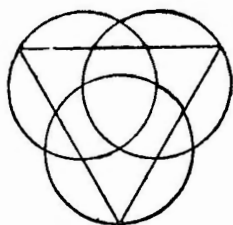
جواب: اسم این شخص عادل است بدین ترتیب که رفیعا می شود «رفی عا» به زبان عربی یعنی حرف را باید گذاشت در وسط عا که می شود «عرا» جان بابا هم عربی است و در اصل «جانبان با» بوده یعنی دو طرف با که «عرا» باید در دو جانب با قرارداد می شود عرابا عرا یا عرا باع را یعنی عرا راء خود را فروخت و عا شد. دل بدست آر یعنی کلمه دل را به عا ملحق ساز می شود عادل.

(خدا پدر آدم بی کار را پیامرزد ولی الحق قیامت کرده است.)

۱۸۳. حرام ساختن شراب سیزده قرن پیش از اسلام

زالوکوس^۱ فیلسوف و مقنن مشهوری است که در قرن هفتم قبل از میلاد در خاک ایتالی قدیم می‌زیسته و برای اهالی بلده لوکری^۲ در ایتالی مجموعه قوانینی تدوین نموده بود. وی در همان زمان یعنی سیزده قرن پیش از اسلام شرب شراب را قدغن نموده و برطبق قوانین زالوکوس که در عهد قدیم شهرت بسزائی داشته هرکسی بدون دسپور طیب مرتکب جرم شراب نوشیدن می‌گردیده جزایش اعدام بوده است.

۱۸۴. یک مسئله فکری



در تصویر ذیل اعداد ۱ تا ۱۶ را باید طوری در ۱۶ خانه این سه دایره جا داد که مجموع اعداد در داخل هر دایره ۵۷ و در هریک از سه طرف بیرون از مثلث ۳۲ بشود چنانکه ملاحظه می‌فرمائید هر دایره هشت

خانه دارد و در هر خانه‌ای عددی می‌توان جا داد ولی چنانکه گفتیم این عدد باید از ۱ کوچکتر و از ۱۶ بزرگتر نباشد و باید عدد تمام باشد. در خارج از مثلث هم هر طرفی از سه طرف دارای سه خانه است و در آن خانه‌ها هم باید اعدادی گذاشت که از ۱ کوچکتر و از ۱۶ بزرگتر نباشد. (جواب این مسئله را خود راقم این سطور هم پیدا نکرده است)

۱۸۵. غرایب ارقام و اعداد

$$۷۰ = ۶ + ۸ \times ۸$$

$$۷۰۲ = ۶ + ۸ \times ۸۷$$

$$۷۰۲۲=۶+۸\times ۸۷۷$$

$$۷۰۲۲۲=۶+۸\times ۸۷۷۷$$

$$۷۰۲۲۲۲=۶+۸\times ۸۷۷۷۷$$

$$۷۰۲۲۲۲۲=۶+۸\times ۸۷۷۷۷۷$$

و به همین قرار الی غیرالنهاییه

۱۸۶. فصلی از تاریخ ایران به قلم یکی از انبیاء بین اسرائیل

یکی از فصل‌های (سفر) کتاب تورات کتاب استراست که در زمان پادشاهان هخامنشی ایران یعنی در حدود قرن پنجم قبل از میلاد نوشته شده است و چون مستقیماً مربوط به تاریخ ایران و وقایع سلطنت یکی از پادشاهان قدیمی ایران است می‌توان آن را از جمله قدیم‌ترین اسناد تاریخی ایران محسوب داشت.

متأسفانه چون ترجمه فارسی تورات در دسترس نبود راقم این سطور تصمیم گرفت که برای مزید اطلاع خوانندگان «هزار بیشه» آن قسمت را در اینجا به فارسی ترجمه نماید^۱ ولی قبل از شروع به ترجمه شاید بی‌مناسبت نباشد تذکر داده شود که از قراری که مشهور است مقبره استر و عمویش موسوم به مردوخا در همدان می‌باشد و یهودیان از اطراف جهان برای زیارت آن مزار بدانجا می‌آیند. نکته دانستنی دیگر آن‌که بقعه ابن سینا نیز در جوار مقبره استر و مردوخا واقع گردیده چنانکه در موقع برداشتن عکس عموماً عکس هر دو مقبره با هم برداشته می‌شود.

اینک ملخص ترجمه کتاب استر از تورات

۱. به استثنای بعضی قسمت‌ها که از روی کتاب «تاریخ ایران باستان» تألیف حسن پرنیا «مشیرالدوله» نقل گردید.

کتاب استر

در عهد اسوئروس^۱ که از هند تاجشستان به یکصد و بیست هفت ایالت سلطنت داشت چنین اتفاق افتاد که چون به تخت نشست پایتختش شهر شوش بود. در سومین سال سلطنت خود جشن با شکوهی برپا داشت که تمام شهزادگان دربار و سران و سرداران سپاه و بزرگان فارس و مدی و حکام ایالات و هم خود پادشاه در آن حضور داشتند. این جشن طولانی یکصد و هشتاد روز برقرار بود در موقعی که جشن به پایان می‌رسید پادشاه تمام اهالی شهر شوش را نیز از بزرگ و کوچک دعوت نمود و فرمان داد که در رواق باغ و بیشه‌ای که درختانش را بدست خود نشانده بود هفت روز از مردم شهر پذیرائی به عمل آید. از هر سو پرده‌های کبود آسمانی و سفید و یاقوتی گسترده بودند که بوسیله طناب‌های کتانی لطیف از حلقه‌های عاج گذشته و به ستون‌های مرمر وصل می‌گردید. نیمکت‌هایی از طلا و نقره در خیابانی از سنگ سماق و مرمر سفید و درّ و مرمر سیاه نهاده و ظروف زرین که به انواع اشکال ساخته شده بود از آشامیدنی‌ها مملو و شراب‌های ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان و آشامیدن برحسب قانون معین بود تا کسی برکسی تکلف نکند زیرا پادشاه دربارهٔ همهٔ بزرگان خانه‌اش چنین امر فرموده بود که هر کسی موافق میل خود رفتار کند و وشتتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان در خانهٔ خسروی پادشاه برپا ساخته بود. در روز هفتم چون پادشاه از نوشیدن شراب سرخوش گردید هفت تن از خواجه سرایان را که در حضور او خدمت می‌کردند^۲ فرمود تا ملکه را به تاج ملوکانه به حضور وی

۱. این اسم در زبان عبری «اخش ورش» است (Akhshverosh) و مقصود خشیارشا پادشاه بزرگ هخامنشی پسر داریوش اول است که فرنگی‌ها گزرسی می‌خوانند و در سال ۴۸۶ قبل از میلاد به سن ۳۵ سالگی به تخت نشست.

۲. در تورات اسامی این هفت تن مذکور و از این قرار می‌باشد. مهومان. ۲ - بزئه. ۳.

- هربونا ۴ - بغاتا. ۵ - ابغاتا. ۶ - زئر ۷ - کرکس.

آوردند تا مردم و بزرگان ملک حسن و جمال او را تماشا نمایند زیرا ملکه سخت صاحب جمال بود.

لکن ملکه سرپیچی نمود و از اطاعت به امر پادشاه تمرد کرد. پس پادشاه بسیار خشمگین گردید و با اشخاص کاردان و خردمندی که چنانکه مرسوم پادشاهان است پیوسته در حضور او بودند و چون واقف به قوانین و مقررات قدیمی بودند به مشورت آنان عمل می نمود در باب ملکه استشاره کرد. از جمله این اشخاص هفت تن از بزرگان پارس و ماد بودند که همواره روی پادشاه را می دیدند و در حضور او صدرنشین بودند^۱ پادشاه از آنان پرسید که ملکه شایسته چه سیاستی است. مموکان که یکی از آن هفت نفر بود عرض کرد که ملکه نه تنها در پیشگاه شاه مقصر است بلکه تمام رؤسا و جمیع طوایفی که در ولایات شاه می باشند توهین کرده زیرا چون زنان ملک از رفتار او با خیر گردند به سر مشق ملکه از اطاعت به امر شوهران خود سرپیچی خواهند کرد. بنابراین اگر شاه صواب بداند خوب است فرمانی صادر شود که ملکه و شش دیگر حق ندارد در پیشگاه شاه حاضر شود و زنی دیگر تاج او را بر سر نهد. این فرمان صادر شد و به اطراف و اکناف مملکت اشخاصی فرستادند تا دختری بیابند که در حسن و جمال سرآمد دختران مملکت باشد. این اشخاص از هر کجا دختران زیادی آورده به دست خواجه سرائی هیجای نام می سپردند. در آن زمان در شهر شوش یک نفر یهودی بود مردوخا نام پسر یائیر و از نژاد بنیامین. این مرد از اخلاف یهودیانی بود که بخت النصر پادشاه بابل آن ها را از اورشلیم (بیت المقدس) باسیری آورده بودند. دختر برادر خود هدسه نام را که دختر زیبایی بود با خود داشت و چون

۱. نام این هفت نفر در تورات از این قرار است: ۱ - کرشنا ۲ - شپثار ۳ - ادما تار ۴ -

ترشیش ۵ - مارس. ۶ - مارسنا. ۷ - مموکان

پدر و مادر آن دختر وفات نموده بودند او را به دختری خود پذیرفته تربیت می‌کرد این دختر را نیز آورده بدست آن خواجه سرا سپردند. این دختر خواجه سرا را سخت خوش آمد و هفت کنیز برای خدمت او نامزد نموده سپرد آن چه اسباب زینت است و برای او مهیا سازند. هدسه به احدی ابراز نمی‌داشت که از کدام مملکت و از چه قومی است زیرا عمویش به او سپرده بود که در این باب چیزی نگوید. پس از یک سال که از تربیت این دختر و از مالش بدن او با مژ و عطریات گرانبها گذشت در روز معین او را به حضور شاه بردند. هر دختری که وارد اطاق شاه می‌گردید شامگاهان وارد می‌شد و صبح بیرون می‌رفت و در حرمرای شاهی منزل می‌گرفت و دیگر به حضور شاه نمی‌رفت مگر آن‌که وی را به نام و نشان خواننده باشد. هدسه را در ماه دهم سال موسوم به ماه طیبیت از سال هفتم سلطنت شاه به حضور آوردند. شاه او را به سایر زنان ترجیح داد و تاج بر سر او نهاد. پس از آن او را استر نامیدند^۱ مقارن همان احوال مردوخا توطئه‌ای را که دو نفر از خواجه سرایان بر ضد شاه نموده بودند و قصد هلاک او را داشتند کشف کرده قضیه را توسط استر به سمع شاه رسانید و چون تحقیقات راستی این امر را به ثبوت رسانید به امر شاه آن دو نفر را به دار آویختند و تفصیل را در ضمن وقایع ایام سلطنت شاه به ثبت رسانیدند. آن‌گاه هامان نامی مورد توجه خاص پادشاه قرار گرفت و شاه او را بر کرسی‌ای نشانید که از کرسی تمام شاهزادگان که در دربار بودند بالاتر بود و تمام بندگان شاهی که بر در سرای ملوکانه بودند در جلوی هامان زانو به زمین زده سجده می‌نمودند به استثنای مردوخا پس هامان

۱. این کلمه یا همسان کلمه فارسی «ستاره» است و یا از نام یکی از خداهای اقوام سامی موسوم به «استاره» مشتق است ولی با احتمال قوی با همان کلمه فارسی «ستاره» از یک اصل می‌باشد.

کینه او را در دل گرفت و چون دانست که او یهودی است در صدد برآمد که او و تمام یهودی‌هائی را که در خاک پادشاه بودند به قتل رساند و امر نمود تا اولین ماه سال که ماه نیشان است و در دوازدهمین سال سلطنت شاه در حضورش فور انداختند^۱ تا معلوم شود که چه روزی برای قتل رسانیدن یهودیان مناسب‌تر است و فال به ماه دوازدهم سال که ماه آذر است افتاد. آن‌گاه هامان به شاه چنین گفت که مردمی هستند در مملکت تو که در اطراف و اکناف آن پراکنده‌اند و قوانین و آداب به کلی تازه‌ای دارند و به او امر تو اعتنا ندارند. اجازه بده آن‌ها را بکشند و من ده هزار وزنه نقره پیشکش خواهم نمود. شاه انگشتر خود را از انگشت بیرون آورده و به او داد و گفت من هم نقره تو و این مردم را به تو دادم هرچه خواهی بکن. در سیزدهم روز اولین سال که نیشان باشد دبیران شاه را حاضر ساختند و به اسم شاه و بطوری که هامان دستور داد به تمام ساتراپ‌ها (حکام) و والیان بلاد و ممالک مختلفه به زبان‌هائی که لازم بود امر صادر گردید و هامان آن اوامر را به مهر شاه مهور ساخت و چاپارهای شاهی به اطراف و اکناف روان گردیدند و آن اوامر مبنی بر این بود که در روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذر باشد تمام یهودیان را از مرد و زن و کوچک و بزرگ به قتل برسانند و تمام اموالشان را غارت نمایند.

حکم شاهی را در خود شهر شوش نیز اعلام نمودند. چون مردوخا از قضیه آگاهی حاصل نمود سخت اندوهگین گردید و جامه خود را دریده کیسه‌ای در بر نمود و خاکستر بر سر کرد. چون کنیزان استر و خواجه سرایان او از این ماجرا با خبر ساختند وی کسی را نزد مردوخا فرستاد و مردوخا سواد فرمان شاه را برای استر فرستاده گفت آنچه توانی برای

۱. یعنی قرعه یا مهره انداختند یا فال گرفتند و هنوز معلوم نشده که مقصود از فور چیست (رجوع شود به مقاله ۱۶۹ از همین کتاب «هزار بیشه»).

نجات همکیشان خود به جا آور.

استر جواب داد که رسم براین جاری است که هرکس بدون اجازه پادشاه داخل اطاق درونی عمارت شاه بشود محکوم به اعدام می گردد مگر آنکه شاه صولجان طلای شاهی خود را به طرف او دراز کند ولی با این همه من این کار را خواهم کرد ولی باید بیهودی ها بگوئی که سه روز تمام برای رستگاری من دعا کنند و روزه بگیرند استر هم سه روز روزه گرفت و به دعا کردن مشغول و روز سوم لباس های ملوکانه خود را در بر کرده و به اطاق درونی شاه داخل شد. شاه صولجان طلائی شاهی را به طرف او دراز نمود استر نوک صولجان را بوسیده شاه استر را دلپسند یافت و گفت چه می خواهی اگر نصف ملک مرا نیز بخواهی به تو خواهم بخشید. استر گفت من از شاه خواستارم که امروز با ماهان میهمان من باشید. شاه پذیرفت و پس از آن که در میهمانی ملکه شراب زیاد نوشید روبه استر کرده گفت خواهش تو چیست اگر نصف مملکت را هم بخواهی به تو می دهم. استر اجازه خواست مطلب خود را در میهمانی که برای فردای آن روز تدارک دیده بود به عرض برساند و هامان را نیز باز دعوت نمود.

اما هامان سپرد تا برای آویختن مردوخا داری به بلندی ۵۰ آرس برپا نمایند، در همان شب شاه را خواب نبرد و فرمود تا سالنامه های سلطنتش را برایش بخوانند. خواننده رسید به جایی که راجع به توطئه آن دو خواجه سرائی بود که در صدد قتل شاه برآمده بودند و مردوخا شاه را از آن توطئه آگاه ساخته بود. شاه پرسید در ازای این خدمت چه پاداشی به مردوخا دادم. گفتند پاداشی ندادی. در همان وقت هامان وارد شد. شاه از او پرسید که اگر شاه بخواهد کسی را سرفراز نماید چه بایدش کرد. هامان به تصور این که مقصود شاه خود اوست گفت چنین کسی را باید

به فرمایی لباس شاه را بپوشد و بر اسب شاه سوار گردد و تاج شاهی بر سر گذارد و اول رجل دربار در پیشاپیش او روان گردیده به مردم بگوید «چنین کند شاه چون بخواهد کسی را سرفراز سازد.» شاه امر داد که در حال برو و همین چیز هائی را که گفתי دربارهٔ مردوخا به انجام رسان. هامان اطاعت نموده و خود در جلوی مردوخا افتاد می گفت «چنین کند شاه چون بخواهد کسی را سرفراز فرماید» و آن گاه بی اندازه مهموم و افسرده تازه به خانهٔ خود برگشته بود که خواجه سرایان شاه سر رسیده او را به میهمانی ملکه بردند.

شاه در موقعی که سرش از شراب گرم بود باز از ملکه پرسید مطلب چیست اگر نصف مملکت را بخواهی به تو می دهم. ملکه گفت حالا که مورد عنایت ملوکانه هستم خواهشم این است که حیات من و ملت من را تأمین سازی چه ما دشمنی داریم بس بی رحم و شقی. شاه پرسید که کیست این دشمن. ملکه هامان را نشان داد. هامان توانست کلمه ای به زبان جاری سازد و جرئت نمود در چشم شاه و ملکه نگاه کند. شاه در حال خشم و غضب برخاسته به باغستان رفت و هامان نیز برخاسته از ملکه تمنی می نمود که او را از مرگ نجات بدهد زیرا دانست که شاه قصد کشتن او را دارد. در همان حال شاه برگشت و دید هامان بر آن بستری که استر بر آن قرار داشت افتاده است. شاه گفت عجب این شخص در خانهٔ من در حضور من به ملکه جسارت می نماید. هنوز این سخن از دهان پادشاه بیرون نیامده بود که روی هامان را با پارچه ای پوشانیدند و این علامت حکم اعدام بود. همان وقت یک نفر از خواجه سرایان به شاه گفت چوبه داری حاضر است که هامان برای مردوخا تدارک دیده. شاه جواب داد که الان او را به همان دار بکشید و در دم او را به دار کشیدند.

همان روز شاه خانهٔ هامان را به استر بخشید و استر مردوخا را

به حضور شاه معرفی کرد و به شاه اعتراف نمود که این مرد عمومی اوست. آنگاه استر به پای شاه افتاده با چشمان پر از اشک درخواست نمود که از اجرای فرمانی که هامان در قتل یهودی‌ها صادر نموده بود جلوگیری نماید شاه گفت حکمی چنانکه خواهی خطاب به یهودی‌ها بنویسان و به مهر من برسان چون معمول مملکت بود که کسی نمی‌توانست در مقابل حکمی به اسم شاه صادر شده و به مهر او رسیده بود مقاومت کند. بعد بی‌درنگ دبیران را خواسته گفتند حکمی به یهودیان و بزرگان و حکام یکصد و بیست و هفت ولایت که از هند تا حبشه تابع شاه بودند بنویسند این حکم به زبان‌ها و خطوط مختلف نوشتند تا هر قومی بتواند آن را بخواند. احکام را چابک سوارانی که بر اسب‌های ممتاز و قاطرها سوار بودند به ایالت‌های مختلف رسانیدند و حکم شاه در شوش نیز اعلام گردید. مردوخا به مصاحبت پادشاه در نهایت شکوه از قصر شاهی بیرون آمد در حالی که جامه‌ای ملوکانه به رنگ یاقوتی و سفید در برو تاجی از طلا بر سر داشت و خرقه‌ای از ابریشم رنگ ارغوان پوشیده بود. در ایالات شادی بزرگی برپا گردید و کار به جایی کشید که عده‌ای از ملت‌های دیگر به کیش یهود در آمدند.

آنگاه یهودی‌ها کشتار عظیمی از دشمنان خود نمودند و حتی در خود شهر شوش پانصد تن را به قتل رسانیدند علاوه بر ده پسر هامان که آن‌ها را نیز کشتند. پس شاه را از عده‌ای که در شهر شوش به قتل رسیده بودند آگاه ساختند. شاه به ملکه گفت یهودی‌ها در شهر شوش پانصد نفر را کشته‌اند به علاوه ده پسر هامان، عده‌ای را که در ایالات می‌کشند چقدر خواهد بود و بیش از این چه می‌خواهید تا من فرمان آن را صادر سازم. ملکه جواب داد خواهشمندم چنانچه رأی ملوکانه قرار بگیرد امری صادر شود که فردا را نیز یهودی‌ها در شهر شوش حق کشتار داشته باشند و ده پسر هامان را نیز به دار بیاویزند. شاه این حکم را صادر نمود یهودی‌ها روز چهاردهم

ماه آذر نیز گرد آمدند و سیصد نفر دیگر را باز در شهر شوش به قتل رسانیدند. در ایالات دیگر عده‌ای را که یهودی‌ها در آن موقع به قتل رسانیدند بالغ می‌شد به هفتاد و پنج هزار نفر. یهودی‌ها در روز سیزدهم ماه آذر شروع به کشتار نمودند و روز چهاردهم از کشتار دست کشیدند و آن روز را عید گرفتند ولی یهودی‌هائی که در قصبات بدون برج و بارو و یا در دهکده زندگانی می‌کردند روز چهاردهم آذر را جشن گرفتند. مردوخا به تمام یهودی‌هائی که در مملکت شاه زندگانی می‌کردند نوشت که از آن پس روز چهاردهم و پانزدهم آذر را جشن بگیرند و به یاد قرعه‌ای که موسوم به «پور» بود آن عید به نام «پوریم» خوانده می‌شود.

۱۸۷. تلفات بعضی از جنگ‌ها

در قدیم ایام جنگ تقریباً حالت طبیعی مردم بوده است و اشخاص برای تهیه معاش و امنیت جان و مال خود مدام با انسان و حیوان در جنگ و زد و خورد بودند ولی هرچه ترقی و تمدن پیش می‌رفت جنگ و زد و خورد کمتر می‌شد یعنی دیگر جنگ به صورت مستمر نبود و هر چندی به چندی اتفاق می‌افتاد با تلفات زیاد فلاماریون^۱ منجم مشهور فرانسوی در کتاب خود موسوم به «پایان دنیا» در این خصوص چنین می‌نویسد:

«در قدیم جنگ بین این دهکده و آن دهکده واقع می‌شد و عموماً جاه‌طلبی بزرگان و رؤسا باعث آن بود اینگونه جنگ‌ها در قرن نوزدهم میلادی هم هنوز از میان نرفته بود و در عین حال در میان ساکنین افریقای مرکزی هم دیده می‌شد... وقتی آن وحشیگری تخفیف یافت و کم کم از میان رفت مردم و اقوام بنای تشکیل ایالت‌ها را گذاشتند و جنگ در بین

۱. از فلاماریون یک کتاب هیئت به توسط طالب اوف به ترجمه و طبع رسیده است و از آقای سیدحسن تقی‌زاده شنیدم که ایشان نیز کتاب دیگری از فلاماریون را به اسم «عجائب آسمان» ترجمه نموده‌اند ولی به طبع نرسیده است.

ایالات شروع گردید مثلاً بین آتن و اسپارت که هر دو یونانی بودند و بین رم و کارتاژ و بین پاریس و دیژون که هر دو فرانسوی بودند و بین لندن و ادیمبورک که هر دو انگلیسی بودند - تاریخ آن دوره تماماً عبارت است از این جنگ‌های بین ایالت‌ها... ولی رفته رفته ایالت‌ها از صورت ایالتی درآمده به شکل مملکت در آمدند و بیرق‌های ایالتی از میان رفت و بیرق‌های مملکتی جای آن را گرفت ولی باز جس جنگجویی باقی بود و به اطفال کینه و دشمنی با ملت‌های همسایه را می‌آموختند و مردم را لباس‌های مخصوصی به اسم لباس نظامی می‌پوشانیدند که همدیگر را بکشند. آن وقت پیوسته مابین ممالک مثلاً بین انگلیس و فرانسه و آلمان و اتریش و عثمانی و روس و غیره جنگ‌های بی‌پایانی در کار بود. آلات جنگ و آدم‌کشی هم با ترقیات شیمی و مکانیک و هوانوردی و اغلب علوم دیگر خیلی پیشرفت کرده بود و چه اشخاص با فکر و خردمندی بودند (مخصوصاً در بین رجال سیاسی هر مملکتی) که می‌گفتند جنگ قانون ضروری ترقی است و به کلی فراموش می‌کردند که اغلب مخترعین بزرگ در علوم و صناعت اشخاصی به کلی صلح‌جو و مخالف با جنگ بوده‌اند. احصائیات ثابت داشته که در هر قرن منظم ۴ میلیون نفس قربانی جنگ شده‌اند یعنی روزی متجاوز از ده هزار نفر و در عرض سه هزار سال بدون آنکه یک روز کشتار قطع شده باشد ۱۲ هزار میلیون نعش به خاک افتاده است. جنگ ملل را ناتوان و تهی دست ساخت و تنها در قرن ۱۹ میلادی مبلغ ۷۰۰ میلیارد فرانک طلا مصارف این آدم‌کشی‌ها شده بود و عجب آنکه باز هم این اختلافات بی‌اساس و این وطن پرستی‌های خانه خراب کن که مدام از طرف رجال سیاسی که از همین مرمعاش می‌کردند تأیید می‌شد نمی‌گذاشت که ملت‌ها با هم نزدیک شوند و مثلاً ممالک اروپا هم مثل ممالک مختلفه امریکائی شمالی که با هم یکی

شدند و دیگر احتیاجی به قشون ندارند با هم یکی شوند و سالی متجاوز از ده میلیارد پول نتیجه زحمت و عرق ریزی روستائیان و کارگران است صرف آدم کشی نشود.

تا اینجا کلام با فلاماریون بود.

احصائیه زیر تلفات تنها هشت جنگ از جنگ‌های اخیر دنیا را نشان

می‌دهد:

۱- جنگ هفت سال که از ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ میلادی بین فرانسه و اتریش و روسیه از یک طرف و انگلستان و پروس از طرف دیگر واقع گردید (در زمان لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه).

۵۵۱,۰۰۰ نفر

۲- جنگ‌های انقلاب فرانسه

» ۱,۴۰۰,۰۰۰

۳- جنگ‌های ناپلئون

» ۱,۷۰۰,۰۰۰

۴- جنگ قریم (از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۵ میلادی)

» ۷۸۵,۰۰۰

۵- جنگ استقلال آمریکا (از ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۲ میلادی)

» ۷۰۰,۰۰۰

۶- جنگ روس و ژاپون (از ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵ میلادی)

» ۶۲۴,۰۰۰

۷- جنگ‌های بالکان (از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳)

» ۱۰۸,۰۰۰

۸- جنگ جهانگیر اول (از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸)

۲۳,۰۰۰,۰۰۰

خدا می‌داند تلفات جنگ جهانگیر دوم که در سال ۱۹۳۹ میلادی

شروع گردیده و اینک قریب چهار سال از عمر آن گذشته است چقدر خواهد بود.

۱۸۸. قصه کور بینا

کوری را حکایت می‌کنند که دارائی نقدی خود را که عبارت از یکصد سکه طلا بود در گوشه‌ای از گوشه‌های باغش خاک کرده بود. یکی از همسایگان آگاه گردید. و در موقع مناسب نقدینه را در ربود. کور

به فراست فهمید که دزد او کیست و فوراً نزد او رفت و محرمانه به او اظهار داشت که برای مشورتی آمده‌ام و امیدوار چنانم که چون تنها دوست شفیق من می‌باشی از روی عقل و اندیشه مرا نصیحت بدهی. آن شخص اطمینان داد که البته مضایقه نخواهد نمود. آنگاه کور گفت که حقیقت این است که من دوست سکه طلا دارم و نصف آن را در جای امنی در زیر خاک پنهان کرده‌ام می‌خواستم بدانم آیا تصور می‌نماییش صلاح باشد که آن یکصد عدد دیگر را نیز که همواره با خود می‌برم همانجا در خاک پنهان نمایم. آن رفیق به امید آنکه آن را نیز بریاید او را بدین کار تشویق نمود و فوراً خود را به آن محل رسانده صد سکه اول را باز به طمع تمام دوست دانه به خاک سپرد. لابد حدس می‌زنید که کور با همه کوری چگونه آن بینا را فریب داد و به مال خود رسید.

۱۸۹. از معجزات تربیت



این میمون را نگاه کنید که از برکت تربیت در تماشا خانه‌های فرنگستان چه کارهای غریبی که انسان از آن عاجز است به منصفه ظهور می‌رساند فاعتبروایا اولوالابصار!

۱۹۰. دختر رز در دست دختر حوا

این خوشه انگور از انگورهای خاک پر نعمت کالیفورنی از ممالک امریکای شمالی است و دختری که آن را بدست دارد ملکه و جاهت کالیفورنی است که در سال ۱۹۳۴ میلادی از میان دختران بسیاری انتخاب شده بود. دخترهای کالیفورنی هم مانند محصولاتش و مخصوصاً میوه‌هایش شهرت عالمگیر دارند و همین یک خوشه انگور که در دست یک دختر زیبا است برای اثبات مدعا کافی است.



۱۹۱. پشه مالاریا

همه می‌دانند که مرض مالاریا و تب و لرز در اثر نیش زدن پشه‌ای است موسوم به «انوفل». تشخیص این پشه از پشه‌های دیگر و ویژه پشه موسوم به «کولکس» چندان آسان نیست باید دانست که پشه مالاریا وقتی به دیوار می‌نشیند تقریباً شکل میخی را پیدا می‌کند که به دیوار کوبیده

باشند یعنی جسم آن تقریباً عمود بر دیوار می شود در صورتی که پشه کولکس برخلاف به طور متوازی به دیوار می نشیند یعنی تقریباً تمام بدنش به دیوار می چسبد. اما لاروهای پشه مالاریا یعنی بچه هایش عموماً به طور افقی روی آب می نشینند در صورتی که لاروهای آن پشه دیگر سیخی به سطح آب می نشینند یعنی تقریباً به شکل عمودی.

۱۹۲. شیر در ایران و ماوراءالنهر

در اینکه در سوابق ایام شیر در ایران بوده جای شک نیست و کتاب های قدیمی تاریخ و شعرای قدیم ما مکرر از شکار شیر صحبت داشته اند و از قرار معلوم در خاک خوزستان و فارس چنانکه می گویند حتی تا نیم قرن پیش هم شیر وجود داشته است ولی امروز دیگر تصور نمی رود نه فقط در ایران و ماوراءالنهر بلکه در خاک آسیا شیر وجود داشته باشد و این تا حدی برخلاف قانون بقاء انطباق است که برطبق آن بعضی اشخاص تصور می کنند که اقویاً باقی می مانند و ضعفاً از میان می روند بلکه اغلب خلاف این قانون دیده می شود چنانکه مثلاً کم کم جای تردید نیست که شاید تا چند مدت دیگر شیر هم مانند بسیاری از جانوران عظیم الجثه ای که امروز تنها اسمی از آنها می شنویم و گاهی استخوان هایشان در اعماق زمین بدست می آید به کلی از میان برود و تنها اسمش در کتاب ها بماند.

به هر حیث بیهقی در کتاب تاریخ خود در موقع صحبت از امیر مسعود غزنوی که در قرن پنجم هجری می زیسته چنین می نویسد:^۱
 «و هم بدان روزگار جوانی و کودکی خویشتن ریاضت ها کردی چون زور آزدمون و سنگ های گران برداشتی و کشتی گرفتن و آنچه بدین ماند.

وی فرموده بود آوازاها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن و دیگر مرغان^۱ و چند بار دیدم که بر نشست روزهای سخت صعب سرد و برف نیک قوی و به شکار گاه رفت و شکار کرد و پیاده شد تا میان دو نماز چند رنج دید که جز سنگ خاره به مثل آن طاقت ندارد. و پای در موزه کردی برهنه در چنین سرما و شدت و گفتمی بر چنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مرد عاجز نماند. و همچنین به شکار شیر رفتی تا ختن و اسفزار و ادرسکن و از آن نیشه‌ها به فراه وزیر کان و شیر نر بکشتی و زانجایها باز به غزنین آمدی. و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه وی را یاری دادندی. و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوت داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی به مردی و به مکابره شیر را بگرفتی و پس به زودی بکشتی. و بدان روزگار که به مولتان می‌رفت تا آن جا مقام کند که پدرش از وی بیازرده بود... در حدود کیکانان^۲ پیش شیر شد و تب چهارم^۳ می‌داشت و عادت چندان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی^۴ کوتاه دسته قوی بدست گرفتی و نیزه سطر کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کارگر نیامدی آن بگذاردی به زودی و شیر را برجای بداشتی. آن به زور و قوه خویش کردی تا شیر می‌پچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی. و بودی که شیر ستیزه کارتر بودی غلامان را فرمودی تا در آمدندی و به شمشیر و ناخچ

۱. سیداحمد ادیب پیشاوری در حاشیه تذکر داده است که «در این ایام آن آوازاها را تهنچه گویند و مردم هرات و خراسان در روستاها دارند.
۲. از بلاد سند قریب به حدود خراسان و معربش قیقان است.
۳. تب چهارم ظاهراً مقصود تب سختی است ولی بر نگارنده معلوم نگردید که چگونه نبی است.
۴. خشت نیزه کوچکی را گویند که در میان آن حلقه‌ای از ریسمان بافته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده به جانب دشمن اندازند.

پاره پاره کردند. این روز چنان افتاد که خشت بینداخت. شیر خویشتن را دزدید تا خشت بوی نیامده و از سرش بگذشت. امیر نیزه بگذارد بر سینه وی و زخمی زد استوار اما از آن ضعفی که داشت امیر او را چنانکه بایست برجای نتوان داشت و شیر سخت بزرگ و سبکخیز و قوی بود چنانکه به نیزه درآمد و قوت کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد. پادشاه با دل و جگر دار بدو دست بر سر و روی شیر زد چنانکه شیر شکسته شد و بیفتاد و امیر او را فرود افشرد و غلامان را آواز داد. علامی که وی را قماش گفتندی و شمشیردار بود و در دیوان او را جاندار گفتندی درآمد و بر شیر زخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد و همه حاضران تعجب بماندند... و پس از آن امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار می کردی و روی پیل را آهن پوشیده بودند که چنانکه رسم است. شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد امیر خستی بینداخت و بر سینه شیر زد چنانکه جراحی قوی کرد. شیر از درد و خشم یک جست کرد چنانکه به قفای پیل آمد و می طلید. امیر به زانو درآمد و یک شمشیر زد چنانکه هر دو دست شیر را قلم کرد و شیر به زانو افتاد و جان بداد و همگان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از چنین جلادت در کس یاد ندارند.

و پیش از آن که بر تخت ملک نشسته آید روزی سیر کرد و قصد هرات داشت. هشت شیر را در یک روز بکشت و یکی را به کمند بگرفت و چون به خیمه فرود آمد نشاط شراب کرد.»

ازرقی هروی از شعرای معروف ایران که در سنه ۵۲۶ هجری قمری وفات یافته در باب شکار شیر از طرف طغان شاه بن مؤید قصیده بلندی

دارد که این ایات از آن است:

کشتن خوگ ز بیژن بشنیدی به خبر

کشتن شیر من از شاه بدیدم به عیان

بامدادی ز پی صید برون رفت به دشت

با می و مطرب و نابرده به پرخاش گمان

می همی خورد به شادی که بیامد دو سه تن

از یکی بیشه و از شیر بدادند نشان

شه سوی شیر بپیچید و برون آمد شیر

سر به هامون زده از بیشه خروشان و دمان

از بلندی وز پهنی و بزرگی که نمود

راست گفتی که نه شیری است هیونی است کلان

راست چون پنجه قصاب پر از خون دستش

پنج قلاب و را در سر هر پنجه نهان

راست گفتی که ز پولاد بد او را چنگال

راست گفتی که ز الماس بد او را دندان

مرد هر سوی پراکند و برآمد به سپهر

از دلیران شعب نعره و از شیر فغان

تیر بگزید و بپیوست و کمان بریکشید

شاه چون شیر سوی شیر بپیچید عنان

شیر اگر چند همی سخت بکوشید ولی

خور آن زخم همان بود و شدن سست همان

بر سر دست فرو خفت زمانی که مگر

گردد آسوده و بازآید و سازد جولان

بسیلکی شاه برآورد و بییوست و بزرد

در بن گوش و بر جان بیفکند ستان

در اینجا ذکر یک نکته تاریخی را نیز بی مناسبت نمی داند و آن چنان

است که صاحبان تذکره نوشته اند که همین سلطان شیرکش یعنی طغان

شاه بن مؤید را چون در قوه باه ضعفی بود حکیم ازرقی هر وی گوینده

قصیده فوق برای تهییج او صور معروف «الفیه شافیه» را اختراع نمود و

به تدبیر وی به تدریج رفع آن مرض از مزاج سلطان شد.

۱۹۳. زبان های دوره اول خلقت

معروف است که می گویند در وقتی که آدم و هوا هنوز در بهشت بودند

وقتی مار (یا شیطان به عقیده مسلمانان) خواست حوا را فریب بدهد

به زبان عربی که افصح السنه است با آدم و حوا سخن گفت ولی خود آدم و

حوا با هم به فارسی که زبان عشق و راز و نیاز است حرف می زدند و وقتی

جبرائیل از طرف پروردگار مأمور شد که آنها را از بهشت بیرون کند ابتدا

هر چه عربی و فارسی با آنها صحبت نمود چون مؤثر واقع نشد به زبان

ترکی که زبان پرخاش است به سخن درآمد و در دم آدم و حوا از بهشت

بیرون رفتند.

۱۹۴. یک مسئله شطرنج

صورت مهره ها:

مهره های سفید عبارت است از شاه در خانه e2 دو اسب یکی در خانه

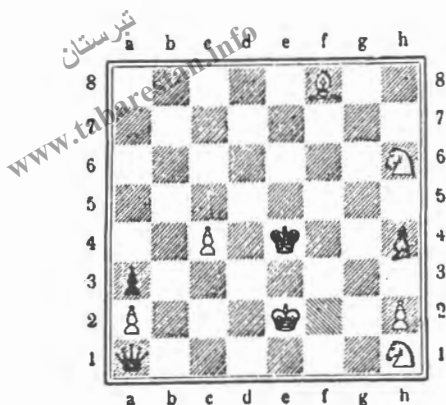
h1 و دیگری در خانه h6 یک فیل در خانه f8 و چهار پیاده یکی در خانه h2

دومی در خانه h4 سومی در خانه c4 و چهارمی در خانه a2.

مهره های سیاه عبارت است از شاه در خانه e4 وزیر در خانه a1 و یک

پیاده در خانه a3.

این آخر بازی را یک نفر از شطرنج بازهای فوق‌العاده روسیه موسوم به کامی نر که متأسفانه در عین جوانی وفات یافت درست کرده است و واقعاً قیامت کرده است. تصور می‌رود که جویندگان بهتر است زحمت بیهوده به خود نداده و فوراً به جوابی که در ذیل است مراجعه نمایند.



سفید بازی می‌کند و سیاه را مات می‌نماید

جواب مسئله شطرنج

1-Sh1-g3t

Ke4-e5

اگر شاه به‌خانه f4 رفته بود فیل سفید در حرکت دوم می‌رفت به‌خانه d6 و کیش می‌داد و کار تمام بود

Lf8-ghh

Ke5

اگر فیل وزیر را بزند شاه سیاه دیگر حرکت ندارد و برطبق قوانین اروپائی بازی بی‌نتیجه می‌شود.

3=Sg3-h5t

Kf4-e4

4=Sh5-f6t

Ke4-f4

5=Sf5-d5f

Kf4-e4

6=Sd5-c3t

Ke4-f4

7=Ke2-f2

حالا اگر سیاه Db2t یا Dcl بازی کند سفید Se2t بازی می‌کند و وزیر می‌کند و وزیر سیاه را می‌زند و بازی را می‌برد.

چون بازی دیگری ندارد

پس سیاه بازی می‌کند Da1-h1

8=Sc3-e2t

Kf4-e4

9=Se2-g3t

Ke4-f4

10-Sg3+h1

و بازی را می‌برد

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۹۵. یک بیت از مولوی

دستشان کز پایشان کز چشم کز
مهرشان کز صحلشان کز خشم کز
باید دید این بیت که مولوی ردم تقریباً هفتصد سال پیش گفته به کدام
مردم می‌توان نسبت داد و با اخلاق چه قوم و جماعتی مطابقت دارد من
که هرچه فکر کردم پیدا نکردم.

۱۹۶. روزی که ایران دست نشاندۀ بیگانگان گردید

مقاله ذیل از روزنامه «شفق سرخ» شماره‌های ۲۷ اردیبهشت ۱۳۱۳ هـ
ش. ۲۸ همان ماه نقل می‌گردد:

قرضه ناصرالدین شاه از انگلیسی‌ها

مستخرجه از یادداشت‌های مرحوم اعتمادالسلطنه

مرحوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه که از خواص درباریان
ناصرالدین شاه بود یادداشت‌های روزانه‌ای از سال ۱۲۹۸ هجری قمری
تا ۱۳۱۳ یعنی ۱۶ سال نوشته است که به خط خانمش در کتابخانه آستانه
در ۸ مجلد موجود است.

اساساً یادداشت‌های روزانه رجال سیاسی محکمترین اساس تاریخ و

فصیح‌ترین شاهدهی است بر طرز حیات اجتماعی و جریان‌های سیاسی یادداشت‌های مرحوم اعتمادالسلطنه اگر چه مثل یادداشت‌های رجال سیاسی فرنگ عمیق و محیط برجهاست مختلفه حیات سیاسی دربار ناصرالدین شاه نیست ولی از لحاظ اینکه در موضوع خود کتاب منحصر به فردی است که روز بروز مشهودات خود را هر قدر هم تماسی با سیاست عمومی مملکت نداشته است به رشته نگارش در آورده است طبعاً کتاب مفید و مثل فیلم سینما مراتب زیادی از طرز سلطنت ناصرالدین شاه اوضاع دربار، روحیات و اخلاق رجال سیاسی آن زمان، طرز اداره، سنخ افکار سائده آن وقت و همچنین طرز زندگانی خصوصی آن روزگاران را نشان می‌دهد.

خواندن یادداشت‌های مزبور با همه مکررات و ابتدالاتی که دارد لذیذ و از لحاظ مطالعات اوضاع سیاسی و اجتماعی و تاریخی مفید است. متأسفانه یادداشت‌های مزبور چاپ نشده و فقط در تهران یک نسخه از آن سراغ دارم که خدمت حضرت آقای داور وزیر مالیه است زیرا در سفری که دو سال قبل ایشان به مشهد نمودند و مختصر مروری به کتاب مذکوره کردند و سائلی فراهم کردند که یک نسخه از روی اصل استنساخ نموده برای ایشان بفرستند.

نویسنده این سطور هم یک جلد کتاب را از ایشان عاریت گرفته و می‌خوانم و امروز چنین به نظر رسید که فصلی از آن را برای خوانندگان شفق نقل کنم که خالی از فوائد تاریخی و عبرت و فکاهت نیست. این جلد راجع است به سال‌های ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و مصادف شدن دولت ایران به عمل تنباکو و مخالفت شدید علماء و مردم با دادن انحصار تنباکو به کمپانی انگلیسی. بالاخره ناصرالدین شاه مجبور می‌شود آن را لغو نماید بعد برای دادن خسارت کمپانی دچار مشکل قرضه می‌شوند. انگلیسی‌ها با شرایط سنگینی می‌خواستند قرض دهند و روس‌ها

به شرايط سهل تری و سياست ناصرالدين شاه و مرحوم امين السلطان که صدر اعظم بود اين بود که حتی الامکان از روس ها نگیرند.

خواندن يادداشت دوشنبه ۵ شوال ۱۳۰۸ هجری قمری اعتماد السلطنه در اين باب مفيد است که ذيلاً نقل می شود.

امضاء محفوظ

۱۳۱۳ ر ۲ ر ۲۶

دوشنبه ۵ شوال ۱۳۰۸

صبح درب خانه رفته دیدم وضع غریبی است. غالب مردم جوقة جوقة نشسته ای خدا می کنند، طرف نارنجستان رفته دیدم آنجا هم پر از جمعیت است خواستم به اطاق برلیان رفته شرفیات شوم گفتند امين السلطان با شاه خلوت کرده دو ساعت اين خلوت امتداد یافته است و قبل از خلوت گفتند شاه و امين السلطان هر دو متغير بودند، در اين بين فوریه رسید می گفت صبح خانه امين السلطان بودم آنجا شنیدم که بانک شاهنشاهی به دولت ایران پولی که می خواستند قرض کنند به خسارت تنباکو بدهند قرض نمی دهد و معلوم شد تغير بندگان همایون و وزیر اعظم به این جهت بود، در این گفتگو بودیم که امين السلطان از خدمت شاه بیرون آمد، مرا که دید طرف من آمد دست مرا گرفت اظهار خصوصیت کرد و این عبارت را گفت که من لال شوم نسبت ولی نعمت خود این جسارت را نکنم اما چون تاریخ می نویسم باید هیچ نکته را ترک ننمایم و بنویسم و الا قلم من قدرت نوشتن را نداشت تا چه رسد به گفتن: خلاصه گفت یارو عقل و... درهم است،

پرسیدم چرا! جواب داد انگلیس ها اعتبار نمی کنند پول به او قرض بدهند به خسارت تنباکو بدهند. صبح تلگرافی از صدر اعظم انگلیس رسید که من به دولت ایران قرض نمی دهم. در جواب گفتم در صورتی که انگلیسی ها به ما پول قرض نمی دهند که در حقیقت همان پول به خودشان

داده می شود بهتر این است که ما هم خسارت ندهیم. گفت عجب احمقی که باز طرفداری آقای... ات را می کنی برای اثبات این که بدانی این فلان فلان شده که چندین سال است به او خدمت می کنی قدر تو را هم نمی داند و با تو خوب نیست این دست خط را بخوان، دیدم خود امین السلطان استصوابی مرحوم ایلخانی را که سه هزار و ششصد تومان بود تقسیم نوشته هزار تومان به اسم فوریه، ششصد تومان به اسم هنبه دندان ساز، دو هزار تومان به اسم من، دشت خط مبارکی صادر شده که تحقیق شود این استصوابی ایلخانی حواله کجا بوده! من گفتم شاه که بد مرقوم نفرمودند و مضایقه از من نکردند گفت خیر الان یک ساعت تمام است من برای تو دعوا می کردم آخر نداد مابین پسرهای عزیزالدوله و امین همایون تقسیم نمودند واقعاً خیلی اوقات بر من تلخ شد در این بین دو سه مرتبه پیشخدمت آمد به احضار باز امین السلطان با من حرف می زد نمی گذاشت من بروم آخر محمد حسن میرزا آمد دست مرا کشید که برو به اطاق بریلیان خدمت شاه. همین که مرا دیدند با تغییر فرمودند کجا بودی؟ عرض کردم با امین السلطان حرف می زدم دیدم به شدت متغیرند طوری که غذا نمی توانند میل کنند. به زبان فرانسه به من فرمودند بعد از نهار جائی نرو کارت دارم نهار که تمام شد پیشخدمت ها را که در اطاق ایستاده بودند بیرون کردند ذات اقدس شهریاری هم عقب سر آنها بیرون آمدند با کمال تغیر هر کس در نارنجستان بود بیرون کردند. من می خواستم فرار کنم که مرا صدا کردند برگشتم. به طالار عاج تشریف بردند من تنها همراه بودم که رسیدیم، بی مقدمه فرمودند امین السلطان با تو چه می گفت، منم بی ملاحظه عرض کردم مرا از مراحم شاه مایوس می کرد، فردی به من نشان داد که دو هزار تومان برای مدد معاش برای من تعیین کرده بود شما قبول نفرمودید شاه به قید قسم فرمودند که ابداً اسم

شما نبوده دروغ به تو گفته بعد اسم تو را نوشته من عقب کشیدم که بیرون بیایم فرمودند به تو کار داشتیم کجا می روی؟ آمدند وسط اطاق در جایی که اطراف را می دیدند نشستند و مرا نشانیدند فرمودند انگلیس ها با وجود این که صد و هشت از ما منفعت می گرفتند و صد و دو از اصل قرض می دادیم که روی هم صدوده می شود باز به ما پول ندادند باید بروی به سفارت روس و بگوئی که من از ابتداء مایل به استقراض انگلیس ها نبودم، وزیر خائن فلان فلان شده من را مجبور به این کار کرد و حالا که قبول نمودم باز یک تدلیس کرده و آنها را مانع است که پول به من قرض بدهند حالا که قبول نمودم باز یک تدلیس کرده و آنها را مانع است که پول به من قرض بدهند حالا وقت دستگیری است چنانچه اظهار کرده بودید که به من قرض بدهید اگر هم بانگ روس ها پول حاضر ندارند امپراطور روس از خزانه خود این تنخواه را به من قرض بدهد، نه این است که من پول نداشته باشم اما بعد از این شورش که رو نمود اگر من بخواهم تنخواه نقدی را از خزانه بیرون بیاورم باز یک شورش تازه خواهد شد و مخصوصاً به ایلچی بگو که تمام این کارها از وزیر خائن من است و الان برو زود جواب بیاور، باز تأکید کردند که لفظ خائن را مخصوصاً بگو.

از اطاق شاه بیرون آمدم باران به شدت می بارید، از حسن اتفاق و خوشبختی من شخصی را امین السلطان فرستاده بود که وقتی من از حضور شاه بیرون می آمیم مرا پیش او ببرد و از من جهة خلوت کردن با شاه را بپرسد و مسلم بود که من به او نمی گفتم، اما باران جان مرا خرید برای این که آدم امین السلطان میان طاق خانی رفته ایستاده بود که باران نخورد و من گذشتم ملتفت نشد و مرا ندید، من مستقیماً به سفارت روس رفتم، از آن جایی که در کارها من همیشه احتیاط می کنم نخواستم بلا ثالث این فرمایشات شاه را به وزیر مختار که موسوم به مسیو یودسلف است بگویم

اول منزل اشپایر که شارژدافراست رفتم به او گفتم که شاه فرمایشی به من کرده است که باید به وزیر مختار بگویم مخصوصاً سپرده اند که تو هم باید حاضر باشی، فی الفور کاغذی به وزیر مختار نوشت و تفصیل را به او اظهار کرد، وزیر مختار هر دو را به اطاق خودش احضار نمود وارد شدیم من گفتم پیغامی از شاه دارم که باید هر چه بگویم بنویسم که در سؤال و جواب اختلاف نشود، قلم دست گرفتم عنوان مطلب نمودم همین که فرمایشات شاه تمام شد شروع به جواب گفتن کرد. جواب این بود که ما بنابر دوستی روس و ایران نمی خواستیم که شما کلیتاً مقهور چنگال انگلستان باشید و بی جهت پانزده کرور به انگلیس ها بدهید اولاً چرا قبول کردید که خسارت بدهید بعد هم به توسط خود تو یک ماه قبل از این به شاه پیغام دادیم که ماها از قرار صد و شش قرض می دهیم چرا رد کردید؟ و صد و ده انگلیس ها را قبول کردید، وقتی از شما میوس و سست عنصری شما را دیدم همان وقت به دولت خود تلگراف کردم، حالا دیگر کار گذشته.

من از در عجز پیش آمدم گفتم وقتی که شاه می فرمایند وزیر من خیانت کرده جای این نیست که شما فرمایش شاه را رد کنید، تا دو ساعت حرف زدیم قول داد که فردا به شخصه شاه را ملاقات می کنم نه ضمانت می خواهم نه رهن از قرار صد و شش، اصلاً و فرعاً پول می دهم و در ظرف چهل سال به اقساط دولت روس پول خود را دریافت خواهد نمود من به طور تعجب گفتم که انگلیسی ها با وجود صد و ده باز گمرک ها و بنادر فارس را گرو می خواهند، شما چطور در صد و شش باز گرو نمی خواهید. جواب داد که ما دولت قویه قدیمه هستیم یک قسط دو قسط ما را هم ندادند سکوت می کنیم در قسط سوم بنادر مازندران شما را تصرف می کنیم اقساط گذشته را که دادید پس می دهیم.

از این حرف آتش به جانم افتاد ناهار هم نخورده بودم خواهش کردم یک فنجان چای و قدری نان به من بدهند بعد از خوردن چای برخاستم که بیایم وزیر مختار روس گفت فردا که کار تمام شد از طرف امپراطور صد هزار تومان انعام داده می شود به شما.

من از سفارت که بیرون آمدم مالک صد هزار تومان نقد بودم و خدمت به این بزرگی به پادشاه خود نموده بودم و ششش کرور تفاوت صد و ده و صد و ششش به ملت ایران خدمت کرده بودم.

خلاصه درب خانه که رسیدم آغا عبدالله خواجه عزیزالسلطان را دیدم که میان باران ایستاده بود مرا که دید خنده کرد و گفت چرا این قدر دیر آمدی؟ گفتم چه می دانید که من کجا رفته بودم جواب داد از ساعتی که رفتی شاه مأمور کرد که با آدم های عزیزالسلطان قدم به قدم پشت سر تو بودیم که تو کجا می روی و اینجا منتظر هستند که وقتی که تو آمدی شاه را خبر کنم.

آغا عبدالله اندرون رفت شاه بیرون آمد جلو نارنجستان که اطراف را می دیدند جلوس فرمودند، پرسیدند چه کردید؟ عرض کردم به اقبال شاه صورت دادم و صد هزار تومان هم فایده شخصی بردم.

بندگان همایون به قدری خوشحال شد که نزدیک بود مرا ببوسند، من خانه آمدم نماز مغرب می خواندم که پاکتی از شاه رسید، روی پاکت نوشته بود اعتمادالسلطنه فوراً ملاحظه کرده و مجری دارد، پاکت را که باز نمودم دیدم به عین همین سوادى که می نویسم مرقوم شده:

سواد دست خط همایون

اعتمادالسلطنه امروز فرمایشات ما را که به تو گفتم به جناب وزیر مختار روسیه در باب خسارت دادن به (رژى) تنباکوی انگلیس که رسانده و آن

طور جواب آورده به عرض رسانیدند نهایت ممنونیت و خوش حالی از همراهی جناب وزیر مختار حاصل شد بعد کیفیتی که روی داد لازم شد که الان معجلاً به شما بنویسم که فوراً سوار شده به منزل جناب وزیر مختار بروید، همین دست خط را برای او بخوانید و آن این است که گفته بودم امروز صبح رئیس بانک تلگرافی از لندن به جناب آقای امین السلطان داده بود و جواب یأس آورده بود، از قبول معامله با دولت ایران مگر اینکه سی هزار لیره علاوه بر پانصد هزار لیره بدهم و منفعت هم در صد و هشت قرار بدهم، این بود که صبح امین السلطان آمد حضور و کیفیت را عرض کرد برای بعد از آن امین السلطان برای کارهای دولتی به مجلس شوری رفت، وقتی که تو جواب جناب وزیر مختار را رسانده و مرخص شدی وزیر مختار انگلیس رقعہ نوشت و خودش به منزل امین السلطان آمد نشستہ بوده است و امین السلطان را دعوت کرده بود که فوراً برود آن جا که کار لازمی دارد امین السلطان هم دو ساعت به غروب مانده رفته بود وزیر مختار را در خانه خود امین السلطان ملاقات کرده بود.

وزیر مختار تلگرافی از لورد سالسبری در آورده بود که دولت انگلیس بانک ورژی را مجبور کرده است که فوراً قبول نماید منفعت هم صد و شش و سی هزار لیره اضافه را نخواهند و ضمانت قرض را هم همان چهل نسخه برات که دولت ایران به ورژی می دهد که در آخر هر سال الی چهار سال داده یکی از برات ها را بپراکند قناعت کرده دیگر ضمانت دیگری نخواهد.

حالا که غروب بلکه نیم ساعت از شب رفته است امین السلطان را ملاقات و وزیر مختار انگلیس آمد به حضور کیفیت را به عرض رساند، این است که حالا لزوماً نوشتم که تمام مطلب را به جناب وزیر مختار روسیه حالی بکنید که این کار در همان بینی که من این پیغام را توسط تو فرستادم

این طور سؤال و جواب شده باقی تفصیل را انشاءالله فردا وقتی که جناب وزیر مختار به حضور می آید به ایشان خواهم گفت.

این دست خط بعد از آن که وزیر مختار ملاحظه کرد دوباره پس بفرست به حضور اگر سواد بخواهند بردارند عیب ندارد.

بعد از خواندن دست خط افسوس خوردم از خیالات واهی که نه صد هزار تومان برای من عاید شد و نه مقاماتی که تصور می کردم، معلوم شد بعد از رفتن من شاه امین السلطان را احضار فرموده و تفصیل قرار و مدار با روس ها را به او فرموده بودند او هم فی الفور خانه خود رفته و ایلچی انگلیس را خواسته و مطلب را به او حالی کرده بود.

انگلیس ها زهره شان آب شده تلگرافی از قول سالسبری ساختند که ما خود از قرار صد و شش و بی ضمانت قبول داریم یک کرور لیره نقد در عوض خسارت به کمپانی تنباکو پردازیم، مبلغی هم که گویا به شاه پیشکش می دادند.

خلاصه در میان باران چکمه پوشیده پیاده به سفارت روس رفتم عرب صاحب را خواستم که دست خط را در حضور خود من برای وزیر مختار به فرانسه ترجمه کند که من بفهمم که تقلبی در ترجمه نمی کند، ترجمه که تمام شد وزیر مختار با حالت تغییر و برافروختگی به من گفت به شاه عرض کن که سالسبری صدراعظم در خاک انگلیس نیست، حالا در (نیس) که یکی از بنادر فرانسه است آن جا است چطور در ظرف دو ساعت تلگراف ایلچی انگلیس به نیس رفت و جواب مساعد صدراعظم انگلیس رسید یا تلگراف اولی جعل بود یا دومی، در هر صورت آمدن من هم فردا لازم نیست هر چه می کنید مختارید.

خواست دست خط را از من بگیرد ندادم، خانه آمدم شکسته نفیر و دریده دهل دست خط را با عریضه مختصر همان شبانه که ساعت چهار بود خدمت شاه فرستادم.

سه شنبه ۶

صبح که درب خانه رفتم وزیر اعظم مرا به گوشه کشید و قریب دو ساعت به اقسام مختلفه با من حرف زد که شاید از پیغامات دیروزی چیزی بفهمد، هرچه او به من می گفت دروغ و هرچه من به او می گفتم دروغ بود. شاه بیرون تشریف آوردند مرا احضار فرمودند و خلوت کردند تفصیل گفتگوی دیشب را عرض کردم، شاه فرمودند رأی تو در چه بود، آیا صلاح این بود از روس ها قرض کنم یا از انگلیس ها؟ عرض کردم اگرچه صد هزار تومان ضرر من شد اما خوشحالم که این پول را از روس ها نگرفتید زیرا که به این پول ایران را به روس ها فروخته بودید، اما دانسته باشید از همین گفتگوی دیروز و امروز شش کرور تمام تفاوت صد و ده و صد و شش است که خدمت کردم.

آنچه لازمه مرحمت و التفات به من فرمود دو هزار تومان به من انعام مرحمت کردند و فرمودند این دو هزار تومان انعام امسال است لکن از سال نو اضافه مواجب به تو مرحمت می شود، من هم تشکر نموده خانه آمدم عصر هم ایلچی روس حضور رفته بود و با دل پر مراجعت کرده بود. شب شارژدافر پیش من آمد، می گفت آنچه تو تا به حال در حق شاه به ما می گفتی سراپا دروغ بود، معلوم شد که همان طور که امین السلطان به ما گفته عقلش ضعیف شده و بعضی اسناد معتبر امین السلطان به ما نشان داد که بر ما ثابت شد که شاه با دولت روس کمال عداوت را دارد، افسوس که وزیر شاه عاقل کامل ما را این طور قلم می دهد و برای بقای خود دستخطهای محرمانه آقای خود را به مردم نشان می دهد حالا که بخت آورده به همه کار او خوب است.

چهارشنبه ۷

امروز شاه قصر فیروزه تشریف بردند، من نرفته منزل ماندم، مشغول

تدارکات سفر بودم، عصر ادیب‌الملک و سلطان ابراهیم میرزا آمدند.

پنج‌شنبه ۸

صبح منزل دکتر فرویه رفتم، از آن‌جا درب خانه رفتم بعداز نهار شاه مراجعت به منزل شد.

جمعه ۹

شاه سلطنت آباد تشریف بردند، من رفتم، صبح **خانه** (تروزان) از آن‌جا منزل قندساز و از آن‌جا مراجعت به باغچه نمودم، عصر شارژدافر روس آن‌جا بود، شب درب خانه رفتم تمام باغ را چراغان کرده بودند این دفعه دوم است که باغ را چراغان می‌کنند خیلی قشنگ بود موزیکچی‌ها موزیک می‌زدند امین همایون به سبک باغ‌های فرنگ این کار را کرده بود و خیلی با صفا بود.

شنبه ۱۰

صبح درب خانه رفتم، سر نهار بودم مراجعت به خانه نمودم، شارژدافر روس می‌گفت دیروز که وزیر مختار روس با وزیر اعظم ملاقات کرده بود دستخط‌هایی که شاه در این مدت به او نوشته بود به وزیر مختار نشان داد، من جمله قرض نکردن از روس‌ها بود و اجازه ندادن به مهندسین روسی که راه رشت الی تهران بسازند و مبالغه به وزیر اعظم که قرارنامه اهواز را با تلوزان تمام کنند، تمام این‌ها را به روس‌ها نمایانده بود محض این‌که خودش را بی‌تقصیر قلم بدهد و پادشاه و ولیعهد خود را به مرافعه بیاندازد.

این است دولتخواهی و محرمیت وزیر اعظم ایران.

۱۹۷. نعم‌البدل شوهر

از قول یک نفر از زنان صاحب جمال و بازیگران مشهور سینما حکایت می‌کنند که گفته من شوهر نمی‌کنم چون سه نفر رفیق با وفائی دارم که جای شوهر را می‌گیرند اولاسگی است که صبح‌ها لاینقطع قرقر می‌کند و ثانیاً طوطی پرگوئی است که تمام روز مرا فحش می‌دهد و بد زبانی می‌کند و بالاخره گربه‌ای دارم که عموماً شب‌ها به‌خانه بر نمی‌گردد.

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۹۸. فلسفه مرغ آبی

با بط می‌گفت ماهی ای در تب و تاب

غم نیست بجوی رفته باز آید آب

بط گفت جو من قدید گشتم تو کباب

دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

(بدرالدین چاچی مستوفی در ۴۰۱ هـ ق)

۱۹۹. امیرارسلان

نثر فارسی سبک‌های مختلف دارد و از آن جمله سبکی است که می‌توان آن را سبک رزمی نامید و بیشتر از هر سبک دیگری طرف میل و رغبت عامه و فارسی‌زبانان بود و این همان سبکی است که مقداری از کتاب‌های داستانی از قبیل «اسکندر نامه» و «حمزه نامه» و «حسین کرد» و «امیر ارسلان» و غیره بدان سبک نوشته شده است و متأسفانه با آن‌که برای خود گنجینه پربهائی است از اصطلاحات و تعبیرات و مضامین و کنایات گوناگون و حتی لغات و کلماتی که تماماً زبانزد فارسی‌زبانان است از چندی به‌این طرف متروک افتاده و می‌توان گفت از میان رفته‌است. اینک در ذیل نمونه‌ای از این سبک تحریر از کتاب «امیر ارسلان» آورده

می شود تا ارباب ذوق را ایام دیرینه کودکی که روزها و شبها به خواندن این گونه داستانهای دلپذیر سرگرم بودند به خاطر آید و در تشویق این سبک تحریر تا اندازه‌ای که با احوال این روزگار مناسب باشد همتی مبذول دارند که این سبک نثر فارسی بالاترید روان‌ترین و ساده‌ترین سبکی است که در قرون اخیره برای نوشتن رمان فارسی بکار برده شده است:

اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار و خوشه چینان خرمن سخندانی و صرافان بازار معانی و چابک سواران میدان دانش توسن خوشخرام معنی را بدین گونه به جولان در آورده‌اند که:

روز دیگر که طفل این مکتب تخته را شست از سیاهی شب
آسمان زد به رسم هر روزه قلم زر به لوح فیروزه

در برآمدن آفتاب امیر ارسلان نامدار سر از بستر راحت برداشت. به حمام رفته سر و تن را شست و شو کرده بیرون آمد. سر تا پا لباس پادشاهی پوشیده بر تخت سلطنت آرام گرفت. پادشاهان و وزیران و امیران آمدند جا بر جا آرام گرفتند. امیر ارسلان نامدار رو به جانب ملک اقبال شاه کرد و گفت الحمدالله از دست شیر گویا و الهاک دیو آسوده شدیم و دیگر دشمنی در مقابل نداریم مگر اندک کاری است که آن هم با لشگر و سپاه نمی شود و باید خود بروم و علاج ریحانه جادو خواهر شیر گویا را که به صورت اژدها شده و مرا گرفتار کرد بکنم. ملک اقبال شاه گفت فرزند به هرچه رأی تو قرار بگیرد ما همگی مطیع فرمانیم و به هر جا می روی لطف خداوند شامل حال تو است. امیر ارسلان به آصف وزیر گفت طالع مرا ببین و ساعت تعیین کن تا به زودی بروم که راحت کردن غلط است.

کسی کش عزم راهی جزم شد پیش جو محبوسان بود در خانه خویش
 به زندان گر روند از باغ و بستان درنگ بوستان یاغ است و زندان
 آصف وزیر در رمل نظر کرد عرض نمود «قربانت گردم نحوست از
 طالع شما بیرون است و ستاره شما چون خورشید درخشان است.» امیر
 ارسلان خوشنود شد و خلعت مرصعی به آصف وزیر داده اسلحه رزم
 طلب نمود. سر تا پا غرق در آهن و فولاد گردید و مرکب طلبد. سوار شد
 و دیگر پادشاهان هم سوار شدند و به جانب جنگلی که روز اول امیر
 ارسلان را اژدها بدم کشیده بود روانه گردیدند. همه جا مرکب رانندند تا
 رسیدند به دهنه جنگل و ایستادند. امیر ارسلان گفت یکی برود شاید
 اژدها بیرون بیاید. یکی از امیران رفت و بعد از ساعتی برگشت و در برابر
 امیر ارسلان تعظیم کرد عرض نمود قربانت گردم هرچه پیش رفتم اثری از
 اژدها ظاهر نشد. در کمره کوه مغاره بزرگی است و دیگر چیزی نیست.
 امیر ارسلان گفت هرچه هست در آن مغاره است. آن گاه ملک اقبال و
 سایرین را وداع نموده گفت شما تا پنج روز انتظار مرا بکشید اگر تا روز
 پنجم نیامدم سپاه را بردارید و بروید و فرخ لقا را بدهید شمس وزیر ببرد
 در فرنگ به پدرش برساند و مرا از دعای خیر فراموش نکنید. این را گفته
 تازیانه‌ئی از سیم خام برکفل مرکب آشنا نمود و دامنه کوه را به نظر
 سنجیده چون مرغ سبکروح بالا آمد... در کمر کوه غاری دید چون دل
 عاشقان تنگ و چون گور منافقان تاریک... مدتی در آن تاریکی راه
 می رفت تا اندک روشنائی پیدا شد در آخر غار سوراخی دید شکر خدا را
 کرده با هزار محنت از آن سوراخ بیرون آمد و از کوه سرازیر شد. بیابان
 سبز و خرمی دید و در آن بیابان می رفت تا گله گوسفندی دید که به چرا
 مشغولند و نهر آبی از وسط چمن می گذرد و در کنار نهر دو شبان
 نشسته اند یکی جوان قوی هیکل درشت استخوانی به سن هیجده ساله و

دیگری پیر مرد ریش سفیدی هفتاد ساله. نانی گسترده‌اند و به‌غذا خوردن مشغولند. امیر ارسلان از دیدن شبانان خیلی خوشحال شده با خود گفت بروم نزد شبانان قدری نان بگیرم و بخورم و سراغ آبادی را هم از ایشان بگیرم. پیش آمده خواست سلام کند دید ایشان چنان به‌خوردن مشغولند که ملتفت او نیستند. امیر ارسلان تماشای نان خوردن ایشان می‌کرد. دید آن جوان لقمه‌های بزرگ بر می‌دارد و پیوسته خیلی آهسته می‌خورد و هی التماس می‌کند که پسر جان چرا رحم به پیری من نمی‌کنی آخر آهسته‌تر بخور تا من هم سیر شوم ولی جوان محلی نمی‌گذاشت امیر ارسلان را دل به آن پیر مرد بسوخت. صدا بر آورد که ای جوان بی‌مروت چرا رحم بر این پیر شکسته نمی‌کنی و هرچند به تو التماس می‌کند محلی به او نمی‌گذاری. صدای امیر ارسلان که به گوش جوان رسید سر را راست کرده چشمش بر امیر ارسلان افتاد. چشمهایش برگشت و خیره خیره بر او نگاه کرد و نعره برآورد ای حرامزاده کیستی که در این جا قدم می‌گذاری. امیر ارسلان فرصت نداده دست بر قبضه شمشیر زمرد نگار چنان به‌زیر بغلش زد که هر دو دستش به یک طرف افتاد. همین‌که آن پیر، شبان جوان کشته دید نعره بر آورد ای مادر به‌خطا، کشتی جوان مرا، و چوب دستی خود را حواله بر امیر ارسلان نمود که امیر ارسلان چنان بر فرقش زد که دو نیمه شد که ناگاه طوفانی شدید برآمد و بعد از ساعتی که آرام گرفت اثری از گوسفندان و نعش شبانان ندید.»

این جا است که نقالان زیر دست قصه را بریده و چراغ الله طلب می‌کنند ما نیز به‌شیوه آنان همین جا رشته سخن را کوتاه نموده طالبین را که آب به‌دهنشان آمده به کتاب «امیر ارسلان» حواله می‌دهم.

۲۰۰. یک مسئله فکری

خلبانی با طیاره خود از آمریکا می آید به اروپا و بر می گردد و چون فاصله بین آمریکا و اروپا ۶۰۰۰ کیلومتر است پس خلبان نامبرده روی هم رفته ۱۲۰۰۰ کیلومتر مسافت طی می نماید ولی در آمدن چون باد مساعد است در هر ساعت ۲۰۰ کیلومتر راه می رود در صورتی که در مراجعت برخلاف باد نامساعد است و در هر ساعت فقط یک صد کیلومتر راه می پیماید. سؤال ما این است که این خلبان روی هم رفته و به میزان متوسط در آمدن و برگشتن هر ساعتی چند کیلومتر راه رفته است.

(جواب)

فوراً جواب خواهید دید که میزان متوسط ۲۰۰ و ۱۰۰ می شود ۱۵۰ پس خلبان هر ساعتی ۱۵۰ کیلومتر راه رفته است ولی این جواب صحیح نیست چون که اگر دقت بنمائید خواهید دید در آمدن ۳۰ ساعت طول کشیده و در برگشتن ۶۰ ساعت این می شود ۹۰ ساعت حالا اگر ۱۲۰۰۰ کیلومتر را به ۹۰ قسمت کنید می شود ۱۳۳ کیلومتر و ۳۳ متر که میزان متوسط است.

۲۰۱. بزرگترین سد دنیا در هندوستان

چهار پنج سال پیش از جنگ جهانگیر دوم دولت انگلیس در جنوب شهر مدرس در هندوستان سدی به رودخانه کووری (در ۱۸۰ کیلومتری جنوب غربی مدرس) ساخت که بزرگترین سد دنیا به شمار می رود. این سد که پنج کرور لیره انگلیسی خرج آن شده و بایستی اراضی پهناور بسیاری را آبیاری نماید طولش متجاوز از ۱۶۰۰ متر و عرضش (در قسمت بالا) ۲۰ قدم است و انباری دارد که برای ۹۰ میلیارد پای مکعب آب ظرفیت دارد چندین کاریز در اطراف آن ساخته شده (قریب ۷۰۰ میل انگلیسی یا در حدود ۱۱۵۰ کیلومتر) که آب رودخانه را به هر جانب روان خواهد ساخت.

ساختن این سد چند سال طول کشید و وقتی به اتمام رسید پادشاه انگلستان به مهندسی که آن را ساخته بود لقب کدخدائی داد که از القاب عناوین باشآن و اعتبار انگلستان می باشد.

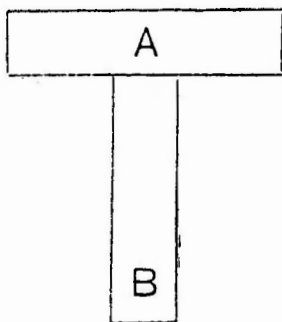
۲۰۲. آرزوی فردوسی طوسی

فردوسی طوسی که بلا تردید از بزرگترین شعرای روزگار است و حتی به عقیده بعضی از اصحاب رأی و ارباب نظر بزرگترین شاعر دنیا می باشد در ضمن کتاب «شاهنامه» آرزوی خود را چنین بیان نموده است:

مرا دخل و خورار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی
آیا باید گفت بیچاره فردوسی یا باید به مقام بلند او حسرت برد!

۲۰۳. خطای قوه باصره

-۱-

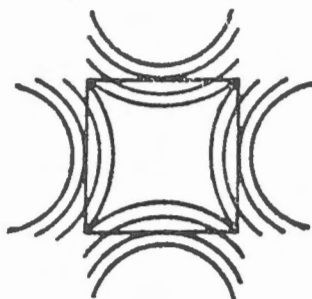


تصویر مقابل دو قطعه زمین را نشان می دهد و یک نفر دهقان را مختار ساختند که یکی از آن دو قطعه را برای خود بردارد. او فوراً قطعه زیر را که علامت B دارد برداشت. به عقیده شما آیا حق دارد یا گول خورده است.

(جواب) دهقان گول قوه باصره خود را خورده است چونکه قطعه افقی بالا که علامت A دارد بلندتر است.

-۲-

در تصویر روبرو چهارگوشی که در وسط واقع است چنان به نظر



می آید که اضلاعش مستقیم نیست و قدری مؤرب است ولی اگر با خط کش درست دقت کنید خواهید دید که چنین نیست و هر چهار طرف آن چهار گوشه مستقیم است.

-۳-



آیا به عقیده شما در این تصویر مقابل از این دایره و آن شکل کتابی دیگر کدام یک ارتفاعش بیشتر است؟ لابد خواهید گفت ارتفاع شکل کتابی بیشتر است در صورتی که چنین نیست و ارتفاع هر دو به یک اندازه است.

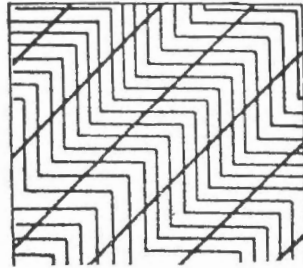
-۴-



در این تصویر مقابل دو آلت دیده می شود یکی به شکل کاسه (دارای علامت ۲) و دیگری به شکل پایه شمعدان (دارای علامت ۱) قسمتی را که روی زمین قرار گرفته و ته آن ها می نامند در زبان علمی «قاعده» آن ها می گویند آیا به عقیده شما از این دو قاعده کدام یک بلندتر یعنی طولی تر است! در وهله اول جواب خواهید داد که مال کاسه ولی اگر درست اندازه بگیرد خواهید دید هر دو برابرند.

-۵-

در تصویر صفحه بعد همه خطوط موازی هستند ولی چشم آن ها را موازی نمی بیند در صورتی که اگر اندازه بگیرد خطای قوه باصره مکشوف می گردد.



پس معلوم شد که چشم انسانی اغلب به خطا می‌رود و متأسفانه نه تنها چشم انسانی خطا کار است بلکه تمام حواس خمسه، حتی فکر و عقل و شعور ادراک ما نیز مدام به خطا می‌رود و چنانکه گفته‌اند انسان جایز الخطا است بلکه می‌توان گفت سر تا پایش خطا است و در عالم پندار مستغرق است.

۲۰۴. «این چه دخلی به آن دارد؟»

همین ایام (اواخر خرداد ۱۳۲۲ ه. شمسی) که تقریباً چهار سال از عمر دومین جنگ جهانی‌گذشته در ممالک آرژانتین که تاکنون بی طرف مانده است نظامیان انقلاب کردند و دولت تغییر نموده دولت تازه‌ای سر کار آمده است و روزنامه‌های اروپا مقالاتی درباب این مملکت می‌نویسند. دیروز یک نفر از آشنایانم که تاجری است از اهل ژنو (شهری از شهرهای مملکت سوئیس) می‌گفت در روزنامه خوانده‌ام که آرژانتین دارای ۲,۸۰۰,۰۰۰ کیلومتر مربع خاک است یعنی به قدر نصف اروپاست^۱ و طول آن متجاوز از ۳۶۰۰ کیلومتر می‌شود یعنی بیشتر از فاصله بین شهر ورشو و تنگه جبل الطارق در جنوب اسپانی معه‌ذا جمعیت آن مملکت بر طبق احصائیات اول سال ۱۹۴۰ میلادی فقط ۱۳ میلیون بوده است یعنی

۱. سطح اروپا مساوی است با ۵/۴۲۰/۰۰۰ کیلومتر مربع.

حتی از مملکت یوکسلاوی هم که از ممالک کوچک اروپاست کمتر جمعیت دارد.

گفتم این قبیل ممالک در دنیا متعدد موجود است و مملکت خود من هم که ایران است به قدر چهار برابر مملکت آلمان است و معهذا جمعیتش شاید از جمعیت آرژانتین هم کمتر باشد.

رفیقم برآشفتم و گفتم این ظلم است که در این اروپای کوچک چهار صد میلیون نفوس چنان روی هم ریخته باشند که جای سوزن انداختن نباشد (رفیقم در این مورد اصطلاح فرنگی را استعمال کرد یعنی گفتم مثل ماهی ساردین در قوطی فشرده شده باشند) و در اطراف جهان این همه زمین بی حاصل افتاده باشد و ساکنین قلیل و فقیر آن از عهده حاصلخیز ساختن آن برنیایند.

گفتم رفیق من هم می توانم به شما بگویم که در همین مملکت خودتان سوئیس که اگر متمدن تر ممالک اروپا نباشد بلاتردید یکی از متمدن ترین ممالک آن است بسیاری از مردم فقیر و تهی دست مجبور هستند که سه تا چهار تا در یک اتاق تنگی منزل داشته باشند در صورتی که خانه خودت که با زن و فرزندانت بیشتر از چهار نفر نیستند دارای هشت اتاق بزرگ مفروش و اثاثیه دار می باشد و اقلأ هفت هشت نفر دیگر به خوبی می توانند در آن جا سکنی داشته باشند.

شانه اش را بالا انداخت و گفت «این چه دخلی به آن دارد؟» دیدم جر و بحث بی فایده است خاموش شدم و متوجه گردیدم که ما جنس دویا که به نام آدم خوانده می شویم هر وقتی در مقابل حرف حقی گیر می افتیم و جوابی حسابی پیدا نمی کنیم به همین جمله منحوس متوسل می گردیم و می گوئیم:

«این چه دخلی به آن دارد»

ولی شکی نیست که این حرف بگوش دنیا نمی رود و نوع بشر باید در فکر راه حل معقول دیگری باشد.

۲۰۵. حاجی میرزا آقاسی برای خود مردی بوده!

بعضی ها عقیده دارند که آدم با هوش حقیقی کسی است که خود را در نظر مردم ساده لوح و صاف و صادق و به اصطلاح پیه و چلمن قلم بدهد هرکس را دل بدو بسوزد نه آنکه از هوش و فراستش در هراس باشند. از کجا که این حاجی میرزا آقاسی هم که در نظر مردم امروز این قدر نادان و از همه جا بی خبر مشهور گردیده در واقع آدم دانا و پخته و کاردانی نباشد. شرح حالش را که انسان می خواند می بیند که این احتمال اخیر در حق او بسیار بجا می آید. میرزا عباس ایروانی که بعدها معروف به حاجی میرزا آقاسی گردید پسر میرزا مسلم از طایفه بیات ایروان و پدرش از علماء آن سامان بود. میرزا عباس را پدرش در سن جوانی برای تحصیل علوم بعثت فرستاد. وی در عتبات نزد آخوند ملا عبدالصمد همدانی مشغول تحصیل گردید و کم کم داماد استاد خود شد. در سنه ۱۲۱۵ که وهابی های نجد عتبات را غارت کردند و مردمش را قتل عام نمودند آخوند ملا عبدالصمد نیز به قتل رسید. میرزا عباس با عیال خود و کسان استادش به همدان آمد و خود با عیال از همدان به آذربایجان رفت و مدتی در آنجا در عین سختی و استیصال بسر برد. آن گاه از آنجا در لباس فقر و درویشی پیاده به مکه رفت و چندی بعد به آذربایجان مراجعت نمود و رفته رفته اعتباری به هم زد و چندی نزد میرزا موسی برادر قائم مقام ثانی رتبه تعلیم داشت و فرزندان نایب السلطنه را درس می داد. می گویند در همان موقع به محمد میرزا که بعدها محمد شاه شد وعده سلطنت داد یعنی پیش گوئی کرد که روزی به سلطنت خواهد رسید و شاید همین مسئله باعث

علاقه و ارادت شدید محمد شاه به او باشد. خلاصه وقتی محمد شاه به سلطنت رسید او را که در آن وقت معروف به حاج میرزا آقاسی بود صدراعظم خود نمود و حاج میرزا آقاسی قریب به چهارده سال یعنی تا سال ۱۲۶۴ ه.ق. که محمد شاه در گذشت صدراعظم بود. پس از وفات محمد شاه وی به عتبات رفت و همان جا معتکف بود تا در رمضان ۱۲۶۵ بدون مرضی و رنجی به دنیائی رفت که در آنجا شاه و گدا برابرند. می‌گویند مرد با علم و فضلی بود و چندین رسالات محققانه تألیف نموده است رسالاتش را ندیده‌ام ولی بعضی اشعار او معروف است و از ذوق و لطافت طبع او حکایت می‌کند مثلاً این ابیات:

مژده وصل می‌دهد گردش آسمان مرا

هیچ نبود از فلک این حرکت گمان مرا

به هر علاج می‌کشم منت هر طبیب را

کرده ز عالمی خجل این دل ناتوان مرا

و همچنین این مطلع که

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد

انده برد غم بشگرد شادی دهد جان پرورد^۱

تخلص حاجی میرزا آقاسی «فخری» بوده است:

از همه غریب‌تر آن‌که بعضی از ارباب تحقیق^۲ هنوز هم او را صاحب کرامات می‌دانند چنانکه می‌گویند در رباعی ذیل که در همان زمان حیات خود گفته جنگ ایطالی و حبشه را که در سال ۱۳۱۴ قمری اتفاق افتاد

۱. این مطلع را سپهر کاشانی تکمیل نموده که بیت دوم آن قطعه از این قرار است:

در خشم دل پیر مغان در جام مهر زرفشان

در دست ساقی قوت جان رخسار جانان پرورد

۲. مراجعه شود به روزنامه «نسیم شمال» شماره ۱۳ آذر ۱۳۱۴ ه.ش این کشف ر

آقای مطیعی مدیر روزنامه ادبی «کانون شعراء» نموده‌اند.

پیش‌بینی کرده و مصراع اخیر این رباعی ماده تاریخ آن جنگ است و آن رباعی از این قرار است.

بر چهره پریشانی آن زلف سیه ابری است که گاه گاه پوشد رخ مه
گفتم که پریشان ز چه روئی گفتا سلطان حبش کشیده بر روم سپه
و این مصراع اخیر به حساب ابجد ۱۳۱۴ می‌شود که در آن سال جنگ
بین ایتالی (روم) و حبشه واقع گردید و به تصرف خاک حبشه از طرف
قشون ایتالی پایان رفت.

البته می‌دانید که جنگ اول بین ایتالی و حبشه در سنه ۱۸۹۶ میلادی
واقع گردید که در آن موقع فتح با حبشه بود و قشون ایتالی در آدوا
شکست فاحشی خورد. چیزی که موجب تعجب است همین مصراع
چهارم رباعی مسطور در فوق را برای این جنگ نیز می‌توان ماده تاریخ
قرار داد به این معنی که ۱۸۹۶ میلادی مطابق است با ۱۳۱۴ هجری قمری
و چنانکه مذکور گردید حروف مصراع مزبور به حساب ابجد ۱۳۱۴
می‌گردد.

حالا از مقالات علمی و کرامات حاجی گذشته چنانکه از بعضی قرائن
مستفاد می‌گردد در آبادی مملکت هم اقدامات مجدانه به عمل آورده
است و رباعی زیر گرچه در ذم اوست همین معنی را می‌رساند. این رباعی
را ملا قربان بیدل رودباری که لابد از او دل‌پری داشته (چنانکه عموماً
شعراى طماع دلشان از بزرگان ممسک پر است) در حق او گفته‌است:
نگذاشت برای شاه حاجی درمی

شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی

نه خانه دوست از آن آب نمی

نه خایهٔ خصم از آن توپ غمی

و از مضامین این ابیات به خوبی استنباط می‌توان نمود که حاجی در راه

آبیاری مملکت و تنظیم قشون جدیدی داشته است و همین برای برائت ذمه او کافی است.

خواهید گفت پس چرا در موقع عقد عهدنامه روس و ایران بحر خزر را که گنج گرانبھائی است به عنوان این که آب شور به کار خرس های روس می خورد به روس ها داد؟ اگر اندکی تأمل بفرمائید تصدیق خواهید نمود که این مطلب هم از اکاذیب تاریخی است چونکه عهدنامه روس و ایران در زمان سلطنت فتحعلی شاه در سنه ۱۲۴۳ بسته شد و حاجی میرزا آقاسی هفت سال پس از آن تاریخ صدراعظم گردید. پس در این صورت آیا جای آن ندارد که بگوئیم امان از دست تاریخ!

۲۰۶. «این نیز بگذرد»

آیا شما نیز به اراقم این سطور هم عقیده اید که برای تسلیت خاطر و زدودن غبار ملال و کدورت از دل بهتر از این جمله حکیمانه «این نیز بگذرد» خودمان در عالم وجود ندارد؟ در خاطر دارم که یک نفر از دوستان و هموطنان که در خاک ایتالی سیاحت نموده بود حکایت می نمود که در یکی از شهرهای ایتالی برای اصلاح موی سر داخل یک دکان دلاکی شده بود و در آئینه دلاکی چشمش به قطعه ای افتاده بود که به خط نستعلیق درست همین جمله «این نیز بگذرد» را نوشته بودند. حاجی ملاهادی سبزواری از عرفا و حکمای بزرگ این دوره های اخیر در این باب قطعه ای دارد که در ذیل نقل می گردد و جای آن دارد که همه آن را از بر نموده در موارد محنت زدگی و اندوه بخوانیم:

پسدادشاهی در ثمینی داشت	بهر انگشتری نگینی داشت
خواست نقشی که باشدش دو ثمر	هر زمان کافکند به نقش نظر
گاه شادی نگیردش غفلت	گاه انده نباشدش محنت

هرچه فرزانه بود در ایام کرد اندیشه‌ای ولی همه خام
ژنده پوشی پدید شد آن دم گفت بنگار «بگذرد این هم»

۲۰۷. آیا خاک ایران استبداد پرور است؟

استبداد اختصاص به ایران ندارد ولی گویا سرزمین ایران برای پرورش استبداد از قدیم الایام الی یومنا هذا استعداد مخصوصی داشته است. همانطور که وقتی انسان در دشت و صحراهای پر شنکلاخ راه می‌رود در هر قدم پایش به سنگی بر می‌خورد که کف پایش را آزار می‌دهد در مطالعه تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران نیز خواننده در هر صفحه با فجایع و ستمگری‌های مواجه می‌گردد که نظایر آن در تاریخ بسیاری از ملت‌های دیگر کمتر دیده می‌شود بطوری که روی هم رفته اگر بخواهیم یک نفر پادشاه ایران را تعریف نمایم می‌توانیم بگوئیم آدمی است که یا به زور و عنف و یا از طریق وراثت به تخت و تاج رسیده و عموماً عده‌ای از اقربا و کسان و بستگان بی‌گناه خود را یا کشته و یا لااقل کور نموده است. از سلاطین مغول و ترک تاتار که گوئی برای خونریزی و غارت و سوختن و با خاک یکسان نمودن خلق شده بودند می‌گذریم حتی میان پادشاهان صفویه هم که علاوه بر خودمانی بودن سید و اولاد رسول هم بودند رئیس طایفه آن‌ها یکی از مشایخ و اقطاب بنام بود اشخاصی پیدا شدند که واقعاً جز لعنت و نفرین مستحق چیز دیگری نیستند چنانکه مثلاً پرفسور برون مشهور که در ایران دوستی او جای هیچ تردید نیست در کتاب خود موسوم به «تاریخ ادبیات ایران» که آقای رشید یاسمی قسمتی از آن را به فارسی هم ترجمه نموده‌اند و به طبع رسیده است از قول یک نفر تاجر سیاح ایتالیائی که در عهد شاه اسمعیل مؤسس سلسله صفویه به ایران مسافرت نموده بود چنین می‌نویسد «بعد از نرو امپراطور قهار روم

گمان ندارم هرگز چنین جبار خونریزی بوجود آمده باشد.^۱ باز همین پروفیسور از قول اسکندر منشی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی که تمام کتابش سر تا سر تمجید و تحسین افعال و اقوال شاه عباس کبیر است چنین نوشته است: «هیچ آفریده‌ای را قدرت آن نبود که لمحہ‌ای از اجرای احکام او غفلت کند و مثلاً اگر پدری را مأمور به قتل فرزند می‌کرد علی الفور باید آن فرمان مطاع را چون فرمان قضاگردن می‌نهاد و اگر در اجرای امر تهاون می‌نمود فرمان معکوس می‌شد. این بار پسر به کشتن پدر مأموریت می‌یافت و اگر پسر نیز تعلق می‌کرد دیگری به قتل هر دو معین می‌گشت.^۲»

باز پروفیسور برون از قول یک نفر کشیش یسوعی که در عهد شاه صفی صفوی در ایران بوده است چنین می‌نویسد: «بطور تحقیق در ایران دوره‌ای به این خون آلودی و بی‌شفقتی هرگز نبوده است» و در وصف آن دوره گوید: «یک سلسله انقطاع‌ناپذیر از بی‌رحمی و خونریزی بود.^۳ همین کشیش در حق شاه سلیمان نوشته است: «اخلاقی پست داشت و اهمیت عهد او فقط در سیاست‌های بی‌رحمانه او و وحشیگری‌هایی است که بیان هر یک از آنها بر شخص گران می‌آید. وقتی که در حال مستی و غضب بود هیچ‌کس از مجاورینش بر جان و مال خود ایمنی نداشت بس دست‌ها و پاها و بینی‌ها و گوش‌ها برید و چه چشم‌ها که بیرون نیارود و چه زندگانی‌هایی که فدای کوچکترین هوس خود نساخت. شخصی که در ابتدای مجلس طرب بیش از همه حضار طرف توجه او بود در انجام مجلس بزم به قربانگاه می‌رفت... اشخاصی که به حضور می‌رفتند چنان خود را در خطر می‌دیدند که یکی از بزرگان درگاه می‌گفت

۱. «تاریخ ادبیات ایران» (ترجمه فارسی) صفحه ۱۷

۲. ایضاً صفحه ۹۰.

۳. ایضاً صفحه ۸۷.

وقتی از حضور مراجعت نمودم چند دفعه توجه کردم که آیا سرم روی شانه‌هایم قرار دارد یا نه^۱»

تاورنیه سیاح و تاجر فرانسوی که در زمان صفویه در ظرف چهل سال شش بار به ایران مسافرت نمود و سال‌ها در اصفهان بود در کتاب خود با همه تعریف و تمجیدی که از ایران نموده بعضی مطالبی هم در باب شقاوت سلاطین صفوی نوشته که بالتمام موبد اقوال مسطور در فوق است. مثلاً درباره شاه صفی پسر شاه عباس اول که از ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ سلطنت نموده نوشته که «شاه صفی فوق‌العاده سخت بود و اغلب سیاست را به شقاوت می‌رسانید. یک روز که به شکار رفته بود مرد بینوایی از پشت سنگی درآمد و عریضه‌ای به دست داشت که ساکنین دهکده از ظلم تعدی حاکم ایالتی نوشته بودند.

این مرد بیچاره چندین ماه در دربار شاه نه خودش راهی پیدا کرده بود که عریضه‌اش را به شاه برساند نه کسی حاضر شده بود او را راهنمایی نماید چونکه هر حاکمی اشخاص را در دربار دارد که نظر به پیشکشی‌هایی که به آن‌ها می‌فرستد هوادار او هستند و تمام وقایع دربار را به او می‌دهند. مرد بدبخت مزبور عریضه بدست بنای تظلم و دادخواهی را گذاشت ولی شاه بدون آن‌که جوابی بدهد کمان خود را کشیده دو تیر به طرف او پرتاب ساخت که فی الحال کار او را ساخت. علت این رفتار شاه حضور چندتن از زنانی بود که همراه او به شکارگاه آمده بودند و در این موارد هرکس در سر راه و حتی در حدود و حوالی باشد جاننش هدر است و خواجه سرایان به اطراف می‌تازند و چشمشان بهر کس بیفتد در دم به قتل می‌رسانند. وقتی شاه بانوان حرم را به صحرا می‌برد می‌گویند «قرق» شده است و برای مردمی که در آن حول و حوش ساکنند

منتهای بدبختی است چونکه حکم صادر می‌گردد که تمام جنس ذکور یک الی دو فرسخ از جاده دور بشوند و تنها زن‌ها باقی می‌مانند. وقتی در خود شهر اصفهان قرق می‌شود هر کسی باید از خانه‌اش بیرون برود و اگر رفیق و آشنائی در محله‌های دوردست شهر ندارد که به منزل او پناه ببرد مجبور است از شهر بیرون رفته و سر به کوهستان بگذارد... همین شاه صفی در موقعی که حکم داده بود که چشم‌های یکی از بزرگان دربار را در حضور خودش در آورند دید که یک نفر از درباریان معتبر که شاهد در آوردن چشم آن شخص با نوک خنجر بودند خواهی نخواهی چشمانش را بست و سری تکان داد که تنفر او را می‌رسانید. شاه که ملتفت بود از این ترحم او متغیر گردید و خطاب به او گفت «مگر دل و جرئت نداری که سیاست خیانتکاران را ببینی» و حکم کرد که چشمان او را فوراً درآورند و در همانجا در آوردند عادت دیگری هم در ایران جاری است که هرکس شاه را با دست نشان بدهد فوراً دست آن آدم را قطع نماید.

یک روز که شاه صفی به صحرا رفته بود دو نفر از تجار اسلامبولی اتفاقاً از معبر او گذر می‌کردند و چون یک نفر از آنها هرگز شاه را ندیده از دیگری پرسید که شاه کدام است. دیگری که مسبوق بود که تنها شاه حق زدن جیقه را دارد وانگهی سابقاً هم شاه را دیده بود دست را جلو آورد که شاه را به رفیق خود نشان بدهد که در همان حال چند نفر سوار به طرف او تاخته دستش را قطع کردند.^۱

تاورنیه باز می‌نویسد که همین شاه صفی «یک روزی که از جلفا از منزل کلاتر ارامنه مست و سرخوش به قصر سلطنتی خود بازگشت حکم کرد که ملکه را خبر کنند که فوراً حاضر شود ولی ملکه چون شنید شاه مست و لایعقل است چندان عجله نمود و شاه به خواب رفت. وقتی شاه

صفی بیدار شد و ملکه را ندید پرسید ملکه چرا نیامده است. و به محض این که خبر به ملکه رسید که شاه بیدار شده و او را می طلبد حاضر گردید ولی چون دید که شاه باز به خواب رفته است به صندوق خانه همان اطاق که رختخواب ها را عموماً در آن جا می گذارند وار شده و خواست همان جا درنگ نماید تا شاه بیدار گردد. وقتی شاه بیدار شد پرسید چرا ملکه نیامده است. مادر شاه که کنیزی از گرجستان بود چون عروس خود را که دختر پادشاه گرجستان بود و اعتنائی به او نمی نمود چشم نداشت ببیند از موقع استفاده نمود با انگشت صندوق خانه را نشان داد و فهمانید که ملکه در آن جا پنهان شده است. شاه خشمگین گردید از جا جسته خود را به صندوق خانه رسانید و با کارد چهار پنج ضربت سخت به آنگاه ملکه وارد و بدون آن که از این رفتار وحشیانه خود متأثر شود باز از نو به خواب رفت.^۱

حالا صحبت از دشمنی بین مادر شوهر و عروس به میان آمد شاید بی مناسبت نباشد شرح کشته شدن زن ارتخستر (اردشیر) پادشاه هخامنشی را نیز به دست مادر همین پادشاه چنانکه در کتاب مورخ یونانی مشهور موسوم به پلوتارخ مسطور آمده است در این جا حکایت نمائیم.^۲

مورخ مزبور می نویسد که اردشیر زن زیبا و هنرمندی داشت که به دلخواه پدر و مادر خود او را گرفته بود ولی برخلاف دلخواه ایشان او را نگاهداشته بود زیرا پس از زناشوئی ایشان داریوش^۳ برادر آن زن را کشته خواست خود آن زن را نیز نزد برادرش به فرستد (یعنی به قتل برساند)

۱. کتاب مسافرت های تاورنیه چاپ پاریس ۱۹۳۰ صفحه ۱۴۸.

۲. گلچین کتاب پلوتارخ، تهران، ۱۳۱۴ هـ ش صفحات ۱۹۷ و ۲۲۱-۲۲۳.

۳. مقصود داریوش دوم هشتمین پادشاه هخامنشی و پدر ارتخستر دوم (اردشیر)

است که موضوع صحبت ما می باشد.

ولی آرسیکاس (اسم اردشیر پیش از رسیدن به سلطنت) خود را به پای مادرش انداخته چندان اشک ریخت و لابه نمود که او را به ترحم آورد تا از سر خون زن گذشتند و اجازه دادند که آرسیکاس او را طلاق ندهد.

مادر اردشیر موسوم به پاروساتیس زن کینه‌توزی بود و عروس خود استانیرا را دوست نمی‌داشت و همیشه آتش کینه و رشک در دل او فروزان بود زیرا می‌دید که علاقه پسرش به او یعنی به پاروساتیس بنا به حکم فرزندی و مادری و احترام خشک و خالی است در صورتی که زنش را براستی دوست می‌دارد و بنای آن علاقه بر مهر و اعتماد استوار است و از این رو همیشه اندیشه برانداختن او را داشت. این دوزن از دیر زمانی با هم آمد و شد داشتند و گاهی در یک جا به سر سفره می‌نشستند و چون با همه آشتی ظاهری به یکدیگر دلگرمی نداشتند این است که ترس یا احتیاط هر دو به یک ظرف بایستی دست دراز کنند که مبادا ظرف‌های دیگر مسموم باشد.

در ایران مرغکی هست که در شکم آن هیچ‌گونه ناپاکی پیدا نمی‌شود و همه آن چربی و گوشت است و این جا چنین می‌پندارند که خوراک آن مرغ هوا و آبش شبنم می‌باشد و این مرغ را رهوتاکیس می‌نامند مورخ معروف موسوم به کتسیاس که (در دربار اردشیر می‌زیسته) چنین می‌گوید که پاروسانیس (مادر اردشیر) مرغی از این جنس با کارد دوپاره کرد که یک پاره آن پاکیزه و بی‌زیان و پاره دیگر به زهر آلوده بود و خود او تکه بی‌زهر را خورده تکه زهر آلود را به عروس خود تعارف کرد... پادشاه فرا رسید و چون از بدنهادی و بی‌باکی مادر خود آگاه بود بدگمان گردید و بی‌درنگ به جستجو و باز پرس پرداخت و همه بستگان مادر خود را که بر سر سفره او خدمت می‌کردند دستگیر نموده به شکنجه کشید ولی پاروساتیس خادمه محرم خود گیگیس نام را که بعضی از مورخین پنداشته‌اند که زهر

به همدستی او به طعام زده شده بود در خانه خود برده نگاهداشت و تا دیر زمانی نگذاشت بیرون بیاید و با همه فرمان‌های پادشاه دست از هوا داری او برداشت ولی عاقبت شبی که گیگیس اجازه از بانوی خود گرفت که محرمانه سری به منزل خود بزند دستگیر کسان اردشیر گردید و پس از بازپرس پادشاه فرمان کشتن او را داد و او به قتل رسانیدند. اما دستور کشتن زهردهندگان از این قرار است که یاد می‌کنیم: «سنگ پهنی هست که سر زهردهنده را به روی آن گذارده سپس با سنگ دیگری آن را چندان می‌کوبند و می‌سایند که همه سر و روی محکوم کوفته شده و تکه‌تکه می‌گردد.

گیگس را نیز بدینسان کیفر دادند اما درباره مادر پادشاه دست یا زبان به آزار او نگشادند و همین قدر او را به بابل فرستادند و پادشاه سوگند یاد نمود که تا او در آنجا زنده باشد هیچ‌گاه به آن شهر نزدیک نشود.»

حالا برگردیم به پادشاهان صفوی و بعضی شقاوت‌های آنان چنانکه سیاح فرانسوی سابق‌الذکر تاورنیه آورده است چنانکه سابقاً اشاره رفت سلاطین صفویه رغبتی به رفتن به جلفا و علی‌الخصوص به کلیسای آن داشتند. تاورنیه در موقع صحبت از شاه عباس دوم پسر شاه صفی که ذکر آن گذشت^۱ چنین نوشته که «وی رغبت مخصوص داشت که گاه به کلیسای آرامنه به جلفا برود و این کلیسا صومعه‌ای است که مطران و چند نفر از اساقفه و عده‌ای از کشیشان در آن جا مسکن دارند. آنچه شاه عباس را به این کار باز می‌دارد همانا تماشای صورت زن‌های آرامنه است که نسبتاً حسن و جمالی دارند و حتی خود بانوان حرمسرای شاهی نیز به قصد این‌که سرگرمی و مشغولیتی پیدا کنند در این کار مشوق شوهر خود می‌باشند. وقتی شاه عباس به جلفا می‌رود قرق می‌شود و تمام مردها

۱. شاه عباس دوم از سنه ۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷ ه.ق. سلطنت نمود.

باید جلغا را ترک گفته به اصفهان و یا به کاروانسراها و منزل دوستان و آشنایان خود بروند. شاه عباس مکرر به جلغا رفت و از آن جایی که از حسن و جمال زنان کلانتر ارامنه خواجه سفراس نام پسر کلانتر سابق خواجه نظر چیزهایی به گوشش رسیده بود خواست آن زن را ببیند و پسند خاطر او واقع گردید و پادشاه حکم کرد که زن با بانوان حرمسرای خود به اصفهان برود آن زن پانزده روز در قصر شاهی بود و بعد به جلغا بازگشت شاه عباس یک گردن بند مروارید به او هدیه داد و در خاطر دارم که وقتی شوهر این زن وفات نمود زنش خواست این گردن بند را بفروشد یک نفر ارمنی آن را برای فروش نزد من آورد و من حاضر شدم تا ششصد تومان قیمت آن را بپردازم ولی بیشتر درخواست کردند و چون معامله سر نگرفت بعدها دانستم که آن را در اسلامبول به فروش رسانیده اند.»

متأسفانه هوی و هوس های این پادشاه یعنی شاه عباس دوم همیشه با هدیه گردن بند مروارید پایان نمی یافت و اینک چند فقره از افعال و اعمال او را برای نمونه بر طبق مندرجات کتاب سیاحت همین سیاح فرانسوی تاورنیه در اینجا می آوریم.

«شاه عباس دوم دو خواهر داشت که آن ها را به زنی به دو نفر از توانگرترین اعیان مملکت داد ولی متأسفانه این دو داماد هر دو عاری از اصالت و نجابت بودند و از خانواده های پست بودند. چندی بعد وقتی خبر آبستن بودن خواهرانش به گوش رسید حکم نمود که دوا به آن ها بدهند که حملشان سقط بشود و حکم پادشاه را نیز مجری ساختند ولی باز دوازده سیزده ماه بعد به شاه خبر دادند که خواهرانش از نو آبستن شده اند. این بار حکم داد که مانع وضع حمل آنان نگردند ولی همین که خواهرانش هر کدام پسری زائیدند فوراً حکم نمود که ابداً خوراک به آن دو کودک ندهند تا از گرسنگی بمیرند و همانطور نیز رفتار شد...»

«شاه عباس هم مانند پادشاه خیلی سابق شراب را دوست می داشت و گاهی که در این کار افراط می نمود بعضی کارها می کرد که به نظر ما ظلم و قساوت می آید ولی در ایران خیلی طبیعی است و در نظر مردم جزای نافرمانبرداری نسبت به شاه به قلم می رود. در ایران مردم به حکم شاه بیشتر اهمیت می دهند تا به حکم خدا...»

روزی شاه عباس باز در حرمسرای خود به افراط شراب خورده بود و در آن حال به سه تن از بانوان حکم کرد که آن ها نیز شراب بنوشند ولی چون به اسم اینکه به زودی عازم سفر حج هستند از نوشیدن شراب امتناع ورزیدند و اصرار پادشاه مؤثر واقع نگردید امر داد که آن سه زن را با طناب بستند و آتش افروخته آن زنان را در آتش انداختند تا سوختند.»

«در موقع شرابخوارگی دیگری باز شاه به خانم دیگری از بانوان حرمسرا حکم کرد که شراب بنوشد و چون حاضر نشد در دم برخاسته و به یکی از خواجگان حکم کرد که آن زن را نیز مانند آن سه زن دیگر بسوزانند و آن خواجه در کار انجام این امر بود ولی از بس آن زن اشک ریخت و لابه نمود چون خواجه می دانست که شاه آن زن را خیلی دوست می دارد به خیال اینکه پس از مستی او را خواهد بخشید از سوزاندن او خودداری کرد. پس از آن که مستی شاه تخفیف یافت از آن خواجه پرسید که آیا آن زن را سوزاندی و چون خواجه مراتب را به عرض شاه رسانید شاه سخت خشمگین گردیده حکم نمود تا آن خواجه را فی الحال سوزانند و آن زن را بخشید. شاه عباس از این نوع کارها مکرر نموده که در جاهای دیگر کتاب به ذکر آن خواهیم پرداخت.^۱»

ممکن است اشخاصی که این مطلب را می خوانند بگویند ای بابا همه پادشاهان ما که اینطور نبوده اند و ایران پادشاهان رحیم و منصف و عادل

هم زیاد داشته است ولی اشخاصی که تاریخ مملکت ما را بهتر از خودمان می‌دانند چندان با این فکر و عقیده موافق نیستند و حتی با افتخارترین صفحه‌های تاریخ ایران را اغلب از خونریزی و شقاوت و ظلم و اجحاف لکه‌دار می‌بینند و حتی شخصی چون نولدکه^۱ که در واقع محیی تاریخ ساسانیان است در مورد تحقیق در حال انوشیروان می‌نویسد که انصاف حکم می‌نماید که بهتر بود لقب این پادشاه را انوشیروان ظالم می‌گذاشتند نه عادل. اگر در تاریخ ایران باز از انوشیروان هم گذشته بالاتر برویم به هخامنشیان می‌رسیم که بزرگترین پادشاهان ایران بوده‌اند و عهد آن‌ها برای ایران پر افتخارترین دوره‌ها بوده‌است. در میان پادشاهان این سلسله خشیارشا پسر و جانشین داریوش بزرگ بلاشک از با نامترین پادشاهان هخامنشی است (در سنه ۴۸۶ ق. م) با این همه مورخ یونانی هردوت (ابوالمورخین) مطالبی درباره او نوشته که خواهی نخواهی خاطر خواننده را مکدر می‌سازد و از آنجائی که این مورخ یونانی بوده و با همه بی‌طرفی و انصاف جوئی که بالاتر دید در ذکر وقایع تاریخی ایران دارد چون باز هرچه باشد دشمن است خدا بخواهد مطالب نامبرده درباره پادشاه بزرگ ما خشیارشا مقرون به صحت نباشد تا نام این پادشاه بزرگوار در تاریخ ایران بدون لکه بماند. خلاصه آن مطالب از این قرار است:

در موقع قشون کشی خشیارشا به یونان^۲ وقتی لشکر ایران با پادشاه ایران در فریکه به شهر سلن رسید (در آسیای صغیر) یک نفر از اهالی مملکت لیدی که پی‌ئی یوس نام داشت به استقبال خشیارشا شتافت و پذیرائی خوبی از شاه و قشون کرد و خواست پولی برای مخارج جنگ

1. Th. Noeldeke

۲. از اینجا به بعد منقول است از کتاب «تاریخ باستان ایران» تألیف حسن پیرنیا طبع

بدهد. خشیارشا از نزدیکان خود پرسید که این شخص کیست و چقدر پول دارد که چنین پیشنهادی می‌کند.

گفتند شاها این همان کس است که به‌پدرت چناری از زر و تاکی از همان فلز^۱ تقدیم کرد و حالا به‌قدری که می‌دانیم پس از تو متمول‌ترین شخص دنیا است. این جواب باعث تعجب خشیارشا شد و رو به پی‌ئی یوس کرده پرسید دارائی تو چقدر است؟ وی جواب داد «شاهان من نه تمول خود را از تو پنهان می‌دارم و نه هم می‌گویم که نمی‌دانم چون مقدار آن را از روی صحت می‌دانم زیرا همین‌که شنیدم تو برای جنگ به‌طرف دریای یونان می‌روی تصمیم کردم مبلغی برای جنگ تقدیم نمایم و بنابراین تمول خود را حساب و معلوم کردم که دو هزار تالان نقره دارم و چهار میلیون داریک طلا هفت هزار داریک کم (یعنی اگر هفت هزار داریک طلای دیگر می‌داشتم چهار میلیون داریک تمام می‌شد) و تمام این مبلغ را تقدیم می‌کنم چه برای من باز آن قدر زمین و غلام باقی می‌ماند که براحتی زندگانی کنم.^۲

خشیارشا را سخن پی‌ئی یوس خوش آمد و در جواب گفت که‌ای میزبان من از وقتی که از پارس حرکت کردم تا این لحظه کسی را ندیدم که مانند تو قشون مرا با طیب خاطر میهمان کرده باشد یا به‌میل خود نزد من آمده بولی برای جنگ تقدیم کند. تو قشون مرا میهمان کردی چنین مبلغ گزافی هم به‌من می‌دهی پاداش این رفتار تو را می‌خواهم چنین مقرر دارم که اولاً به‌تو سمت میهمان‌داری اعطا می‌کنم و ثانیاً هفت هزار داریک طلا

۱. این تاک زرین را به‌شوش بردند و بعدها یکی از سرداران اسکندر موسوم به‌آنتیگون آن را از قلعه شوش برگرفت (در سنه ۳۱۶ قبل از میلاد)
 ۲. مبلغی که این شخص می‌خواست به‌پادشاه ایران تقدیم نماید به‌پول کنونی هشتاد میلیون فرانک طلا می‌شده است.

از خود به تو می دهم تا چهار میلیون داریک تو کسر نداشته باشد. هرچه داری مال خودت باشد و سعی کن همیشه چنین باشی که هستی زیرا در حال و آتیه از این رفتار خود پشیمان نخواهی شد.»

چندی پس از آن پی‌ئی یوس که از گفتار و هدیه شاهانه خشیارشا مغرور گردیده بود «نزد او رفته چنین گفت: «شاه من درخواست عنایتی از تو دارم و برای تو چند این مطلب چیزی بی‌قدن است برای من بسیار گرانبها می‌باشد.» خشیارشا گفت مطلب را بگو بینم چه می‌خواهی» پی‌ئی یوس امیدوار شده چنین گفت: «ای شاه بزرگ من پنج پسر دارم و آن‌ها را تماماً برای رفتن به جنگ احضار کرده‌اند. شاهان چون من آدمی سالخورده می‌باشم به پیری من رحم کن و یکی از پنج پسر مرا از خدمت نظامی معاف بدار پسر ارشد مرا اجازه بده برای پرستاری من و اداره کردن اموال در اینجا بماند.» خشیارشا که هیچ انتظار چنین درخواستی را نداشت برآشفته چنین گفت: «ای مرد فرومایه این چه جسارتی است که تو داری و از پسرت حرف می‌زنی در صورتی که می‌بینی خودم با پسران و برادران و اقوام و اقارب و دوستانم به جنگ می‌روم. تو بایستی با تمام خانواده و حتی زنت در عقب من افتاده باشی. این را بدان که روح انسان در گوش‌های اوست یعنی اگر چیزهای خوب بشنود لذت می‌برد و الا در خشم می‌شود. تو چند خوبی کردی و حاضر بودی که خوبی‌های دیگر نیز بکنی ولی تو نمی‌توانی بر خود ببالی که در گذشت بالاتر از پادشاهی. حالا که تغییر کرده‌ای و بی‌حیائی را به این درجه رسانیده‌ای باید مجازات بشوی ولی نه به آنچه تو مستحق آنی بل به آنچه که کمتر است میهمان نوازی تو خودت و چهار پسرت را نجات می‌دهد ولی مجازات تو این است که گرامی‌ترین فرزندان اعدام خواهد شد.» آن‌گاه شاه امر کرد پسر ارشد پی‌ئی یوس را آورده شقه کنند و نیمی از تن او را سر راه سپاهیان

به یک طرف و نیمه دیگر را به طرف دیگر قرار دهند تا قشون از میان دو نیمه جسد او بگذرد. این حکم اجرا شد و لشگر از میان دو نیم تن پسر پی‌ئی یوس راه خود را پیمود.

حالا برسیم به نتیجه. مقصود از این همه مقدمات دور و دراز (که لا بد به مذاق خیلی از هموطنان گوارا نخواهد آمد) این است که ظلم هم مثل همه چیزهای دیگر این دنیا تا زمین و زمینه مستعدی پیدا نکند نمی‌تواند رشد و نمو نماید و اگر مملکت ما سرزمین ظلم و تعدی و زورگوئی و اجحاف و غداری و شقاوت مداری گردیده برای این است که خود مردم به جهاتی که حالا کار به آن نداریم همیشه برای قبول ظلم حاضر بودند و در واقع ظلم پروری از جمله صفات اخلاقی آنان گردیده است.

می‌گویند افلاطون گفته برای اینکه مردم بتوانند از تمدن تمتع بردارند باید اول بفهمند که تمدن چیست و به آن عشق و علاقه داشته باشند. آزادی و عدل و انصاف جوئی هم همین حکم دارد و ما ایرانیان متأسفانه مزه عدل و انصاف را چنان به ندرت چشیده‌ایم که درست از عهده تعریف و نشانه دادن آن عاجزیم و جز در اصول مذهبمان اسمی از آن شنیده‌ایم و می‌توان گفت که عدل به ما بیگانه است. با این وصف محال است که بتوانیم از سر معرفت و تحقیق، عشق و علاقه‌ای به آن پیدا کنیم و انگهی به مرور قرون چنان به ظلم و زور خو گرفته‌ایم که شاید اصلاً محروم ماندن از آن اگر تدریجی الحصول نباشد برایمان دستور باشد. شنیده‌ایم اشخاصی که شپش بسیار در سرشان لانه می‌گذارد اگر یک دفعه سرشان را از بیخ بتراشند بیم جنون برایشان موجود است و هیچ‌کس بهتر از خودمان نمی‌داند که وقتی کسی به تریاک و سایر سمیات از این قبیل عادت نمود ترک عادت تا چه اندازه برای او اسباب زحمت و مرارت

خواهد بود. ظلم هم لابد همین حال را دارد. در خاطر دارم که در کتابی این عبارت را می‌خواندم:

"On ne renonce pas aux délices de la servitude quand on les a connues toute sa vie"^۱

یعنی انسان وقتی که در تمام عمر خود بلذات عبودیت عادت گرفته به این آسانی‌ها نمی‌توان از آن صرف نظر نماید. تبرستان خلاصه آن که رفع ظلم در ایران کار آسانی نیست و تا اسباب و موجبات تاریخی و اجتماعی آن که از قرن‌ها به این طرف در رگ و ریشه ما فرورفته و قبول ظلم را به ما آموخته از میان نرود هرچه در این زمینه بگوئیم بی‌ثمر خواهد بود و به اصطلاح آن چه البته به جایی نرسد فریاد است. خواهید پرسید این اسباب و موجبات کدام است. جواب خواهم داد که جواب این سؤال را باید از دانشمندان واقعی خودمانی و بیگانه پرسید و طبیبان حقیقی این مرض را پیدا کرد ولی آن قدر که به عقل ناقص من می‌رسد فقر مادی و استبداد حکومت و پاره‌ای از کیفیات نژادی و مذهبی ما در این امر البته تا حدی دخیل است.

۲۰۸. سرائی شاعر و نظم‌الدوله رئیس نظمیه پایتخت

معروف است که سرائی از شعرای عهد ناصرالدین شاه در کاروانسرائی در محله سرچشمه تهران منزل گرفته بود و دزد آمده اسبابش را برده بوده است. وی خطاب به رئیس نظمیه وقت ابوتراب خان نظم‌الدوله این اشعار را فرستاد.

«میر تومان فلک مرتبه نظم‌الدوله

ناظمت ای که در این شعر معظم کردند

1. A. V. Pierrs: «Angéle»

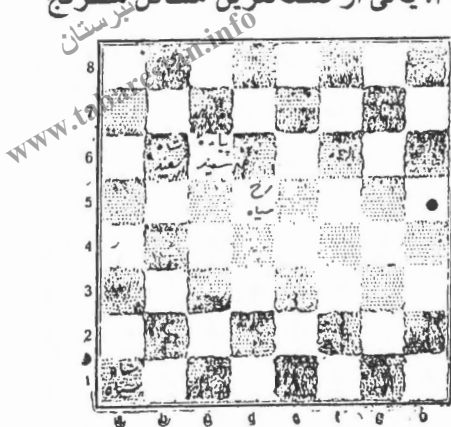
شهر این‌گونه معظم را دیری نگذشت
 که ز عزم تو و جزم تو منظم کردند
 احتساب تو چنان گشت که آهو بچگان
 جای ز امنیت در پنجه ضیغم کردند
 داستان من سرگشته خدا را بشنو
 ای که معلوم تو هر نکته مبهم کردند
 در سرای نو سرچشمه مرا خانقاهی است
 گرچه اکنونش چون خانه ماتم کردند
 به یکی شب که شدم من به سرائی مهمان
 روز من تیره بسان شب مظلم کردند
 دو سه تن رند ز سر چشمه به یک چشم زدن
 چشمه چشم مرا چشمه زمزم کردند
 همه اسباب مرا در شب ادهم بردند
 فارغ از قیدم چون زاده ادهم کردند
 حجره‌ای داشتم آراسته چون باغ بهشت
 کافرانش به یکی حمله جهنم کردند
 هان مگر حکم تو شان خشک بگاید امروز
 کیفر آن‌که مرا دوش چنین نم کردند
 من امیر الشعرایم تو امیرالامراء
 به تو تنظیم و به من نظم مسلم کردند
 ز اتحادی که به معناست میان امراء
 نه به تنهایی من بلکه تو را هم کردند
 از خوانندگان به حکم آن‌که الهزل فی الکلام کالمح فی الطعام امید عفو
 دارم.

۲۰۹. سنگ به درختی می‌زنند که میوه دارد

کرا با تو گویند بد بیشتر چو نبود گنه دان که هستش هنر
درختی که دارد فزونتر بر او فزون افکند سنگ هر کس بر او

(اسدی طوسی)

۲۱۰. یکی از قشنگترین مسائل شطرنج



مسئله‌ای که تصویر آن را در زیر ملاحظه می‌فرمائید در کتاب‌هایی که در باب شطرنج در فرنگستان نوشته از یکی از قشنگترین مسئله‌های شطرنج خوانده‌اند. این مسئله تاریخی هم دارد که به‌طور خلاصه از این قرار است که در بازی شطرنجی که در سوابق ایام بین دو نفر از استادان این فن واقع گردیده بازی بجائی رسید که سفید علاوه بر شاه یک پیاده داشت در صورتی که برای سیاه علاوه بر شاه یک رخ هم باقی مانده بود ولی از آنجائی که پیاده سفید به‌خانه C6 رسیده بود و پادشاه سفید هم پهلوی او در خانه b6 بود و رخ سیاه در خانه b5 طوری واقع بود که نمی‌توانست نه کیش بدهد و نه پیاده سفید را بزند و از طرف دیگر شاه سیاه هم که در خانه a1 بود زیاد از پیاده سفید دور بود طرفین حاضر

شدند که با هم صلح کنند یعنی هر دو قبول کردند که این بازی را هیچ‌کدام دیگر نمی‌تواند ببرد. ولی یک نفر از علماء علم شطرنج موسوم به بابا «ساودرا»^۱ پس از تحقیقات عمیقه ادعا نمود که سفید می‌تواند بازی را ببرد و حق هم با او بود. حالا بفرمائید این شخص چه راهی برای بردن پیدا کرده بود

جواب - سفید پیاده را از خانه C6 می‌برد یک خانه پائین‌تر به‌خانه C7 سیاه با رخش می‌آید در خانه b6 و کیش می‌دهد. شاه سفید می‌آید به‌خانه b5 اگر رفته بود به‌خانه C5 رخ می‌آید پائین‌شلاً به‌خانه d1 و اگر سفید با پیاده به C8 رفته وزیر درست می‌کرد رخ در خانه C1 کیش می‌داد وزیر را می‌گرفت و بازی را می‌برد. پس گفتیم که شاه سفید می‌آید به‌خانه b5 رخ باز می‌آید به‌خانه b5 و کیش می‌دهد. شاه سفید می‌آید به‌خانه b4 رخ در خانه d4 کیش می‌دهد. شاه سفید می‌آید به b3 رخ در d3 کیش می‌دهد شاه سفید می‌آید به C2 حالا تصور می‌کنید که دیگر کار تمام است و سفید به‌طور قطع خواهد برد چونکه سیاه دیگر به‌هیچ وجه نمی‌تواند مانع بشود که پیاده سفید به‌خانه ط C8 رفته و وزیر بشود و معلوم است که اگر وزیر بشود بازی را خواهد برد ولی نکته خیلی مهم در همین جا است که سیاه باز راه عجیبی برای خود پیدا می‌کند یعنی رخ می‌آید در خانه d4 حالا اگر سفید با پیاده خود وزیر درست کند رخ می‌آید در خانه C4 و به‌شاه سفید کیش می‌دهد سفید مجبور است رخ را وزیر خود بگیرد در این صورت ملاحظه می‌فرمائید که شاه سیاه دیگر حرکت ندارد و بازی باز به‌قول فرنگی‌ها «نول» می‌شود یعنی برد با هیچ طرف نیست ولی حالا سفید می‌گوید بقول اصفهانیا اگر تو دلوی من بند دلوم و او هم بازی غریب‌تری پیدا می‌کند که بطور حتم بازی را می‌برد و آن بازی عبارت از این است که بجای آنکه با پیاده خود به‌خانه C8 که وزیر درست کند رخ درست می‌کند. حالا اگر سیاه جلوگیری نکند رخ سفید در حرکت بعد به‌خانه a8 رفته و کیش می‌دهد و سیاه مات است پس سیاه مجبور است برای جلوگیری از این پیش‌آمد هلاکت‌آمیز با رخ خود بیاید a4 سفید با شاه می‌آید به‌خانه b3 اگر سیاه رخش را به‌جای دیگری نبرد سفید رخش را می‌گیرد و بازی را می‌برد و اگر با رخ به‌جای دیگری برود سفید با رخ خود می‌آید به C1 و کیش می‌دهد و سیاه مات است.

حالا تصدیق بفرمائید که این مسئله واقعاً فشنگ است و آن کسی که گفته: «شطرنج جدی‌تر از آن است که بتوان آن را بازی خواند و سبک‌تر از آن است که بتوان اسم علم بدان داد» در این ادعای خود کاملاً ذبح نبوده است و شطرنج در بعضی موارد واقعاً جنبه علمی و فنی و صنعتی پیدا می‌نماید.

استاد ایتالیائی موسوم به کارلوسالویولی در کتابی که درباب بازی شطرنج نوشته و در سنه ۱۹۱۳

میلادی به‌طبع رسیده در خصوص این مسئله چنین نوشته است:

«این پایان بازی با همهٔ سادگی خود فوق‌العاده فشنگ است.»^۱

۲۱۱. هرکس سلیقه‌ای دارد

معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است. این مسئله حتی در معنویات هم مشهور است و چه بسا چیزهایی که در نظر ما از جمله حقایق مسلمه است در نظر دیگران مضحک و سست و بی‌پایه می‌نماید. در مملکت بورمه (بیرمانی) دختر هر قدر گردش دراز باشد مطلوب‌تر است و چه بسا درازی گردن بعضی از بانوان تا به شانزده و هفده و بیست سانتی متر هم می‌رسد و درست حکم صراحی شعرای خودمان را پیدا می‌کند. وزن حلقه‌هایی که بدست و پای آن‌ها آویخته با حلقه‌های گردنشان گاهی به هفت هشت من می‌رسد. جای آن دارد که بگوئیم حلقهٔ محبت را نه تنها به گوش زده‌اند بلکه به تمام اعضاء و جوارح خود آویخته‌اند.

۲۱۲. شهادت یک نفر انگلیسی در باب استعداد ایرانیان

جیمس موریر^۲ انگلیسی که چندین سال اول به سمت نیابت سفارت انگلیس در ایران و در آخر به عنوان وزیر مختار انگلیس در ایران بسر برده و چندین کتاب در باب سیاحت‌های خود در مملکت ما نوشته است و داستانی نیز به اسم «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» تألیف نموده که شهرت عالمگیر دارد و به زبان فارسی هم ترجمه شده است (قسمت اول این کتاب موسوم است به «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» و در سنه ۱۸۲۴ میلادی به طبع رسیده و قسمت دوم آن که «حاجی بابا در

1. Carlo Salvioli: "Ilgiuco degli Scacchi" Livourno, 1913 P. 404

2. games Morier (1780-1849)

انگلستان» نام دارد و متأسفانه هنوز به فارسی ترجمه نشده است در سنه ۱۸ چاپ شده است). بعضی از هموطنان ما تصور نموده‌اند که کتاب حاجی بابا را یک نفر ایرانی نوشته بوده و موریر فقط آن را به انگلیسی به ترجمه رسانیده است ولی نظر به اینکه مقداری از مطالب کتاب حاجی بابا تقریباً طبق النعل بالنعل در سیاحت نامه‌های موریر دیده می‌شود جای تردید باقی نمی‌ماند که مؤلف کتاب همانا خود این نویسنده انگلیسی است.^۱

موریر در سیاحت نامه دوم «خود به ایران که به زبان فرانسه هم ترجمه شده ولی آن نیز متأسفانه هنوز به فارسی ترجمه نشده است در باب استعداد ایرانیان در قبول و اخذ تمدن اروپائی چنین نوشته است:

«این استعداد ایرانیان در اخذ و قبول عادات و رسوم و طریقه فکر و اندیشه سایر ملل و سهولتی که در تقلید و اقتفای اقوام دیگر دارند عقیده اشخاصی را تأیید می‌نماید که می‌گویند اگر ایرانی‌ها مثل ترک‌ها به اروپا نزدیکتر بودند و روابطی را که ترک‌ها با فرنگی‌ها دارند می‌داشتند بلاشک به زودی در فنون جنگ و صلح با اروپائیان برابر می‌شدند و بالتیجه در زمینه سیاست اروپا دارای مقام و اهمیت بیشتری می‌گردیدند.»^۲

۲۱۳. قصه و تاریخ در باب اطلاعات دربار ایران درباره

فرنگستان در عهد فتحعلی شاه

در مقاله بالا (نمره ۲۱۱) از کتاب‌های «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» و «سرگذشت در ایران» جیمس موریر انگلیسی صحبت

۱. رجوع شود به مقاله نمره ۱۱۳ و ۲۱۲ در همین کتاب یعنی «هزار بیسه».

2. G. Morier: Second voyage en Perse "Paris, 1818" T.I PP. 60-61.

داشتيم. اينک راجع به اينکه ايرانيان و مخصوصاً درباريان ايران در عهد فتحعلي شاه چه اطلاعاتی درباب اوضاع فرنگستان داشته‌اند از هریک از دو کتاب مزبور صفحه‌ای در این جا نقل می‌گردد.

۱- تاریخ

نقل از «سیاحت دوم در ایران» تألیف ج. موریر:

«پس از مراسم عزاداری ماه محرم بالاخره وزرای دولت ایران برای عقد قرارداد قطعی داخل مذاکرات با سفیر انگلستان گردیدند. ای کاش می‌توانستم شرح این مذاکرات و مباحثات دور و دراز را منی‌نوشتم ولی متأسفانه چون جنبه سیاسی دارد از اقدام به این امر معذورم. جهل کامل ایرانی‌ها در زمینه حقوق بین‌المللی و عدم بصیرت آن‌ها در مسائل سیاسی عمومی مانع بزرگی در عقد قرارداد گردیده بود. با آن‌که مطالب ما صریح و روشن بود آقایان تصور می‌کردند که هر حرف ما بایستی معنی مخفی و پنهانی مخصوصی داشته باشد که فهم آن برای ایشان مقدور نیست و به همین جهت چه بسا مجبور به مباحثاتی می‌شدیم که به سخنان تلخی پایان می‌یافت. فکر و عقیده آن‌ها درباب اروپا و ممالک مختلفه اروپا بی‌نهایت مغشوق و مبهم است. مردم ایران امروز هم که مانند اجداد خود (چنانکه مورخ یونانی هرودوت در کتاب خود^۲ بدان اشاره کرده است) در این مسائل جاهل هستند اروپا را مملکت واحدی می‌پندارند و آن را فرنگ و مردم آن را فرنگی می‌خوانند اشخاصی که نسبة از دنیا اطلاعی دارند اروپا را به دو قسمت می‌کنند و یکی را فرانسه و دیگری انگلیس می‌خوانند ... الخ.»

۱. مطابق با مارس ۱۸۱۲

۲- قصه

نقل از کتاب «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» (گفتار هفتاد و پنجم):
 (صورت کتابچه دستوری که از طرف دولت ایران به سفیر ایران در
 اسلامبول (میرزا فیروز) فرستاده شده بوده است):

«سفارت مآبا اولاً بر ذمت همت تو لازم است که بدرستی تحقیق کنی
 که وسعت ملک فرنگستان چقدر است و آیا کسی بنام پادشاه فرنگ وجود
 دارد یا نه در صورت وجود داشتن پایتختش کجاست.
 ثانیاً فرنگستان عبارت از چند ایل است. آیا شهر نشینند یا چادر نشین و
 آیا خوانین و سرکردگان ایشان کیانند.

ثالثاً دریاب فرانسه غوررسی خوبی بکن و ببین فرانسه هم یکی از
 ایلات فرنگ است و یا گروهی دیگر است و ملکی دیگر دارد. بناپارت نام
 کافری که خود را پادشاه فرانسه می داند کیست و چکاره است.

رابعاً دریاب انگلستان تحقیق جداگانه و علی حده بکن و ببین ایشان که
 در سایه ماهوت و پهلوی قلمتراش^۱ این همه شهرت پیدا کرده اند از چه
 قماش مردم و از چه قبیل قومند و آیا اینکه می گویند در جزیره ای ساکنند
 و بیلاق و قشلاق ندارند و قوت غالبشان ماهی است راست است یا نه. اگر
 راست باشد چطور می شود که در یک جزیره بنشینند و هندوستان را فتح
 کنند. پس از آن در حل این مسئله دیگر که در ایران این همه بدنها افتاده
 صرف مساعی و اقدام بنما و نیک بفهم که در میان انگلستان و لندن چه
 نسبت است آیا لندن جزوی از انگلستان است یا انگلستان جزوی از لندن.
 خامساً بعلم الیقین تحقیق بکن که کمپانی هند^۲ که این همه مورد

۱. مقصود قلمتراشی است که در ایران به اسم چاقوی راجز (شاید Rogers?) معروف است و از انگلستان به ایران می آمده (مترجم).

۲. ج. موریر مؤلف کتاب «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» در کتاب دیگر موسوم به

مباحث و گفتگو است با انگلستان چه رابطه دارد. آیا بنا با شهر اقوال عبارت است از یک پیره زن یا علی قول بعضهم مرکب است از چند پیره زن و آیا راست است که مانند مرعز تبت یعنی خداوند تاتاران زنده جاوید است و او را مرگ نیست و یا آنکه فناپذیر است. همچنین درباب این دولت لایفهم انگلیزان با دقت تمام واریسی نموده بفهم که چگونه حکمرانی است و در صورت حکمرانی او چگونه است.

سادساً از روی قطع و یقین غوررسی در حالت ینگی دنیا نموده در این باب سر موئی فرومگذار.

سابعاً بلکه آخراً تاریخ فرنگستان را بنویس و در مقام تفحص و تجسس آن بر آی که اسلم شقوق و احسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه به شاهراه اسلام و بازداشتن ایشان از اکل میتة و لحم خنزیر کدام است.»

۲۱۴. بهترین رفیق در این دنیا

در این دنیا به از آنجا نیایی	که باشد یک کتاب و یک کتابی
کتاب ارهست کمتر خور غم دوست	که از هر دوستی غمخوارتر اوست
نه غمازی نه تمامی شناسد	نه کس از او نه او از کس هراسد
چو یاران دیر جوش وزودرو نیست	رفیق پول و دربند پلو نیست
نشیند با تو تا هر وقت خواهی	ندارد از تو خواهش‌های واهی
بگوید از برایت داستان‌ها	حکایت‌ها کند از باستان‌ها

→ «سیاحت دوم در ایران» می‌نویسد که: در نظر این مردم کمپانی همان (قبله عالم) ایرانیان و لامای اعظم تاتارها است و باور نمی‌کنند که از کمپانی بزرگتر در میان اروپائیان کسی باشد و اگر از آن‌ها پرسند آیا کمپانی وجودی است انسانی یا آسمانی تصور می‌رود که کمتر کسی میان آن‌ها پیدا شود که بتواند جواب صحیحی بدهد.

نه از خوی بدش دلگیر گردی نه چون از فاسق^۱ از وی سیر گردی
(ایرج میرزا)

۲۱۵. داوری حکیم فرانسوی ولتر درباره یونانیان

(به باد شادروان میرزا ظاهر تنکابی)

ولتر نویسنده و حکیم فرانسوی مشهور در کتاب خود موسوم به «فرهنگ فلسفی» در مورد بحث در «بیدین و بیدینی» از سقراط و محکوم شدن او به اعدام و بدخواهی و کینه جوئی جاهلانه ملت یونان درباره او سخن رانده و کلام را بدین جمله پایان می دهد:

«یک ملتی که دولت فاسدش به او اجازه چنین فجایعی را می داد حقا که مستحق همان بلائی است که به سرش آمد یعنی اول بنده و دست نشانده روس ها گردید و امروز اختیارش در دست ترک ها است.^۲»

۲۱۶. ناز و نیاز عشاق

هزار پای اول که جوان دل باخته ای است به هزار پای دیگر که دلربای اوست می گوید آخر عزیزم پس کی به وصل تو خواهم رسید؟
معشوقه با یک دنیا ناز جواب می دهد طاقت داشته باش تا کفش هایم را کنده خود را در آغوش تو اندازم.

۲۱۷. نه ک یا الله نه ک یا الله...

شب احیاء است و مؤمنین در شبستان مسجد دو دست را در مقابل صورت گرفته و صداها را با خضوع و خشوع تمام درهم انداخته غلغله

۱. به اجازه ضمنی شاعر مرحوم این کلمه را تغییر داد چونکه در آن عالمی که اکنون روح ایرج و عارف در آن جا با هم هستند کدورت را راهی نیست.
۲. در زمان ولتر یونان هنوز در تصرف ترک ها بوده است (مترجم)

یک یا الله بک یا الله سقف شبستان را بلرزه در آورده است. در همان اثناء چشم‌ها به حمال‌های طاق شبستان می‌افتد که موریانه آن‌ها را خورده و در شرف سرازیر شدن می‌باشد. رنگ‌ها می‌پرد و چشم‌ها از زور اضطراب از حدقه بیرون آمده و از فرط سراسیمگی بک یا الله مؤمنین مبدل می‌شود به نه‌ک یا الله نه‌ک یا الله.

۲۱۸. یزیدی‌ها یا شیطان‌پرستان

در شمال مملکت عراق در بین‌النهرین جماعتی از کردها هستند که آن‌ها را یزیدی می‌خوانند و اغلب آن‌ها در جیل سنجر سکنی دارند. عده آن‌ها را در حدود دویست هزار نفر نوشته‌اند و از قرار معلوم مذهب آن‌ها مخلوطی است از عقاید ثنویت زرتشتی‌ها و از اسلام و مسیحیت. معتقدند که یکی از ملائکه آسمانی موسوم به «ملک طاوس» که همان شیطان خودمان باشد دارای قدرت و علم بزرگی است و به همین ملاحظه او را ستایش می‌کنند. کتاب مذهبی آنان را یکی از علمای فرنگی بیتتر نام در سنه ۱۹۱۳ میلادی در وینه به طبع رسانیده است.^۲

مقاله ذیل در باب آن‌ها منقول است از مقاله‌ای که در روزنامه کوشش (تهران) شماره ۲۶ آذر ۱۳۱۲ هـ ش به طبع رسیده است.^۳

طایفه مزبور شیطان پرستند و معتقدند که خداوند خالق خیرات و شیطان موجود شر است که در دنیا و قیامت بیش از هرکس قادر است که اذیت و آزار برساند و از این لحاظ بهترین عبادات آن است که خشم شیطان را خاموش و رضایت او را جلب نمایند.

۱. نقل از روزنامه کوشش شماره ۲۶ آذر ۱۳۱۲.

2. M. Bittner, dans "Denkschriften der Wiener Akademie" (B-d55-1913)

۳. Menant هم به اسم Les yezidis کتابی به طبع رسانده است.

شیطان را فرشته‌ای می‌دانند که از طرف خداوند متعال به زمین سقوط نموده و در زیر آسمان اختیار تام دارد.

طاوس نزد یزیدی‌ها مظهر شیطان است و معتقدند که چشم‌های پلید نباید آن را نگاه کنند.

یزیدی‌ها هفت تصویر طاوس مقدس دارند که یکی از آن‌ها در معبد مهم آن‌ها در ده معروف به شیخ هادی (چند میلی موصول) قرار دارد. یزیدی‌ها می‌گویند طاوس مقدس نمی‌تواند از آب عبور نماید. این عقیده شبیه به احادیث اروپائی است که روایت می‌کنند ارواح پلیده نمی‌توانند از نهر جاری عبور کنند.

مار سیاه مظهر دیگری از ایمان طایفه مزبور است. روی درهای معابد مارهای سیاه‌کنده شده و با این تصویر جهنم را می‌خواهند مجسم نمایند. طایفه یزیدی آفتاب را نیز در موقع طلوع و غروب می‌پرستند و هر نقطه‌ای را که اولین اشعه نور آفتاب بتابد می‌بوسند و گاوهای سفید در معبد خدای آفتاب قربانی می‌نمایند.

مذهب آن‌ها با هر نوع تربیت مخالف است و فقط یکی دو نفر از رؤسای آن‌ها حق آموختن خواندن و نوشتن را دارند.

خروس را شاید برای اینکه شبیه به طاوس است نمی‌خورند. از خوردن بعضی سبزی‌جات مثل کاهو و کدو احتراز دارند و همچنین خوردن ماهی و گوشت آهو پیش آن‌ها ممنوع است.

طاوس اعظم در تحت سرپرستی میرکه ریاست طایفه یزیدی را به میراث دارد می‌باشد. ثروت میر بواسطه تملک طاوس پیدا شده است زیرا مظهر پرستش و کلیه هدایا و صدقه‌ها بنام او داده می‌شود. میر با ثروتی که از این راه تهیه می‌کند مرفه الحال در عیش و نوش عمر می‌گذراند. میرا نمی‌توان معزول کرد. به عقیده یزیدی‌ها تنها وسیله

استخلاص از ریاست او قتل است و از این جهت تا به حال هیچ یک از میرها به مرگ خدائی نمرده‌اند.

فعلاً از طایفه یزیدی عدهٔ قلیلی مانده است زیرا در موقع حکومت ترک‌ها به کرات قتل عام شده‌اند مع هذا در عقیده خود راسخ بوده و در مراسم شیطانی آن‌ها با وجود گذارش قرن‌ها تغییری حادث نشده است. علماء مذهبی آن‌ها شش دسته‌اند و وظیفه هر دسته در کتاب مخصوص قید شده است از جمله کوچوک‌ها که سرورس موسیقی و سرود مذهبی را عهده دارند و کاوال‌ها که مراسم کفن و دفن اموات را انجام می‌دهند و فقیرها که خدام معابدند و در مواقع مراسم مذهبی باید رقص کنند جزء روحانیان محسوب می‌شوند.

۲۱۹. سرستون عهد ساسانیان در حمام ملباشی

اشخاصی که در نزدیکی کرمانشاه به تماشای طاق بستان رفته‌اند در خاطر دارند که روبروی مغازه در آن طرف اصطخر چند عدد سرستون قدیمی دیده می‌شود. در موقعی که نگارنده در آنجا بودم از آدم موثقی شنیدم که در موقع ساختن حمام موسوم به حمام ملباشی در کرمانشاه چند عدد از همان نوع سرستون‌ها را (شاید با قسمتی از ستون) برده در حمام کار گذاشته‌اند.

«اطلاعات دیگری در باب یزیدی‌ها»

بعضی از علماء معتقدند اسم واقعی یزیدی‌ها «ایزدی» است این جماعت در حدود ۶۰ هزار نفر می‌باشند و اغلب آن‌ها در حوالی موصل در عراق سکونت دارند و از قرار معلوم بعضی خوراکی‌ها را هم حرام می‌دانند و از آن جمله خروس را به مناسبت شباهتی که با طاوس دارد و

همچنین ماهی را به رعایت احترام حضرت یونس و گوشت آهو را چون معتقدند که چشمان آهو شبیه است به چشم‌های پیغمبرشان شیخ عادی (یا شیخ عادی؟) مقبره او در ۴۰ میلی موصول جای بسیار دلکشی است و زیارتگاه یزیدیان می‌باشد.

سید عبدالله رزاق الحسینی کتابی راجع به یزیدی‌های عراق و اصل آن‌ها و وجه تسمیه آن‌ها و چگونه این طائفه شیطان پرست شده‌اند نوشته است. به علاوه در کتاب مزبور عادات و رسوم و عقاید آن‌ها راجع به عالم - ازدواج و فوت - و میعاد تشریح شده است. این شیطان پرست‌ها در شمال عراق و ارمنستان مسکن دارند ولی قراء اصلی و مقدس آن‌ها در نواحی شیخان و سنجر واقع در ولایت موصل مخصوصاً در قریه (عبیدری) می‌باشند. عده فعلی یزیدی‌ها سی هزار نفر است ولی در سابق عده آن‌ها خیلی زیاد بوده و نظر به فشارهای مذهبی و عدم مزاجت و امتزاج و مناسبات اجتماعی با ملل دیگر عده آن‌ها خیلی تقلیل یافته است به همین جهت است که بعضی را عقیده بر این است که این نژاد از بین خواهد رفت. به عقیده یزیدی‌ها ابتدا خداوند عالم یک مروارید سفید و مرغی که الفاخر نام داشت خلق فرموده و مروارید در منقار مرغ مزبور در مدت چهل هزار سال قرارداد آن وقت خداوند عالم هفت ملائکه خلق فرمود. اولین ملائکه در روز یکشنبه خلق گردید. این ملک عزرائیل فرشته مرگ که دارای شکل طاوس و اریاب شش ملائکه دیگر است می‌باشد. در روز دوشنبه خداوند (در دائل) که شیخ حسن الصبری است در روز سه‌شنبه اسرافیل که شیخ شمس‌الدین است و روز چهارشنبه میکائیل که کاتب البنان است و روز جمعه سام فسانل را که ناصرالدین است و روز شنبه شیخ عادی را خلق فرمود و بعد خلاق عالم نقشه هفت آسمان و هفت زمین را کشیده و به خیال خلق جنس بشر و طیور و حیوانات افتاد در روز

هفتم خداوند در میان مروارید خود را جای داده و به پاسبانی فرشتگان هفتگانه واگذار بنمود و هفت ملائکه شروع به ایجاد سماوات وارض کردند. به این مناسبت یزیدی‌ها این فرشته‌ها را ارواح خداوند عالم و منبع شعف و سرور می‌پندارند این فرشتگان جاویدان بوده و هر یک به نوبه خود هزار سال یکبار بروی زمین فرودآمده قوانین و نظامات را تنظیم می‌نمایند.

بعد از آن مروارید متلاشی شده منطقه البروج را تشکیل داد که از آن آب جاری گشته یک دریای بزرگی به عمل آمد.

زمین به شکل کروی ایجاد و در روی دریای مزبور قرارگرفت. خداوند بعد دست خود را به سمت چهار قسمت مروارید دراز نموده دو قطعه از آن و ذرات کوچک آن را گرفته یکی از آنها آفتاب و از دیگری ماه را خلق و ذرات را بفشانند که ستارگان از آن برای زینت آسمان ایجادگردید.

یزیدی‌ها اعتقاد بدو طوفان دارند. یکی از طوفان‌های مزبور در «عین سیفنی» که ازدهات معروف آنها در نزدیکی موصلست در موقعی که کشتی نوح بر روی کوه «السبن» که شهریست واقع در کنار رودخانه زاب فرود آمده ماری نمایان گردید و کشتی نوح در کوه «جودی» به کنار آمد. نسل مار زیاد گشت و نوح آنها را گرفته به آتش انداخته و بعد خاکستر آنها را به هوا پراکنده ساخت. از این خاکستر مگس معروف عراق تولید گشت. طوفان دومی برای محو و نابود ساختن مردمانی که با یزیدی‌ها دشمنی داشتند ظهور نمود و در زمان طوفان اول پدر اولی یزیدی‌ها تنها نوح بود ولی یزیدی‌ها بعد از اولاد «حام» پسر نوح می‌باشند. در موقع طوفان دومی پدر یزیدی‌ها «میوان» بود. بعد خداوند «شیخ عادی» که فرشته روز هفتم است از مملکت دمشق به جانب کوه‌های «لیلش» اعزام فرمود که مذهب یزیدی را اعلام و مردم را به قبول آن دعوت نماید.

یزیدی‌ها گمان می‌کنند یکی از فرشتگان خدا به زمین فرود آمده جهنم دائمی را خلق بنمود. این فرشته پسری داشت به اسم عارف که با کمک و مساعدت پدر خود برای نجات دادن یزیدی‌ها از آتش جهنم ریاضت بکشید به این ترتیب اشک‌هایی که از چشم او سرازیر و به روی بدن او ریخته می‌شد مانند ریگ بوده و مدت هفت سال این ریگ‌ها به روی بدنش ریخته آن را پوشانید. بعد خداوند عالمان آن را به میان آتش افکنده و آتش جهنم بواسطه اشک وی خاموش و از آن پس واهمه یزیدی‌ها از آن برطرف گردید.

و نیز یزیدی‌ها معتقدند که هفت فرشتگان که در خلقت عالم شرکت داشتند هفت بیرق برای آن‌ها درست کرده و به حضرت سلیمان بسپردند و از آن بیرق‌ها این به پادشاهان یزیدی‌ها رسیده است. اسامی این بیرق‌ها حلب - موصل - سنجر تکریت - شرقت و سامره - عرفه و دمشق نصیبان - وان و حکاری می‌باشند یزیدی‌ها در موقع زیارت اماکن مقدسه خود و جمع‌آوری صدقه برای فقرا این بیرق‌ها را همراه خود می‌برند.

(از تایمز بغداد)

۲۲۰. آغاز ظهور زن بازیگر در تماشاخانه‌های ایران

سابقاً یعنی تا اوایل قرن سیزدهم هجری شمسی (به زبان معمولی بگوئیم تا ده پانزده سال پیش) در تماشاخانه‌های ما مردها رل زن را بازی می‌کردند و چند مدتی بیش نیست که رفته رفته بعضی زن‌ها هم جرئت و جسارت پیدا کرده حاضر شدند بالای سکوی تماشاخانه و تیاتر بروند.

۲۲۱. ترکی بدون فارسی نمی‌شود

می‌گویند در عهد سلجوقیان این ضرب‌المثل مشهور بوده که:

تات سیر ترک بلیماس (بیله مز) باش سیز ترک بیلماس (بیله مز)
یعنی بدون فارسی ترکی نمی شود چنانکه سر هم بی کلاه نمی شود

۲۲۲. اشتهای خام

دندان سازی پرسید چرا دهنتم را این قدر باز می کنی؟
مریض می گوید آخر گفتید می خواهید کلبتین را داخل کنید.
دندان ساز جواب می دهد که کلبتین را داخل خواهیم کرد ولی خودم
بیرون خواهم ماند.

۲۲۳. قصه دوستی گرگ و شتر

چنین آورده اند که شتری با گرگی خانه یکی شدند و قرار گذاشتند که
از آن پس صحبت من و توئی یکباره از میان برداشته شود و دو خانواده
یکی به شمار آمده ما بین کودکان آنها تفاوتی نباشد.

اتفاقاً روزی در سرمای زمستان که شتر بینوا برای تلاش معاش به هر
طرف می گشت گرگ بی حقیقت با بچه های خود دست به یکی کردند و
اطفال شتر را پاره پاره کرده طعمه خود قرار دارند. در این موقع شتر با
دست از پا درازتر خسته و وارفته از راه فرار سید. گرگ را دید که با دیده
اشگبار در گوشه ای خزیده و ناله می کند. از سبب آن حال پرسید گرگ
گریه کنان جواب داد که ای برادر با جان برابر من خاک سیاه بر سرمان
شده است چونکه چندتن از اطفال عزیز و جگر گوشه های معصوم ما
مفقود گردیده اند و هرچه جستجو می کنیم اثری از آنها بدست نمی آید.

شتر سراسیمه پرسید که آیا از بچه های من هستند یا از آن تو؟

گرگ به چاپلوسی جواب داد که من شمائی در بین نسبت ولی مفقود
شدگان از آن بچه های پا پهن و دراز گردن می باشم.»

خداوندا، ما را از شر چنین دوستان محفوظ بدار!

۲۲۴. ما بد... خوردیم

واعظی در بالای منبر از حضرت آدم سخن میراند که بعد از خوردن گندم و بیرون شدن از بهشت از کرده خود سخت پشیمان بود و چنین گفت که بله حضرت آدم پس از بیرون افتادن از بهشت چون حال زار خود و حضرت حوا را معاینه دید سخت متفکر گردیده و فرمود عجب گهی خوردیم. مؤمنین از شنیدن این سخنان اهانت آمیز به صد در آمدند که ای آخوند این چه حرفی است که می زنی. واعظ که هوا را پس دید سراسیمه گردیده گفت العیاذ بالله العیاذ بالله مقصود این است که ما بدگهی خوردیم.

۲۲۵. چیزهائی که فراموشی می آورد

از جمله چیزهائی که فراموشی می آورد یکی خواندن الواح قبور و دیگر خوردن گشنیز و سیب ترش و عبور از میان دو زن و از میان قطار شتر است.

۲۲۶. دلداری مقنع

شخصی در آب افتاده دست و پا می زد و با فریاد و فغان استمداد و طلب یاری می کرد. شخصی می گذشت پرسید چرا این همه داد و فریاد می کنی. گفت شنا نمی دانم. گفت خدا پدرت را بیامرزد من هم شنا نمی دانم و این قدر فریاد نمی زنی.

۲۲۷. الکاذب عدو الله

دو طفل پولی پیدا کرده بودند و سر آن مرافعه و دعوا داشتند و هر یک از آن دو می خواست آن را تنها خود داشته باشد. بنا شد هر کدام دروغ بزرگتری گفت پول ما او باشد. در همان اثنا آخوند دراز ریشی صلوات

گویان می‌گذشت متوجه قیل و قال آن دو کودک گردیده و از سبب آن پرسید. مسئله را با وی در میان نهادند و گفتند اینک هرکدام دروغی خواهیم گفت و تو انصاف بده که دروغ کی بزرگتر است. آخوند استغفار کنان گفت العیاذبالله دروغ معصیت بزرگی است و در حدیث آمده که الکاذب عدو الله مرا که می‌بینید در مدت شصت سال که از عمرم گذشته هرگز دروغ نگفته‌ام. آن دو طفل فوراً پول را به او دادند گفتند این پول تو را باشد که بزرگترین دروغ را تو گفتی.

۲۲۸. ترقی صنعتی در ژاپون

ژاپون در ۱۹۱۴ میلادی دارای ۱۷۰۰۰ کارخانه بود که اغلب آن‌ها کارخانه‌های کوچکی بودند. در هفده سال پس از آن تاریخ یعنی در سال ۱۹۳۱ شماره کارخانه‌هایش رسیده بود به ۳۱۰۰۰ که عموماً کارخانه‌های بزرگ و معتبر بودند.

در سنه مزبور یعنی ۱۹۳۱ صادرات این کشور بالغ بود بر ۸۰۰۰ میلیون ین (هر ین در آن تاریخ معادل بود با ۱۰ الی ۱۲ ریال ایران) و نسبت به ۱۹۱۴ ده برابر شده بود.

۲۲۹. مصرف قند در ترکیه و فرنگستان

بر طبق احصائیات مربوط به سال ۱۹۳۳ میلادی در ممالک اروپا به میزان متوسط هریک نفر آدم در سال ۲۴ کیلوگرم قند به مصرف می‌رسانده است در صورتی که در ترکیه مصرف سالیانه هریک نفر ۴ کیلوگرم و نیم بوده است. در آن موقع ترکیه در سال ۵۵۰۰ واگون قند هر ساله مصرف داشته که مطابق ۴۲۰۰ واگون آن را در خود ترکیه می‌ساخته‌اند و مابقی را از خارج وارد می‌کرده‌اند.

۲۳۰. مثنی پوست و استخوان که بانی استقلال
هندوستان گردید.



تصویر ذیل عکسی است
که از روی مجسمه‌ای که
یکی از صنعتگران فرنگی از
چوب ساخته برداشته
شده است.

مجسمه چوبی گاندی
قائد بزرگ هند که به‌طور
«کاریکاتور» ساخته شده و
نهایت استادی در آن بکار
رفته است.

امروز دیگر جای هیچ‌گونه شک و تردید نیست که از برکت دانائی و
پاکی و بی‌غرضی همین گاندی سر و پا برهنه هندوستان روزی مستقل و
آزاد و یکی از مهمترین ممالک زمین خواهد گردید.

۲۳۱. سرگرمی بوسیله شش چوب کبریت

باید با شش چوب کبریت هشت مثلث متساوی‌الاضلاع و یک
کثیرالاضلاع منظم ساخت.
جواب را در تحت شماره ۲۵۰ خواهید یافت.

۲۳۲. نامزد صرفه‌جو

دختر به اداره پدرش آمده و در تعریف و تمجید نامزد خود می‌گوید که
علاوه بر صفات دیگر بسیار مقتصد هم می‌باشد و از حیث عقل معاش

قیامت می‌کند. پدر می‌پرسد که این مسئله را تو چگونه دانستی. دختر در جوراب می‌گوید از آن‌جا فهمیدم که هر وقت وارد اطاق می‌شویم فوراً چراغ را خاموش می‌کند.

۲۳۳. خدائی که درد را داده دوایش را هم داده

چندی است که اطباء فهمیده‌اند زهر افعی موسوم به «کوبرا» برای مرض سرطان سودمند است.

عالم فرانسوی مشهور موسوم به کالمت در این خصوص گزارشی به فرهنگستان علوم فرانسه تقدیم داشته و در آن‌جا چنین نوشته است:

«هیچ غیرمعمول نیست اگر بگوئیم که درمان هر دردی پهلوی دستان است ولی چشممان آن را نمی‌بیند. پس از گناهی که آدم و حوا مرتکب شدند و منجر به بیرون افتادن آن‌ها از بهشت گردید گوئی پروردگار برای تنبیه و سیاست ما «اتیکت» یعنی اسم‌هائی را که روی شیشه‌های دوا می‌چسبانند برداشته تا انسان مجبور باشد به فراست خود این معما را حل کرده و «کاتولیک» و فهرست این دواها را از سر تنظیم نماید.»

۲۳۴. جواب دندان شکن

کسی در حق شاعری بدی گفته بود. شاعر در جواب این دوبیت را ساخت که الحق جواب دندان شکنی است.

دی در حق ما کسی بدی گفت ما دل ز غمش نمی‌خراشیم
ما نیز نکوئیش بگوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم

۲۳۵. شاهکار مؤلف «سه تفنگدار»

اسکندر دوما نویسنده مشهور فرانسوی مؤلف آن همه رومان‌های ممتازی که بعضی از آن‌ها از قبیل «سه تفنگدار» و «کنت مونت کریستو» به فارسی هم ترجمه شده آدم غریبی بود و از بس عیش و نوش و شبگردی را دوست می‌داشت اغلب مقروض می‌گردید و احتیاج مبرم به پول پیدا می‌نمود. می‌گویند وقتی در یکی از روزنامه‌های بی‌اهمیت پاریس مقاله‌ی غرائی برضد او انتشار یافت و از آن‌جائی که مقاله‌ی مشتمل بر نکات خوشمزه بسیار بود خریدار بسیار پیدا کرد. دو سه روز بعد باز مقاله‌ی دیگری سخت‌تر از اولی در همان روزنامه به طبع رسید و بعد از آن همان‌طور متوالیاً تا چندی چندین مقاله بر علیه آلکساندر دوما در آن روزنامه نوشته شد هریک از دیگری ممتازتر و خوشمزه‌تر بود به طوری که روزنامه در آن مدت کوتاه شهرتی پیدا کرد و خریدارانش چند برابر گشتند.

مردم پاریس مقالات را با ولع تمام از دست یکدیگر قاپیده می‌خواندند و همه متعجب بودند که چرا اسکندر دوما با قدرت قلمی که دارد در صدد جواب بر نمی‌آید و هر وقت دوستانش با خود او این موضوع را در میان می‌آوردند لب مطلب را با خنده و شوخی درز می‌گرفت.

چون روز آخر ماه رسید اسکندر دوما به ملاقات مدیر روزنامه رفت. مدیر روزنامه تصور نمود که دوما برای تعرض و مرافعه آمده و شاید خیال دول و جنگ تن به تن داشته باشد ولی دوما در کمال طمأنینه گفت خاطر عزیزتان آسوده باشد که فقط برای تصفیه حساب آمده‌ام. مدیر روزنامه که هنوز مطلب دستگیرش نشده بود تعجب کنان پرسید مقصودتان چه حسابی است.

دوما گفت حق‌الزحمه این مقالاتی که در این ماه برای شما فرستادم و

گمان می‌کنم بی‌خریدار نمانده‌است.

مدیر روزنامه با کمال منت حساب را تصفیه و تصدیق نمود که این از تمام شاهکارهای دیگر استاد بدیع‌تر بوده‌است.

۲۳۶. «طالبین معرفت پروردگار» به قلم عمر خیام

این بک صحیفه از نثر فارسی خواجه امام

عمر خیام در سینه‌ای ثبت شده است.

قال الحکیم الکامل ابو الفتح بن ابراهیم الخیام فی رساله وضعها
فی علم الکلیات للملک العادل فخر الملک بن مؤید الملک

فصل:

«بدان که کسانی که طالبان شناخت خداوند سبحانه و تعالی اند چهار گروه‌اند.

اول: متکلمانند و ایشان به جدل و حجت‌های اقناعی راضی شوند و آن قدر بسنده کردند.

دوم: فلاسفه و حکما که ایشان به ادله عقلی صرف در قوانین منطقی طالب شناخت کردند و به هیچ گونه به ادله قناعت نکردند. لیکن ایشان نیز به شرایط منطقی وفا نتوانستند کرد و از آن عاجز آمدند.

سوم: اسماعیلیه و تعلیمیان بودند. ایشان گفتند که طریق معرفت جز اخبار مخبر صادق نیست، چه در ادله معرفت صانع و ذات، پس اولی‌تر آن باشد که قول صادق طلبند.

چهارم: اهل تصوف که ایشان به فکر شدند و نفس ناطقه را از کدورت طبیعت و حیات بدنی منزّه کردند، چون جوهر صافی گشت و در مقابل ملکوت افتاد صورت‌های آن به حقیقت در آن جا پیدا شده بی هیچ شکی و شبهتی و این طریق از همه بهتر است چه معلوم شده است که هیچ کمالی

از حضرت خداوندی منحول به نیست، در آن جایی که منع و حجاب نه، پس هر آن چه آدمی را نبود از جهت کدورت طبیعت باشد، اگر همه حجب زایل شود و حایل و مانع دور گردد، حقایق چیزها چنان باشد پیدا شود و سید عالم علیه السلام بدین معنی اشارت کرد دست الخ.»

۲۳۷. مار افسون‌ناپذیر

چنان‌که می‌دانید در هندوستان مارگیرانی هستند که بوسیله نی زدن مار را افسون می‌کنند و به رقص در می‌آورند. در این تصویر نایب‌السلطنه هند در مقابل ماری که سر او به شکل سر گاندی قائد آزادی خواه مشهور هندوستان است نشسته و می‌خواهد به زور نی زدن او را افسون نماید ولی در دل می‌نالده که «ای برهمای بزرگ این چه ماری است خلق کرده‌ای که افسون‌پذیر نیست.»



ای کاش خدا یک دو تن از این قبیل مارها هم نصیب ما ایرانیان می‌کرد.

۲۳۸. الطرق الی الله...

کنت دسنویل (Cont d,Haussnille) از نویسندگان معاصر فرانسه یک روز ساعت یازده نزد پول پورژه Paul Bourger نویسنده شهیر فرانسوی رفت و چون او را دید که هنوز در تخت خواب است از لبخند خودداری نتوانست. پول پورژه برای عذرخواهی گفت:

- آقای عزیزم، من در تخت خواب خود فکر می‌کنم. بالاخره کار می‌کنم. بلی کار می‌کنم.

فردای آن روز در موقع ظهر همان نویسنده نزد پول پورژه رفت و دید که باز در تخت خوابست، خنده‌ای کرد و گفت:

- استاد عزیزم، مواظب خود باشید، شما خود را زیاد خسته می‌کنید.

۲۳۹. تحیر و سرگردانی شاعر بیچاره

به چه عضو تو زخم بوسه نداند چکند

بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش

(مجموعه اصفهانی متوفی در سنه ۱۲۲۵)

حالا جواب شاعر را چه باید داد شاید بهتر باشد که جواب را به خود معشوق محول داریم.

۲۴۰. مخارج عمده یکی از متمدن‌ترین ممالک اروپا

مملکت سویس بلاشک یکی از متمدن‌ترین ممالک دنیا است و با وجود این اقلام عمده مخارج سالیانه آن در چند سال پیش از این قرار بود:

۱- کلیات	۵ ر ۶۳۵ میلیون فرانک سویس
۲- شیر	۳۷۰ میلیون فرانک سویس
۳- نان	۲۴۵ میلیون فرانک سویس
۴- مدارس	۵ ر ۲۳۳ میلیون فرانک سویس

۲۴۱. زندگی ملت انگلیس به زبان ارقام

در انگلستان انجمنی وجود دارد به اسلم «انجمن دوستداران احصائیات» این انجمن تحقیقاتی در باب زندگانی ملت انگلیس به عمل آورده و مطالب زیر منقول از آن تحقیقات است:

در انگلستان در هر یک دقیقه سه طفل به دنیا می آید، در هر دقیقه ای ۳۰۰۰۰ سیگار می کشند و ۴۸۰۰۰ دانه کبریت برای آتش زدن آن سیگارها به کار می برند.

در هر ساعت شش کتاب تازه به طبع می رسد.

در هر ساعت ۲۰ اتومبیل می سازند.

روزی ۱۲ میلیون تخم مرغ خورده می شود.

روزی ۱۲ میلیون «پنت» آب جو می آشامند (پنت تقریباً یک لیتر است)

روزهای یکشنبه ۳ کروور می روند به کلیسا ۱۸۰۰۰۰۰ نفر به سینما و ۳۵۰۰۰۰ نفر بازی «گولف» می کنند و ۴۰۰۰۰۰ تنیس و سه کروور نفر با اتومبیل به گردش می روند.

بر طبق همین احصائیات سایر انگلیس ها روزهای یکشنبه را در منزل خود بنوشیدن چای خواندن آوازه های مذهبی می گذرانند.

۲۴۲. قطعه شعر ممتاز به زبان عوامانه

میمون خونه!

لام الیکم داش کرتیم	قـــبرعلی نوکرتیم
نوکر داش اکبرتیم	چاکر مش اصغرتیم
با این کراوات و فکل	کجا میری مشدی ابول
میخام برم میمون خونه	اونجا کیه ارکس میخونه
کبلا حسن همرامونه	هرجا که رفتیم جامونه
پس (مد زیاد) (خافس شما)	داش تقی جون تو هم بیا
اول برو فکل بزنی	یک شیشه عطر گل بزنی
ولم بکن مشدی ابول	میخام چکار کنم فکل
بدون فکل رات نمیدن	توی سالون جات نمیدن
باهاش چو آدم بشوی	میرزا قشمشم بشوی
به جیب دستمال بزنی	مثل کل اسمال بزنی
عینک دودی بزنی	مثل یهودی بزنی
ارسی برقی پاکنی	خودتا به مثل ما کنی
لباس مشککی تن کنی	خود تا چو کل حسن کنی
آدم با این شلوار و کت	نمیره به رقص فوکستروت
از این پز و ریخت کشیف	رم می کنه جنس لطیف
با تو کسی رام نمیشه	یار تو مادام نمیشه
خودت را مثل ما بکن	توی هتل ها جا بکن

مادام شیک پیدا بکن

قیامتی بر پا بکن

اجنه

این قطعه شعر منقول است از روزنامه هفتگی «امید» منطبعه تهران که

متأسفانه نتوانست یا نگذاشتند دوام پیدا نماید. چندتن از جوانان باذوق به زبان بازاری در آن اشعار بسیار عالی می نوشتند که سر دسته آنها آقای سید غلامرضا روحانی بود که اجنه امضا می کرد و قطعه فوق از ایشان است. اسامی شعرای دیگر که در «امید» قطعات خوبی به چاپ رسانیده اند از این قرار می باشد:

«شاه پریان» امضا می نمود.	بیوک معیری که
«قلندر» امضا می نمود.	ابوالقاسم زوقی که
«سلندر» امضا می نمود.	محمدعلی ناصح که
«ابن جنی» امضا می نمود.	عباس فرات که
	رضا کفاش

و یک نفر از مخدرات که ا.ن. امضا می کرد.

چندتن از آقایان با ذوق دیگر که «آتش پاره» و «غار پاچه» و غیره امضا می کردند و اسامی ایشان را نتوانستم بدست بیاورم.

لابد جوانان باذوق دیگری هم بوده اند که متأسفانه اسم آنها را بدست نیاوردم. راقم این سطور ۱۱۳ قطعه از اشعار شعرای نامبرده را جمع آوری نموده و امیدوار است پس از جنگ کنونی (جنگ دوم عمومی که اینک سه سال و ده ماه از آن گذشته است) به طبع برساند.

پوشیده نماند که آقای غلامرضا روحانی (اجنه) مقداری از اشعار خود را به اسم «فکاهیات روحانی» در سال ۱۳۱۳ ه.ش. در تهران به طبع رسانده و این بنده در همان موقع در روزنامه «کوشش» (۹ مهر ۱۳۱۳) به قدر توانائی خود از ایشان قدردانی نموده ام.

اینک به مناسبت ذکری که از آقای روحانی رفت باز قطعه دیگری از ایشان در اینجا نقل می گردد:

«دختر غریب»

با پدرش دختر فقیر غریبی
گفت پدر ما مگر قبیله نداریم
یک شب اگر میهمان به خانه بیاریم
جای به جز گوشه طویله نداریم
خواسته باشیم اگر کنیم ضیافت
دعوت بی جاست چون وسیله نداریم
نفت اگر در چراغ داشته باشیم
لوله نداریم یا فتیله نداریم
اشکنه دارد نه تخم مرغ نه روغن
آرد نداریم و شنبلیله نداریم
گفت پدر عزت و شرف همه از ماست
زانکه دورویی و مکر و حيله نداریم
ان شاء الله در طی این کتاب از شعرای دیگری نیز که در روزنامه «امید»
قطعاتی دارند اشعاری خواهیم آورد که اقلأً بدین طریق از مساعی ایشان
در ترویج زبان عوام قدرشناسی شده باشد.

۲۴۳. از ماست که برماست!

شرح زیر از مقاله‌ای نقل شده که به قلم آقای کاظم زاده ایران شهر
در باب قوه فکر و اندیشه در روزنامه «کوشش» منطبعة تهران (شماره ۲
شهریور ۱۳۱۲ هـ ش) به طبع رسیده است:
«اخلاق و فکر ایرانیان را پیش نظر تدقیق بگذارند و علل خفی و
حقیقی فساد اخلاق و این انحطاط اجتماعی را که در هیچ یک از ملل
کنونی نمونه آن دیده نمی شود خودتان دریابید.

وقتی که اکثریت یک ملت از مرد و زن هر روز دو و ثلاث وقت خود
 به پروردن افکار زشت و مخرب و مهلک مانند خیانت، غصب اموال
 دیگران، اضرار و هتک ناموس و تزویر و حسد و کینه و عداوت و بغض
 و خونخواری و قتل و دزدی و تقلب و غارتگری و امثال این‌ها بگذرانند و
 این زهرهای کشنده و این تیرهای جانکش افکار در فضای آن ملت
 لاینقطع به هر سو حمله‌ور و پرتاب شود آیا چه حالی دست می‌دهد و چه
 دوزخی تشکیل می‌یابد؟ کدام اطفال معصوم از صدمه سرایت این افکار
 محفوظ می‌مانند و کدام اعصاب قوی و دماغ‌های حساس و قلب‌های پاک
 را مقاومت و حفظ نفس ممکن می‌شود؟ و چگونه عادات زشت و
 عصبانیت به همه نفوس سرایت نمی‌کند و دماغ‌های مستعد و ناتوان را
 محکوم به ارتحار و دزدی و بی‌شرفی نمی‌سازد؟ این است که فساد اخلاق
 روز به روز در سراسر مملکت خیمه می‌زند و هستی آن قوم را مانند خس
 و خاشاک درهم می‌سوزاند!

آیا کدام مرد یا زن را در این کشور پیدا می‌توانید بکنید که شب با یک
 فکر خالی از غرض و بدخواهی و فتنه و شرارت و با یک قلب پاک از
 کدورت و عداوت و حسد و نفرین سر به بالین گذارده و صبح با یک افکار
 تاریک‌تر و حرص درنده‌تر و اشتهای گرسنه‌تر از خواب بلند نشود؟ آیا
 در این حال خواب را برای این ملت بزرگترین سعادت نباید شمرد؟
 آیا این تخم‌ها که هر روز می‌کاریم مگر نباید برویند و بار بدهند آیا جز
 از خود کسی دیگر مسئول سرنوشت و بدبختی‌ها و سفالت‌های ما
 می‌تواند باشد و آیا نباید بگوئیم از ماست که بر ماست؟»

۲۴۴. محصول مرکبات (نارنج و پرتقال و غیره) در دنیا

در سال ۱۹۳۳ میلادی محصول مرکبات را از این قرار نوشته‌اند

(به ترتیب اهمیت):

۳۸۵۰۰۰۰۰۰	صندوق ۳۵ تا ۳۶ کیلوگرمی	ممالک متحده آمریکا شمالی
	(۱۲ من)	
»	۳۶،۵۰۰،۰۰۰	اسپانی
»	۲۱،۰۰۰،۰۰۰	ژاپون
»	۸،۵۰۰،۰۰۰	ایطالی
»	۴،۱۵۰،۰۰۰	برزیل
»	۳،۰۰۰،۰۰۰	مکزیک
»	۲،۰۰۰،۰۰۰	الجزیره
»	۲،۰۰۰،۰۰۰	استرالی
»	۲،۰۰۰،۰۰۰	مملکت اتحاد افریقای جنوبی
»	۲،۰۰۰،۰۰۰	فلسطین

باید دانست که از آن تاریخ به بعد محصولات فلسطین زیادتیر شده است.

ممالک متحده آمریکا قسمت عمده محصولاتشان را خودشان به مصرف می‌رسانند در صورتی که دو ثلث محصولات اسپانی صادر می‌گردد.

محصول مرکبات در ایران بر طبق «آمار محصولات فلاحی ایران» در سال ۱۳۱۳ ه.ش. یعنی یک سال پس از تاریخی که محصولات مسطوره در فوق بدان تعلق می‌گیرد یعنی ۱۹۳۳ میلادی ۱،۰۷۵،۰۰۰ صندوق (هر صندوق ۱۲ من) بوده است و عده درخت‌های مرکبات را در همان تاریخ در ایران ۳۰۴،۰۰۰ نوشته‌اند و از این قرار محصول مرکبات در ایران قدری بیشتر از نصف محصول فلسطین و ۳۸ بار کمتر از محصول اسپانی است.

۲۴۵. زبان درازی شعرا

شعراء عموماً در مقام مقدسات مذهبی خیلی زبان درازی کرده‌اند و بهانه آن‌ها در این زمینه این است که حقیقت مذهب کاری با ظواهر و ریاکاری و قشریات ندارد. از حافظ و سعدی و مولوی و خیام شعرای بزرگ دیگر که اشعارشان را عموم ایرانیان از برمی‌دانند می‌گذریم شعرای طبقه دوم و سوم هم در این کار کوتاهی ننموده‌اند نقد این دو بیت از دو نفر شاعر طبقه دوم و سوم در خاطر است که در این جا آورده می‌شود و بدیهی است که اگر کسی دماغی داشته باشد و بخواهد این گونه اشعار را جمع‌آوری نماید خود دفتر مفصلی خواهد شد:

فروغی بسطامی گفته:

گر تو زیبا صنم از دیر در آئی بحرم کافر آنست که آتش نزند قرآن را
 قریب اصفهانی گفته:

از کعبه گریزان بسوی دیر مغانم ای پیر مغان در پس خم ساز نهانم
 این گونه اشعار را می‌توان خیلی تجلی روح آزادی‌پرور ایرانیان دانست که ذاتاً صوفی‌منش و حقیقت‌پرور می‌باشند و اصل و جوهر مذهب را به ظواهر و پیرایش‌های خشک و خالی ترجیح می‌دهند.

۲۴۶. زن قصابه شاعر و غیبگو

مجله ادبی مشهور فرانسه موسوم به «مجله جدید فرانسه» در سال ۱۹۳۳ میلادی از خوانندگان خود خواسته بود که اگر احیاناً شعری از خود دارند بفرستند تا بهترین آنها را به طبع برساند.

یک نفر زن قصابی موسوم به مادام هلن ری‌نیه زن پنجاه ساله‌ای به عنوان «فرانسه در سنه ۱۹۳۳» قطعه شعری فرستاده بود که در شماره ماه اکتوبر ۱۹۳۳ همان مجله چاپ شد و ترجمه تحت‌اللفظی آن از این

قرار است:

«روی تخته شکسته‌ای خوابیده

با گوشت پاره پاره

صدای پاهائی بگوش می‌رسد

این صدای پای آدمیان است

هریک از این آدمیان

چنانکه گوئی من شتر قربانی هستم

تکه گوشتی می‌رباید

و هراسان می‌برد

و دست خود را می‌آلاید.»

به عقیده نگارنده این زن قصاب هفت سال قبل از منهدم شدن قشون فرانسه در سال ۱۹۴۰ میلادی آینده ملک و ملت فرانسه را پیشگوئی

کرده است. عین قطعه به فرانسوی از این قرار است: " La France 1933 "

" Couchée sur un grabat "

La Chair en lambeaux

J' entends venir les pas.

C' est le pas des humains.

Chacun de ces humains,

Comme si j' étais mascotte,

En arrache un lambeau,

Ordemment-il l' emporte,

Se salissant les mains. "

۲۴۷. قطر دایره و محیط دایره

معلومات بشری حکم قطر دایره و مجهولات عالم محیط آن دایره

است هر قدر قطر بزرگتر شود محیط چند برابر بزرگتر می‌گردد.

۲۴۸. سنگتراش ناراضی

سنگتراشی در سینه کوه از گرما به جان رسیده بود آرزوی بستر راحتی نمود دردم بستری حاضر شد ولی آفتاب بر آن افتاد و باز آزارش می داد آرزو می کرد آفتاب شود همانند آفتاب گردید ولی ابری جلوی او را گرفت و بر او غالب آمد. گفت بارالها ای کاش ابر می شدم هنوز این کلام از دهانش بیرون نرفته بود که مبدل بابر گردید و بنای بازیدن را نهاد و هر نشیب و فرازی را یکسان نمود جز کوه که بر باران غالب و مظفر آمد. از یأس و استیصال به خود آمد دید تیشه بر دست مشغول کوفتن و خراشیدن و کندن کوه به همان عظمت است. شکر خدا را به جا آورد و از بخت خود راضی گردید.

۲۴۹. آن چه تو می خوانی من از برم...

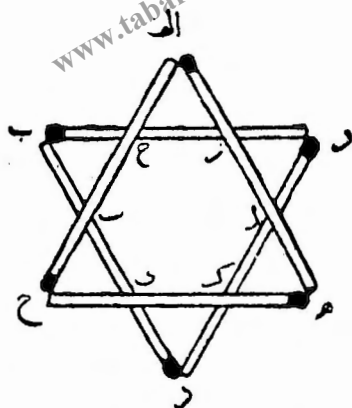
یک نفر عتیقه فروش به منزل روستائی ساده ای وارد شد. دید تغار قدیمی نفیسی دارد در آن گوشه افتاده گربه ای در آن آب می خورد. ترسید اگر قیمت تغار را بپرسد روستائی ملتفت مطلب گردیده قیمت گرانی طلب نماید لهذا پرسید عموجان چه گربه قشنگی داری آیا حاضری آن را به من بفروشی. روستائی لب و لوجه را جلو آورده گفت چند می خری. گفت یک تومان. روستائی گربه را گرفته در بغل عتیقه فروش گذاشت و گفت خیرش را ببینی. عتیقه فروش پیش از آنکه از خانه روستائی بیرون رود با بی اعتنائی ساختگی گفت عموجان این گربه ممکن است در راه گلشنه اش بشود خوب است من این تغار را هم با خود برم قیمتش را هم حاضرم بپردازم. روستائی لبخندی زد و گفت تغار را بگذارید باشد چون که بدین وسیله تا بحال پنج عدد گربه فروخته ام.

۲۵۰. سرگرمی بوسیله شش عدد چوب کبریت

(جواب نمره ۲۳۱)^۱

با شش چوب کبریت قرار بود که هشت مثلث متساوی الاضلاع و یک
کثیرالاضلاع منتظم ساخته شود.

اینک بطوری که در شکل دیده می شود شش ضلعی زح ت ی ک ل
کثیرالاضلاع منتظم مطلوب و هشت مثلث متساوی الاضلاع به شرح پائین
می باشد:



۱- الف ج ه

۲- د و ب

۳- الف ز ح

۴- ب ح ت

۵- ج ت ی

۶- د ک ی

۷- ه ه ک

۸- و ل ز

۲۵۱. اصحاب کهف و رقیم

در قرآن مجید در سوره کهف این آیه آمده: «ام حسب ان اصحاب
الکهف و الرقیم كانوا من آیاتنا عجباً» هیچ کدام از مفسرین بزرگ معنی
صحیح «رقیم» را پیدا نکرده اند و حتی بیضاوی در تفسیر این آیه گفته:
«الکهف الغار الواسع فی الجبل و الرقیم اسم الجبل او الوادی فیه کهفهم
او اسم قریشهم» ولی تحقیقات علماء قرون اخیر ثابت داشته که رقیم اسم

۱. منقول از روزنامه «اطلاعات» تهران.

شهری بوده قدیمی که عبرانی‌ها آن را «سَلع» یا «سَالع» (در زبان عبرانی به معنی سنگ) می‌نامیدند و این همان شهری است که رومی‌ها و یونانیان آن را «پترا» (Petra) می‌خوانند (این کلمه هم به معنی سنگ است) و در جنوب بحرالمت واقع بود و از قرار معلوم مرکز انباط (نبطیون) و مرکز تجارت آن قوم بوده است.

۲۵۲. ملت هفتاد و سوم اسلام^۱

برای اسلام که دارای هفتاد دو ملت بوده است هفتاد و سومی پیدا شده است که شرح آن را در زیر ملاحظه خواهید فرمود.

اوهام و خرافات بشری

مذهب عجیب

جراید هندوستان در چند هفته اخیر راجع به مذهب جدیدی که در ایالت بنگاله پدید آمده گفتگو می‌کنند و این خبر در نواحی مختلفه هندوستان انعکاس غریبی یافته. مذهب مزبور موسوم به «باول فقیر» است و از بدو ظهور آن که مدت زیادی نمی‌گذرد رواج مهمی یافته و در حدود نیم میلیون مسلمانان بدان گرویده‌اند.

این طایفه خود را از مسلمانان می‌دانند بلکه بالاتر از این عقیده دارند که تنها دسته‌ای که از تمام مسلمانان از عذاب نجات می‌یابند آن‌ها هستند. این دسته گذشته از آن‌که مسلمان نیستند از انسانیت هم بی‌بهره‌اند و افکار آن‌ها به قدری پوچ و سخیف است که قلم از نگارش آن شرم دارد ولی حرفه روزنامه‌نگاری ایجاب می‌کند که اخبار و وقایع روزانه را برای خوانندگان خود نقل کنیم. بدین جهت از خوانندگان خود عذر خواسته و

به تشریح عقاید این طایفه که خود را گل سرسبد مسلمانان هند می‌شمارند می‌پردازیم!

این دسته عقیده دارند که قرآن در اول چهل جزء بوده و ده جزء آن که حاوی دستورات عالی راجع به سیر و سلوک بوده از میان رفته است ولی حضرت امیر آن را در سینه خود محفوظ داشته و در میان بزرگان دهان به دهان انتقال یافته تا به رئیس آنها رسیده است. البته این عقیده سابقه دارد ولی هیچ‌یک از فرق شیعه تاکنون مدعی نشده‌اند که قرآن مزبور را عیناً در دسترس دارند.

از جمله مسلمیات این دسته این است که انسان اگر بخواهد به حقیقت واصل شود باید به قرآن اعتنائی نکند زیرا مندرجات آن برای عوام خو بست و مردم حقیقت جوی باید بده جزء دیگر که در سینه پیشروان این طایفه محفوظ است توسل جویند زیرا در این قسمت وظایف انسان را معین کرده و بهترین راه را برای وصول به حقیقت نشان داده است راهی که انسان را به حق می‌رساند متابعت از طبیعت است و هرکس برخلاف طبیعت قدمی بردارد کافر است و به همین جهت است که سالک باید به عوض همه چیز به طبیعت تمسک جوید.

به عقیده آنها بزرگترین مواهب طبیعت که به انسان داده چهار چیز است.

۱- بول ۲- براز ۳- خون حیض ۴- منی. و این کثافات را به نام‌های عجیبی موسوم داشته‌اند از این قرار

۱- نوری (بول)

۲- حوری (براز)

۳- جبوری (حیض)

۴- ستوری (منی)

تنها به عقیده اکتفا نمی‌کند بلکه این نجاسات را مثل چیزهای عادی

می خورند و می پرستند و عقیده دارند که این کار یعنی خوردن کثافات و نجاسات بزرگترین عبادت هاست. هریک از افراد این طایفه ظرف چوبی مخصوصی دارند که نجاسات خود را در آن ضبط کرده در موقع لزوم می خورند. بر هر کس که معتقد به این مذهب باشد واجب است که صبح پس از بیداری از خواب در این ظرف چوبی بول کرده بیاشامد و خدا را بر این نعمت بزرگ که بدو عطا کرده شکر نماید!

در هر ماه یک روز را عید می گیرند و آن موقعی است که ماه بدر می شود این شب را «یهود شب» می نامند. در شب مذکور زنان و مردان این طایفه در جائی جمع شده و مقداری آرد روی زمین پهن کرده روی آن می نشینند و به باد گساری و نواختن ساز مشغول می شوند و همین که سرها از باد گرم شد در تاریکی شب زن و مرد با هم می آمیزند و هیچ امتیازی در بین نیست.

صبحگاهان که به خود می آیند آردهائی را که به نجاسات آلوده شده جمع می کنند و میان خود تقسیم کرده از آن نان می پزند و نان آن را مثل چیز مقدسی می خورند و این هم یکی از آداب مذهبی آن هاست.

این دسته در بسیاری حرکات خود شبیه «مورمون» های امریکا هستند و به عفت و عصمت زنان خود اهمیت نمی دهند بلکه زن را میان خود مشاع می دانند که هرکس در موقع لزوم می تواند از آن استفاده کند و به عقیده آن ها کسی که زن خود را از دیگری دریغ کند بزرگترین گناه را مرتکب شده است. چیزی که قابل توجه است این است که در میان این طایفه زنان جوان فقط قابل معاشرتند و همین که زن پیر شد او را از میان جرگه خود بیرون می کنند.

با تمام این ها این طایفه خود را به اسلام نسبت می دهند مسلمانان هندوستان پس از اطلاع از این قضیه بی اندازه متوحش شده و در نظر گرفته اند هیئتی را برای جلوگیری از انتشارات این فکر خطرناک به بنگاله

ارسال دارند.

هندوستان از قدیم الایام مرکز افکار و عقاید عجیب و مختلف بوده و در این سرزمین گاو، مار، افعی، و سایر حیوانات موذی را مثل خدا پرستیده و تقدیس کرده‌اند.

ولی تاکنون عقیده‌ای به این سخافت به اسم مذهب ظهور نکرده است. اگر تاریخ ادیان را ورق بزیم از عقائد رنگارنگ افراد انسان وحشت می‌کنیم ولی بدون تردید با چنین عقیده‌ای مواجه نخواهیم شد که جمعی نجاسات را مقدس شمرده و حتی از خوردن آن دریغ ندارند.

جای تعجب است در دنیائی که زمزمه تمدن گوش‌ها را کر و اشعه علم و معرفت چشم‌ها را خیره کرده در چنین دنیائی یک چنین افکار مسخره‌آمیزی به صورت مذهب جلوه‌گر می‌شود.

تلخیص از البلاغ مصر شماره ۳۲۷۰

۲۵۳. عقیده میرزا آقاخان کرمانی درباره هموطنان خود

میرزا آقاخان کرمانی که با عده‌ای دیگر از ایرانیان روشن ضمیر پس از کشته شدن ناصرالدین شاه بدست میرزا رضا کرمانی در چهارم صفر ۱۳۱۴ هجری قمری در تبریز به شهادت رسیدند دارای کتابی است به اسم «سی مقاله» که مدت‌ها و (حتی پس از مشروطه شدن ایران) مورد توجه آزادی خواهان مملکت ما بود و برضد استبداد و خرافات مطالب بسیار سودمند در آن یافت می‌شود. میرزا آقاخان در ابتدای آن کتاب در حق هموطنان خود (به حق یا نا حق) چنین می‌نویسد:

کمتر کسی از اهالی ایران است که میر غضبی نداند یا ستم و تعدی نراند و ظلم و بی‌انصافی نپرورد و تمام سکنه آن ویران و خرابه از طبقه حکماء و حکام و وزراء گرفته تا حمال و بقال همه ستمگر و بی‌مروت و همه خونخوار و بی‌مرحمت و همه فریاد دارند که چرا ما میر غضب باشیم

نیستیم و همه می خواهند ظالم منفرد و حاکم مستبد و جلاد باشی باشند.

۲۵۴. ایران کمتر از هر مملکت دیگری گدا دارد!

سرجان ملکم انگلیسی که در زمان فتحعلی شاه به سمت سفارت به ایران آمده^۱ و مؤلف «تاریخ ایران» مشهوری است که به فارسی به ترجمه رسیده در همین کتاب^۲ در باب مردم ایران چنین نوشته است:

«آدم بندرت اشخاصی را می بیند که تهی دست باشند و من باید اقرار نمایم که تا حدی که به شخصه توانستم تشخیص بدهم از تمام ممالکی که من دیده‌ام ایران از تمام آن ممالک کمتر گدا دارد.»

۲۵۵. شعر عهد جدید به زبان عوامانه^۳

در مقاله شماره ۲۴۲ وعده دادیم که از شعرای عهد جدید ایران که به زبان عوامانه اشعاری گفته‌اند باز چند قطعه بسیار ممتاز از آقای بیوک معیری که «شاه پریون» امضاء می نماید.

شوور نگو بلاگو

عمقزی جون دخیلیم	کرده شوور ذیلیم
جونمه بهلب آورده	روزمه بهشب آورده
شوور نگو بلاگو	دشمن جان ماگو
هفتادتا زن گرفته	زن سر من گرفته
بیرام لولو آورده	سرم هوو آورده

۱. ملکم دو مرتبه به ایران آمده یکی در سال ۱۸۰۰ میلادی و دیگری در سنه ۱۸۱۰

میلادی

۲. ترجمه فرانسوی، جلد ۴، صفحه ۲۵۸.

۳. نقل از روزنامه «امید» شماره ۱۶۴.

از بسکی پوست کلفته جون مننه گرافته
 نه ریخت داره نه ترکیب عمقزی جون بود دیب
 دیب پیش او حوریه چشماش بابا قوریه
 سرش نداره یک مو نه چشم داره نه ابرو
 کچل کچل کلاچه روغن کله پاچه
 تازه شده فرنگی خدا می دونه چه رنگی
 عینک دودی زده عینک یهودی شده

می خواد بره اداره

اما سواد نداره

هی می کنه افاده از حد خود زیاده
 میون غیر و آشنا پزמידه ناشتا ناشتا
 با همه فیس و بادش نسیم کشیده سوادش
 به علم و فضل کارش نیست اصلاً چیزی بارش نیست
 بساید بشه خرکچی عرضه نداره هیچی
 بی رگ و پوست کلفته راستی که حرف مفتی
 با اون ریخت عجیبش با اون هیکل دیبش
 عقب زنا می افته پی خانوما می افته
 مردیکه حیا نداره شرم از خدا نداره
 شود الهی اخته بی یفته روی تخته
 نه رگ داره نه عرضه لایق لای جرزه
 می خوره تا بخواهی کوفت بخوره الهی

سیری نداره و الله

ببترکه ایشاالله

عاشق خورد و خواجه آدم نگو که گابه!
 نون می خورده دولپی هی پز میاد هی قپی

بسکی ندید بدیده	سفره شو کس ندیده
چه شام و چه نهارم	می کنه زهر مارم
تا وقتی هست تو خونه	جادوگری می خونه
تو خط ذکر و ورده	راس راسی عقلش گرده
وقتی که گور مرگش	میاد به ساعت شش
پاشنه را در میاره	گوئی که سر میاره
غیرکتک کارش نیست	شیر جلودارش نیست
منه می زنه کشیده	خیر ندید یزیده!
بسکی تو خط بنگه	مرده شو برده منگه
کله خر و شروره	پخمه و بی شعوره
بد عنوق و عبوسه	شور و نگو فلوسه
آدم مادام ندیده	اصلاً آدم ندیده

اخمو و بد دماغه

چه درد سر الاغه!

هر کی به پیش آقا	فحشی بده بد دنیا
آقا بخویش می گیره	فوری بریش می گیره
عمقزی جون ربابه	دلم زغم کبابه
فکری برا دلم کن	علاج مشگلم کن
مرتیکه خیر ندیده	مالم و بالاکشیده
هر چی بوده فروخته	پاک پدرم را سوخته
نه پول داره نه لیره	نه مایه و نه تیله
رخنه به مایه کرده	مایه را... کرده
هی تو کوچه با لاتها	میون لات و پاتها
شیر یا خط و سه قاب زد	پولا را به دمب گاب زد
هزار تا توبه کرده	گرد قمار نگرده

باز تا بجوره صنار قمار میره به اصرار
 عاشق آس و برگره توبه‌ی گرگ مرگه!!
 من دیگه خر نمی‌خوام والا شوور نمی‌خوام
 خاک بسرش ربابه
 گور پدرش ربابه

ب. م. شاه پریون

۲۵۶. استملاک ایران از نظر یک نفر رجل سیاسی انگلیسی

سرجان ملکم^۱ که در زمان فتحعلی شاه دوبار به سمت سفارت از طرف انگلیس به دربار ایران آمد و در میان رجال سیاسی انگلیس از کسانی است که اطلاعات کامل در باره ایران و تاریخ و ملت ایران داشته در کتاب خود در باب تاریخ ایران که به فارسی هم به ترجمه رسیده و معروف است عقیده خود را در باب منافی که استملاک و تصرف ایران برای یک دولت خارجی دارد چنین نوشته است.

«وسایلی که ملت ایران برای استقامت در مقابل تجاوزات بیگانگان دارد نباید اندک شمرد... این وسایل دفاع و استقامت اغلب موانع طبیعی است که برای مغلوب ساختن آن مدت زیاد و تغییرات و تبدیلات عمده لازم می‌باشد. پیش از آن که قسمت بزرگی از ساکنین این خاک را بتوان مطیع و منقاد ساخت اول باید آن‌ها را به تمدن آشنا ساخت والا نه خاک این کشور و نه محصولات آن بدان می‌ارزد که کس در صدد استملاک و تصرف آن برآید. هر دولت اروپائی که در صدد تسخیر ایران برآید نظر به اوضاع داخلی این مملکت و در اثر روابط طبیعی و جاریه‌ای که بین آن

1. Lirtohn Malcolm "Histoire de la Perse, Trad. Franc. en 4 vol. Paris, 4821 (Pilletainé)

دولت با وحشی‌ترین و جنگجوی‌ترین ملت‌های آسیا تولید خواهد گردید خود را به‌زودی در مقابل اوضاعی بس وخیم خواهد یافت و عجب آن‌که این وخامت و اشکال در آن روزی که همه کس تصور خواهد نمود که همه کارها دیگر پایان یافته بیشتر از روز اول خواهد بود.^۱»

ظاهراً مقصود از این وسایل استقامت و از این موانع طبیعی همبانا ایلات و عشایر ایران و کوهستان‌های این سرزمین باشند. درباب ایلات و عشایر و آن چه در این بیست سال اخیر بر آن‌ها وارد شد احوال و عقاید مختلف است و مضمی مامضی و باید شکر پروردگار را به‌جا بیاوریم که اقلأ هنوز کوه‌های مملکت ما برجای خود باقی است گرچه خدنگ خارا شکاف خط آهن سینه آن‌ها را نیز سوراخ نموده است.

۲۵۷. جنایت امری است طبیعی

سابقاً که روزنامه در ایران کمتر بود و اخبار در روزنامه منتشر نمی‌گردید بسیاری از مردم تصور می‌کردند که در مملکت ما جنایت کمتر واقع می‌شود جنایت شقاوت‌آمیز اختصاص به مالک کفر دارد و ترویج سینما و رمان و رقص را موجب ازدیاد جنایت می‌شمردند. اینک خبر ذیل تا حدی ثابت می‌دارد که گناه و جنایت و معصیت هم مانند تنفس و هضم و حرکت برای انسان طبیعی است و شاید تنها عقاید باطنی اعم از مذهبی یا غیرمذهبی و بهبودی اوضاع اقتصادی و اجتماعی بتواند تا حدی از آن جلوگیری نماید:

«اقدام به قتل برای بردن قاطر»

شیخ محمد مصباحی روضه خوان ۲۷ ساله اهل ترشیز صاحب ورقه

هویت نمره ۱۶۲ صادره از ترشیز فرزند شیخ محمد حسین که فعلاً توقیف است چندی قبل در موقع عزیمت از گرگان به شاهرود در قریه شاهکوه استری برای سواری خود کرایه نموده به اتفاق صاحب قاطر (حسن ۱۲ ساله پسر علی اوسط شاهکوهی) به جانب مقصد رهسپار می شود در بین راه بر اثر هوا و هوس شیطانی که بر شیخ مزبور مستولی شده به خیال قتل طفل و تصاحب مرکوب افتاده در نیم فرسنگی شاهرود در صحرای موسوم به صحرای حلال مضمم به عملی نمودن خیال خود شده در محل مزبور در اول شب ۲۸ خرداد ماه سال جاری طفل را که با او سوار استر بوده به زیر کشیده و ریسمان دنباله افسار را به گلوی او بسته از راه خارج و کشان کشان به گودالی که در آن نزدیکی بوده افکنده پس از یقین به خفه شدن و اطمینان از فوت او چهار ریال وجهی که خود از بابت کرایه به طفل مزبور داده بود از جیبش در آورده و مرکوب را سوار شده به شاهرود می شتابد. در شاهرود پس از تغییر لباس بر طرف دامغان حرکت می کند.

از طرفی متهم مزبور در اطمینان به فوت طفل به خطا رفته زیرا پس از حرکت شیخ طفل حالش بهتر شده و تنفس او به جریان افتاده و با ترس و لرز با مکاریان راهگذر به شاهرود آمده مراتب را اطلاع می دهد. بر اثر اقدامات مأمورین تعقیب جرم شیخ دستگیر و در ضمن تحقیقات اولیه بکلی منکر قضایا شده و اظهار می دارد قاطر را به مبلغ سی و هشت تومان از طفل خریداری نموده و وجه آن را هم پرداخته ام ولی مأمورین کشف جرم متقاعد نشده پس از یک رشته تحقیقات متناقض بالاخره متهم به مراتب مزبور صریحاً قرار می نماید.

۲۵۸. شعرای کاسب کار

شعر گفتن و شعر خواندن عموماً به خواص تعلق دارد یعنی کسانی که از فضل و کمال بهره‌ای برده غصه آب و نان ندارند و گاه و بی‌گاه برای تفریح یا تسکین خاطر شعری می‌سازند و یا شعری می‌خوانند ولی چه بسا اتفاق افتاده که همای زرین بآل شعر برکلبه بینوایان هم شهپر گشوده آن وقت است که نوای شعر واقعی که نغمه جان پرور روح و حس باشد و با مدح و ذم تقریظ و هجا و لغز و معما و حکمت و موعظه و مرثیه و تحقیق و این‌گونه لفاظی‌های بی‌معنی یا با معنی ربطی ندارد در صحن جهان می‌پیچید و گوش و هوش و ذوق را لذت ابدی سرشاری می‌بخشد. می‌گویند هومروس بزرگترین شاعر یونان قدیم در واقع گدای دوره‌گردی بود و یون^۱ فرانسوی که پانصد سال قبل می‌زیسته و اگر بزرگترین شاعر فرانسه نباشد بلاشک یکی از بزرگترین شعرای آن مملکت است دزد قلاش و عیاشی بود که حتی از آدم کشی هم روبرگردان نبوده و شاید هم بر سردار جان داده باشد. از دیگران گذشته به خودمان هم که برسیم می‌بینیم که عده‌ای از شاعرهای ما از طبقه‌های پائین بوده و از آن دسته‌ای که «آریستوکرات» خوانده‌اند نبوده‌است. می‌گویند فردوسی از دهقانان بوده و لقمه نانی داشته است ولی کسی را که آرزویش این باشد که:

«مرا دخل و خورار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی^۲»

نمی‌توان از توانگران و «آریستوکرات»های عهد خود دانست. شیخ فریدالدین هم از همان اسمش معلوم است که نان حلال می‌خورده یعنی کاسب کار و حبیب خدا بوده‌است.

بعداز آن عده شعرای کاسب کار همواره رو به ازدیاد است و اگر کسی

1. Er. Villon (1431-1489)

۲. رجوع شود به مقاله نمره ۲۰۱ از همین کتاب (هزار بیشه).

به تذکره هائی که در باب شعرا تنظیم یافته مراجعه نماید می تواند طومار مفصلی از این گونه شعرا ترتیب بدهد. یکی از این شعرا که حتی نامش در «مجمع الفصحا» هم نیامده شاطر عباس قمی معروف است که متأسفانه تنها یک غزل به اسم او مشهور گردیده و خود این کمترین نیز از آن غزل شیوا فقط این چند بیت را می دانم:

بر سر مژگان یار من مزین انگشت
 کادم دانا به نیشتر نزنند مشت
 پیش لب جان سپردم این به که گویم
 بر لب آن حیات تشنگیم کشت
 مغبچهگان از نشاط پای بکوید
 دختر رز می رود به جمله خرخشت
 خون مرا چشم جادوی تو نمی ریخت
 از پی قتل لب به شیر زد انگشت

اینک در اینجا ذکر مختصری از یک عده شعرای کاسب کار به عمل می آید و امید است از جوانان با همت و با ذوق ما یک نفر کمر همت بسته مجموعه کاملی از این نوع شعرا که عموماً اشعارشان مزه مخصوصی دارد و گوئی رایحه روح پرور نان تازه پز و گل آب دیده ای که کوزه گران به کار آمد و گندم تازه آرد شده از آن استشمام می گردد ترتیب داده و به میمنت و مبارکی به طبع برسانند.

بیمار شیرازی

اسمش حسین و شغلش جراحی بوده و این بیت شاهد طبع موزون او می باشد:

رشکم کشد هر جا که او در محفلی ساغر زند
مست است و ترسم از جفا بر دیگری خنجر زند

بنای یزدی

او نیز اسمش حسین و شغلش بنائی و معماری بوده و این بیت از اوست.

رخ ز شراب لاله گون آمده‌ای به محفلم
میل کیاب کرده‌ای و آه تو دانی و دلم

تسلی شیرازی

اسمش آقا رجب علی و مذهب بوده است این بیت قشنگ از وی می‌باشد

تسلی گردمی خواهی بکام خویش دوران را
تو را افلاک دیگر باید و سیاره دیگر

تاراج اصفهانی

آقا محمد حسین مقوی ساز بوده و ده هزار بیت دیوان داشته که لابد مثل صدها دیوان معتبرتر از آن از بین رفته است. از قرار معلوم از هجو و گردان نبوده و ابیات ذیل شاهد بر این مدعی است:

چاره‌ای گرچه وقت اخذ صلوات شعرا را به جز سماجت نیست
لیک امروز حاجتم گر از او بر نیاید مرا به حاجت نیست
بر سر قبر جد او فردا بی شکم جز قضای حاجت نیست

با این همه اهل تحقیق نیز بوده چنانکه گفته است:

در صومعه شیخ قصه تازه کند

در دیر کشیش ذکر آوازه کند

آسوده کسی که بر حدیث هر دو
یک گوش چو در یکی چو دروازه کند

نظیری نیشابوری (یا جوینی)

شغلش تجارت بوده و اگر جز این یک بیت شعری نگفته بود برای
بقای نام او کافی می شد.

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

وصفی کرمانی

اسمش میر عبدالله و شغلش خوشنویسی و به همین ملاحظه به
«مشکین قلم» معروف بوده وفاتش در سنه ۱۰۶۳ ه.ق. بوده و این ابیات از
اوست:

ناف آهو نخست خون بود است سنگ بود است ز ابتدا گوهر
کهتران مهتران شوند به عمر کس نژاد است مهتر از مادر

آبانی تهرانی

میرزا نصرالله آبانی تهرانی در ابتدا عطار بوده است و این بیت از او
می باشد:

طربسرای جهان ای رفیق برباد است

خوشا کسی که در این بزم ساغر غم زد

آزاد حبشی

نامش الماس و غلام سیاه زر خرید میرزا سید محمد سحاب بوده
فتحعلی شاه که به قول رضاقلی خان هدایت «پرورنده سیاه و سپید و

نعمت ده اماء و عبید بوده» او را خرید و آزاد ساخت و «از آن ظلمات اشعار چون آب حیات به ظهور آمده است.» قطعه ذیل لغزی است که در وصف ذغال که هم رنگ خود او بوده ساخته است:

چیست آن جرم سیه کز دست جور روزگار

باشدش آتش به جان چون من گه هجران یار

تا نسوزندش نگرده قابل بزم حضور تبرستان
از حریم قرب خود نکلیختگان را نیست بار

زشترو باشد ولی بی زر نیاید در وثاق

تند خو باشد ولی آخر در آید در کنار

از شراری در خروش آید چوار باب هوس

وز نسیمی در فغان چون عاشقان از بوی یار

در نظرها خوار آید همچو من لیکن به دی

کاخ از وی رشک بستان است و مجلس چون بهار الخ

الحق جای آن دارد که بگوئیم این سیاه روی شعر را سفید

ساخته است.

شفائی اصفهانی

اسمش حکیم شرف الدین حسن و شغلش طبابت بوده و به اسم

«نمکدان حقیقت» مثنوی منظومی دارد. این بیت از اوست:

ز گرد بادیه این هم‌رهی نمی آید

غبار کیست که دنبال محمل افتاده است

و در هجو کسی که قیمت دوی او را نپرداخته بود گفته است.

گر سام نریمانی و گر رستم کرد

جلاب مرا به مفت نتوانی برد

یا قیمت آن چه خورده‌ای باید داد
یا در عوض آنچه ریده‌ای باید خورد

انور یزدی

اسمش میرزا علی اکبر و شغلش زراعت بوده و این بیت از اوست:
بخشند اگر به صد جام یک دم مرا وصالی
برخاطرم دگر نیست از جان خود ملالی

اکبر اصفهانی

اسمش میرزا علی اکبر و شغلش زراعت بوده و این بیت از اوست:
نفس باز پسین است و نشد بنشینم آن قدر با تو که از دل نفسی برخیزد

انیس اصفهانی

اسمش محمدصادق و شغلش تجارت بوده و این بیت نمونه‌ای از طبع
اوست:
آیا که ره آمدنش زد که نیامد

صد چشم بره بر سر هر رهگذری داشت

نشانی دهلوی

اسمش علی احمد و شغلش حکاکی بوده و این بیت از او می‌باشد:
مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم‌تر گردد
دلم را با غمت بیدار بسیند باز گردد

جذبۀ کاشی

اسمش میرمؤمن و شغل رسمی او طبابت بوده ولی در واقع به سلوک و
طریقت رغبت داشته و ادعا داشته که چهار صد درویش و قلندر را خدمت
کرده است از اوست:

در مصر دلم یوسفی آسوده که هرگز یعقوب ندید است زلیخا نشیند است

حاجت شیرازی

اسمش میرزا یادگار و شغلش عطاری بوده نوشته‌اند که تا به سن هفتاد سالگی تأهل اختیار ننموده. وفاتش در سال ۱۱۸۵ هـ ق بوده و از اوست در مدح درویش مجید طالقانی که در نوشتن خط شکسته شهرت کامل دارد: ای گشته مثل به خوشنویسی ز نخست

مفتاح خز این همو خامه تو است

تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد

ننوشته شکسته را کسی چون تو درست

حسرت همدانی

نامش محمدتقی و متأسفانه شغلش را بهترین شغل‌ها نوشته‌اند یعنی به قول صاحب «مجمع الفصحا» مردی بوده لاابالی سیاح خمار قلاش عیاش پیوسته با باده و ساده یار و مجردانه در بلادش گزار و قرار از اوست:

بهر گل می‌رسد می‌بوید این دل نمی‌دانم کرا می‌جوید این دل

حریف جندقی

موسوم به سید ابوالحسن و شغلش شاهنامه خوانی بوده در تهران شهرتی داشته وفاتش را به سال ۱۲۳۰ هـ ق در تبریز نوشته‌اند و از اوست: نهان از من اگر با او نبودت در میان رمزی

چه بود امشب بروی غیر آن دزدیده دیدن‌ها

حریف از دور کردی رام خود کردم نگاهش را

غزال وحشی من رام گردد از رمیدن‌ها

خموش تهرانی

اسمش محمد شریف و اصلش از شیراز و شغلش خیاطی بوده است. صاحب «مجمع الفصحا» شرح مفصلی در حقیقتش نوشته که مختصر آن از این قرار است: اگرچه هرگز به دبستان نرفته و در مدت شصت سال از عمر تعلیم و تحصیلی نداشت ای عجب که به حسب ذوق فطری طبعی روان داشت و قریب ده هزار بیت از طبعش سر زده بود که به حافظه سپرده بعداً به کاتب می خواند و او می نوشت و تا دیوانی به انجام رسید.

او نداند فاعلات فاعلات شعر می گوید به از آب حیات

و این ابیات از او می باشد:

شاهد باده اگر در رحم تاک نبود

سرما در قدم تاک نشان خاک نبود

شیخ اگر گفت بشو خرقة ز آرایش می

راست فرمود و لیکن زر نا پاک نبود

من سوی حرم سالک و دل رهسپر دیر

راه من و دل عشق تو از دیر و حرم زد

خرسندی شیرازی

اسمش میرزا اسمعیل و در مجلس محمدشاه قاجار شاهنامه خوان بود ولی بعدها به خدمات درباری منصوب گردید و از اوست:

نشأه ز اندازه برون امشبیم از می بسر است

چشم مست تو مگر برجرام افتاد

مطمئن خاطر آن کس که شد آشفته عشق

نیکنام آن که در این مرحله بدنام افتاد

خرم شیرازی

اسمش نجفقلی و شغلش یساولی بود و قریب به سه هزار بیت دیوان داشت و این ابیات از اوست:

گر حصار دل بهر فن کرده‌ای خرم ز آهن

عاقبت گردد خراب از دست طفل نی سواری

مگرای طره دلدار شب هجرانی
که نظر هر چه کنم نیست تو را پایانی

خادم اصفهانی

ملاقاسم خادم رئیس خادم جامع عباسی بوده و این بیت از اوست:

ز ضعفم سخت مشکل شد ره میخانه پیمودن

در این پیری بکوی می فروشم خانه بایستی

خرم مازندران

اسمش حسین اصلش خراسانی و موطنش ساری و شغلش عطاری

بوده این بیت از اوست:

آن دل که به حال من بسوزد غیراز دل داغدار من نیست

خاور تبریزی کوزه کنانی

اسمش میرزا معصوم از نسل شمس الدین بوده و تجارت می نموده و

کتاب «تحفه الحرمین» از اوست و این ابیات از او می باشد:

افلاک چرخ، آفاق چه، دلوی دو از وی مهر و مه

زیر و زیر بیگانه و گه، این رفته و آن آمده

زان دلو و چه از کهکشان رودی است و در گردن عیان

زان کشتزار آسمان، زیسنگونه ریّان آمده

وله در هجو:

زن آقا دهد به مهمان دوغ چه کند نیستش جز این در مشک
کهنه مشکش مباد هیچ تهی یارب از دوغ تازه یعنی کشک

رهی اصفهانی

اسمش محمد ابراهیم و شغلش قصابی بوده ولی بعدها از این کار
نفرت گزیده، وفاتش در سال ۱۲۲۶ هـ ق و این ایات از اوست:

بهر سفر گذاشتم زین چو به پشت بادیا
آمد و دامنم گرفت آن صنم از ره وفا
مرغ دلش شکسته پر برگ گلش ز گریه تر

فندق او به پسته در لؤلؤ او عقیق سا
نرگس دنسواز او کرده به گریه آشتی

غنچه عشوه ساز او گشته بلا به آشنا
کز وطنی چو اصفهان وز صنمی چو من چمان

کس نرود به صد زیان کس نبرد به صد جفا

زرگر اصفهانی

اسمش آقا محمد حسن و شغلش زرگری بوده و در سنه ۱۲۷۰ هـ ق
درگذشته از اوست:

دل جدا از سر زلف تو ندارد آرام -
بی قرار است غریبی که بیاد وطن است

چو کرد لب به می آلوده ترک باده پرستم
بریخت خون جهانی به این بهانه که مستم

نه شیخ می‌دهدم توبه و نه پیر مغان می
ز بس که توبه نمودم ز بس که توبه شکستم

شایق اصفهانی

اسمش آقا علی اصغر و حرفه اش خیاطی و بالله باشی هدایت معاصر
بوده متأسفانه از اشعارش بدست نیامد.

شهرت فارسی

نامش شیخ حسن و شغلش طبابت و اصلاً عرب بوده و از اوست:
مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد می دانم
ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد می دانم
امید است اشعار دیگری بهتر از این نیز داشته باشد.

طیب اصفهانی

اسمش میرزا عبدالباقی و شغلش طبابت و در خدمت نادرشاه می بوده
و در سنه ۱۱۶۸ وفات نموده است. این ابیات از اوست:

غمش در نهانخانه دل نشیند بنازی که لیلی به محمل نشیند
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکل نشیند
خلد گر به پا خاری آسان بر آرم چه سازم به خاری که در دل نشیند

طلعت اصفهانی

اسمش آقا محمد و شغلش تجارت بوده و این بیت از اوست:
نهم ز حلقه رندان چگونه پا بیرون

که پند پیر مغان حلقه ایست در گوشم

طرب شیرازی

محمد رفیع خان ضابط خفرک و مرودشت (فارس) بوده و این بیت

از اوست:

گر قصد تو این نیست که از رشک بمیرم
گسویی ز چه بودم بر اغیار و نبودی

عارضی اصفهانی

اسمش آقابابا و شغلش پاره‌دوزی بوده و این بیت از اوست:

حاشا مکن ز بردن این دل که زار تو است
غیر از تو دل که می‌برد این کار کار تو است

عامی اصفهانی

بیچاره اسمش از میان رفته و تنها تخلصش به‌جا مانده شغلش
کرباس‌فروشی بوده و این بیت از اوست:

هر جا فتاد سایهٔ سرو قدت به‌خاک آن‌جا هزار قمری دل آشیان گرفت
(از این بیت چنان استنباط می‌گردد که قمری در سرو آشیان می‌گذارد
والا گفته بود «آن‌جا هزار بلبل دل آشیان گرفت.» و الله اعلم بالصواب.

عارف اصفهانی

آقا محمد تقی عارف از تجار اصفهان و از مریدان حاجی زین‌العابدین
سیاح شیروانی صاحب «بستان السیاحه» بوده و این بیت از اوست:

در زیر پر خویش کشیده است سر از غم
هر مرغ که از دام تو بگریخته دیدم

عاشق اصفهانی

نامش آقا محمد و شغلش خیاطی و در سنهٔ ۱۲۸۱ وفات یافته و دیوان
غزلیاتش مشهور است: این رباعی از او می‌باشد:

چندی به‌زمانه سخت جانی کردیم
بر خاطر این و آن گرانی کردیم

مردن مردن گذشت ما را عمری مردم به گمان که زندگانی کردیم

غبار رازی

اسمش میرزا نبی و در هشت ماهگی به مرض آبله کور شد و شغلش بعدها عطاری بود و با این همه از قصاید و غزلیات اشعار خوبی دارد و در سنه ۱۲۷۲ به سن سی و چهار سالگی درگذشت. از اوست:

ای زلف بر رخسار چه پریشان و پر خمی
چون صبح و شام من از چه پیوسته در همی
همخواب زهره‌ای و هم آغوش مشتری
با مهر همنشینی و با ماه همدمی
در تیرگی مشابه با چاه بیژنی
در پیچ و خم معاین چون خام رستمی

فرهنگ اصفهانی

اسمش آقا محمدعلی و شغلش تذهیب است، کتابی در مطایبه نوشته موسوم به «طرب الاحباب» و این بیت از اوست:
یارب این تنگ قبایان که چو تنگ شکرند
تا کسی از حال دل تنگدلان بی‌خبرند

قانع جرفادقانی

اسمش محمد و شغلش نساجی بوده و این بیت از او می‌باشد.
اگر به گل نگرم ور به نرگس مخمور
به غیر چهره و چشمت نباشدم منظور

قضائی یزدی

آقا محمد صادق اسمش بوده و از شعر بافان شهر یزد بوده و این بیت

شیوا از اوست:

ره به مقصود ار نبردم در طلب نبود عجب

رهنمای خویش کردم این دل گمراه را

کامی اصفهانی

اسمش اسمعیل و حرفتش تجارت بوده و جوان مرده است. ناطق اصفهانی در تاریخش گفته «عندلیبی همچو کامی از جهان ناکام رفت» و از اوست:

گریان نبود سحاب هنگام بهار

نالان نبود به گلستان بلبل زار

چون دیده اشک ریز من در غم دوست

چون سینه ناله خیز من در غم یار

گوهر کرمانی

اسمش میرزا عبدالرزاق و شغلش طبابت بوده است. لله باشی می نویسد «در شهر کرمان هنگام بیماری من با جبه رنگارنگ و دستاری عجیب و قیافه ای غریب به بالینم آمد چون دیده گشادم وی را بر سر خود نشسته دیدم. گفت مرا شناسی؟ گفتم آری. گفت کیستم گفتم همانا حضرت عزرائیلی که در این گوشه کربت و زاویه غربت به قبض روح آمده ای.» این چند بیت از قصیده ای است که در جواب قصیده مشهور عبدالواسع جبلی و خسرو دهلوی گفته است:

شد اورنگ حمل تا تکیه گاه خسرو خاور

فلک شد شاد و دهر آباد و خوش دل بحر و خرم بر

ز فیض ابر نوروژی برون آمد به فیروزی

ز گلبن گل ز مینامی ز دریا در زنی شکر

در این فصل آن که دارد عقل یک دم بر نمی‌دارد
دل از گلشن سر از سبزه کف از مینا لب از ساغر

مهجور اصفهانی

اسمش محمدعلی و شغلش مکتب‌داری بوده. صاحب «مجمع
الفصحا» در حقش چنین نوشته که حرفش تعلیم اطفال دبستان و حالتش
تماشای باغ و بستان است. این بیت از او می‌باشد:
هنگام نزع یوسف من از سفر رسید
عمرم بسر رسید چون عمرم به سر رسید

مصور مشهدی

اسمش حاجی علیقلی و شغلش نقاشی بوده و این بیت از اوست:
غنچه در باغ حدیث لب خندان تو خواست
در سخن بود که باد آمد و زد بر دهنش

منصور اصفهانی

اسمش میرزا رضا سفله شغلش طبابت بوده از اصفهان به کرمان رفته
آنجا توطن اختیار نموده و از بس شراب به‌مریضان خود تجویز می‌کرد
اسمش را میرزا رضا شرابی گذاشته بودند در سال ۱۲۳۸ ه.ق. وفات یافته
این ابیات از اوست:

ز لاله دامن کهسار توده شنگرف ز سبزه ساحت گلزار سوده زنگار
ز ابر غالیه پرور نواحی بستان ز باد لخلخه آور حوالی گلزار

هاتف اصفهانی

سید احمد هاتف مشهورتر از آن است که محتاج معرفی باشد. شغلش
طبابت بوده است. ترجیع‌بندی که با این ابیات شروع می‌گردد

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رخت هم این و هم آن
 دل فدای تو چون توئی دلبر جان نثار تو چون توئی جانان
 و بازگشت آن این است:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو
 در سر تا سر ایران و در میان قاطبه فارسزبانان و فارسی خوانندگان
 معروف است و ایضاً این ابیات معجز آیات نیز از اوست:

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی
 هرچه بینی دلت همان خواهد و آنچه خواهد دلت همان بینی
 دل هر ذره را که بشکافی آفتابش در میان بینی

که این بیت اخیر دال بر وجود «آتوم» است که از جمله کشفیات علمی
 عهد اخیر می باشد.

ناطق اصفهانی

ناطق اصفهانی (میرزا صادق) را هم باید در ردیف همین گونه شعرا
 به شمار آورد. وی در فن تاریخ سازی و عددجوئی قدرتی عجیب داشته و
 چنانکه مؤلف «مجمع الفصحاء» گوید در این فن گوی سبقت از اقران
 ربوده است چنانکه اکثر از قصایدش بر مصراع‌های مفرداً الی آخره تاریخ
 سالی است بی زیاده و کم و در تاریخ هر بنائی مکرر قصیده فریده مشتمل
 بر ابیات عدیده به همین نهج دارد و از آن جمله است قصیده‌ای که در سال
 اتمام ایوان حضرت معصومه عرض کرده مشتمل بر شصت و دو بیت که
 عبارت می شود از یکصد و بیست و چهار مصراع و تمام مصراع بلااستثناء
 ماده تاریخ اتمام بنای نامبرده است. و عجب آن که لفظ شصت و دو بیت
 هم همان تاریخ می شود و باز عجیب تر آن که یکصد و بیست و چهار
 مصراع را هم چون به حسب اعداد شمارند باز همان تاریخ می شود. وی
 در همین علم کتابی هم نوشته و در سنه ۱۲۳۵ هجری قمری رحلت

نموده است. و از جمله ابیات و قصیده مذکور در فوق این چند بیت است:
 این قبه راست جای بجائی که پایه اش
 از اوج ماه و مهر و زحل برتر آمده
 وین قبه رفیع بدانجا رسانده قدر
 کز قدر با سپهر برین همسر آمده
 زهرا عفاف فاطمه بنت موسی آنک
 بر وی شرف ز فاطمه و حیدر آمده
 سلطان عهد فتحعلی شاه آن کز او
 بستان ملک و گلبن جان را برآمده

۲۵۹. عنصری در باب جشن سده

شعرای بزرگ ما در دربار امرای غیر ایرانی می زیسته اند گاهی مجبور می شده اند برای خوش آمدگویی از آداب و رسوم ایرانی یعنی از آداب و رسوم قومی خود به نکوهش سخن برانند چنانکه مثلاً عنصری که در دربار سلطان محمود غزنوی می زیسته در هنگام جشن سده از جشن های باستانی ایرانی خطاب به سلطان محمود غزنوی چنین گفته است:

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم

به جشن دهقان آئین به زینت بهمین

که اندرو به فروزند مردمان مجلس

به گوهری که بود سنگ و آهش معدن

چنین که دیدم آئین تو قوی تر بود

به دولت اندر ز آئین خسرو و بهمین

تو مرد دینی و این رسم رسم گیرانست

روا نداری بر رسم گبرکان رفتن

جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند

ترا برسم کیان تهنیت نگویم من

نه آتش است سده بلکه آتش آتش تست

که یک زیانه بتازی زند یکی بختن

۲۶۰. قائم مقام و حاجی میرزا آقاسی

دو بیت ذیل از قطعه‌ای است که می‌گویند قائم مقام در نکوهش حاج

میرزا آقاسی سروده است

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح

از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

خلق ار همه دنبال تو افتند عجب نیست

یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد

۲۶۱. یک آدم منصف

در سال ۱۳۱۲ هـ که آقای فرخ رئیس کل صنعت و فلاح بود

در جلسه رسمی مجلس شورای ملی با کمال جرئت و انصاف که از امثال

ایشان یعنی از رجال مملکت ما کمتر دیده شده اظهارات ذیل را نمودند

که روزنامه‌ها در ضمن مذاکرات مجلس به چاپ رسانیدند.

این است بیانات آقای فرخ در مجلس:

فرخ (رئیس اداره فلاح و صنعت) بنده با اظهار امتنان از تذکرات

نماینده محترم ناچارم که توجهشان را به یک قسمتی جلب کنم فرمایشات

آقا از نقطه نظر فلاح کاملاً صحیح است بنده تصدیق می‌کنم ولی نکته

را که خودشان فرمودند این نکته را باید بینم علت و اساس این عیب در

کجا است و وقتی در یک امری عیب و علت معلوم شد و نقطه مرض

تشخیص شد البته آن وقت علاجش سهل است آقا می فرمایند که صنعت نسبتاً بهتر شده تصدیق می فرمایند که در قسمت صنعت و فلاحت هر دو اطلاعات بنده مساوی است از فلاحت هم بی اطلاع در صنعت هم بی اطلاع زیرا در این قسمت بنده نه تحصیلات و نه ورزش عملی نموده ام برای اینکه خدمت و کاریزم در وزارت خارجه بوده الی آخر.»

اینک که در حدود ده سال از آن تاریخ می گذرد در این موقع به ایشان تبریک باید گفت علی الخصوص که در آن تاریخ اوضاع مملکت ما طوری نبود که در این گونه اظهارات احتمال خطری برای شخص در میان نباشد.

۲۶۲. کار نیکوکردن از پرکردن است

در تماشاخانه برلن جوانی مقداری شیشه های بطری مانند را در چهار طبقه روی میزی قرار داده و خود بر فراز آنها می نشیند و شش ظرف را بر سر شش تعلیمی می گرداند.

در اول وهله چنین امری به نظر می آید ولی این شخص موسوم است به شارل کنی^۱ و راقم این سطور به شخصه او را در تماشاخانه برلن موسوم به «باغ زمستانی» به همین صورت دیده است و معروف بود که این جوان برای آموختن این کار سالها زحمت کشیده و مشغول تمرین بوده است.

۲۶۳. راهنمایی یغمای جندقی به پسرش

میرزا ابوالحسن یغمای جندقی از شعرای مشهور است و می گویند چون در بدو جوانی نزد ذوالفقار خان سردار سمنانی که مرد تندخو و فحاشی بوده منشی و نویسنده بوده است برای تسکین خاطر عادت به هزل گوئی نموده است چنانکه زمین و زمان و مخلوق و کاینات از شر زبان او در پناه نمی مانده اند...

می‌گویند همین ذوالفقار خان سردار سمنانی که مخدوم یغما بوده یا یک نفر از اعیان دیگر که یغما را با او انس و حشری بوده است بی‌نهایت بدخط بوده چنانکه به بد خطی ضرب‌المثل بوده است. پس از مرگ یغما پسرش شبی خواب او را می‌بیند و از پریشانی حال خود شکایت می‌نماید. یغما به او می‌گوید خوبست برای فلان شخص که با من سابقه لطف دارد قصیده‌ای بسازی شاید دستگیری از تو بنماید پسر یغما می‌پرسد پدر جان تو او را خیلی بهتر از من می‌شناسی بگو بینم چه صفات و خصایلی دارد که مستحق مدح باشد. یغما مدتی فکر نموده و آخر می‌گوید باز هرچه باشد تصور می‌کنم خطش از همه چیزش بهتر باشد.

۲۶۴. پیراهن مراد

اگر مرادی داری و می‌خواهی مرادت برآید باید پیراهن مراد بدوزی و پوشی برطبق دستور زیر.

این کار باید از نیمه دوم رمضان آغاز گردیده در آخر ماه ختم بشود پول پیراهن مراد را باید بوسیله گدائی از مردهائی که اسمشان محمد است و یک بخته (یعنی یک زن بیشتر ندارند) جمع آوری کرد. پارچه آن را باید از دکانی خرید که رو به قبله باشد. پیراهن مراد را باید در روز ۲۷ رمضان که روز قتل ابن ملجم قاتل حضرت امیر (ع) است در بین نماز ظهر و عصر در مسجد برید و دوخت و پوشید تا هر مرادی داری برآید و اگر برنیامد تقصیر باسستی عقیده خودت است.

۲۶۵. ۲۰۰۰۰ لوحه به خط میخی

مجله معروف امریکائی موسوم به «مجله ملی جغرافی» در شماره

آخر ماه اکتبر ۱۹۳۳ چنین نوشته که در همان تواریخ در خرابهای تخت جمشید بیست هزار لوحه به خط میخی کشف گردیده که هنوز آن‌ها را نخوانده‌اند وقتی از خواندن آن‌ها فراغت یابند امید می‌رود که باز قسمتی از تاریخ ایران روشن یا روشن‌تر گردد.

۲۶۶. شرح نظریه‌های پرفسور اینشتین در چند کلمه

پروفسور اینشتین عالم مشهور محتاج به معرفی نیست. همه می‌دانند که کشفیات او در زمینه علم اساس بسیاری از معلومات بشری از متزلزل ساخته است. او اینک سال‌ها است که در امریکا زندگانی می‌نماید و اخیراً شنیدیم که تبعه امریکا شده است. خانم اسلویت امریکائی قصه شیرینی از او نقل می‌کند که واقعاً شنیدنی است:

خانم مذکور می‌گوید: جمعی از خانم‌ها بواسطه کثرت انتشارات عجیبی که از احوال و اطوار اینشتین شنیده بودند خیلی مایل بودند که با وی هم صحبت بشوند و مذهب (نسبیه) از خود مؤسس آن شنیده باشند. یک روز خانم‌ها از وی سؤال کردند آقای پروفسور ما را از حقیقت مذهب خود به‌طور مختصر مستفیض فرموده و توضیح بدهید که بعد چهارم چه فضائی دارد که ما آن را نمی‌فهمیم. وی در جواب گفت:

«دو نفر گدا روزی در خیابان باهم دیگر قدم می‌زدند که یکی از آن‌ها کور و دیگری بینا بود. گدای بینا به کور گفت قریباً بده خواهیم رسید و در آن‌جا برای ما دو سه کاسه دوغ سرد گوارا خواهند آورد.

کور گفت: دوغ چیست؟

چشم‌دار گفت: مایعی است سفید رنگ.

کور گفت مایع چیست و سفید یعنی چه؟

چشم‌دار گفت راستی یادم رفته بود که تو کور هستی و رنگ سفید را

نمی‌دانی. سفید همان رنگ مرغابی است.

کور گفت بلی می‌دانم رنگ چیست و شنیده‌ام که هر چیزی در این عالم رنگی دارد لیکن مرغ آبی چه شکل است.

بینا گفت ببخشید باز هم فراموش کرده بودم که تو کور هستی. مرغ آبی همان پرنده‌ای است که دارای گردن کج و معوج می‌باشد. کور گفت نمی‌دانم کج و معوج چیست.

بینا از این گفتگو حوصله‌اش سرآمده دست خود را به سمت رفیق کورش دراز کرده و به‌وی گفت: آیا می‌دانی معوج چیست؟ دست مرا الان بگیر و ملاحظه کن که الان راست و مستقیم است و هنگامی که آن را منحنی می‌کنم معوج می‌شود.

در این وقت کور با یک لحن عجیبی به رفیقش گفت بسیار خوب آن معنی دوع را فهمیدم و به‌همین قصه مختصر انیشتین به خانم‌های مزبور فهمانید که نظریه وی به‌این زودی‌ها و به‌این مختصر ممکن نیست فهمیده شود و کسی که می‌خواهد این نظریه را بفهمد لازم است مدتی مقدمات علوم متعدده را بخواند تا بتواند به حقیقت عقیده وی اطلاع به‌هم رساند.

۲۶۷. دو نامه ناپلیون به فتحعلی شاه

از آقای حسن وثوق (وثوق الدوله) شنیدم که مرحوم میرزا علی خان امین‌الدوله از قول شخصی که خود شاهد قضیه بوده به ایشان حکایت کرده بوده است که در زمان فتحعلی شاه نامه‌ای از ناپلیون به فتحعلی شاه آوردند و از آنجائی که در تهران کسی را پیدا نکردند که به زبان فرانسه آشنا باشد و به‌اعضاء سفارت خانه‌های خارجی هم نمی‌خواستند مراجعه نمایند تصمیم گرفتند نامه امپراطور را بفرستند بغداد که کارگذار ایران در آنجا که گویا در آن زمان بیالیوز معروف بود و می‌گفتند فرانسه

خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار

(پرده نقاشی عمل استاد محمدعلی نقاش در سنه ۱۲۲۰ هـ ق)



این پرده نقاشی از مجموعه مستر ایمری انگلیسی است و از مجله «روزگار نو» منطبعه لندن (زمستان ۱۹۴۱) در اینجا آورده شده است.

می‌داند آن را ترجمه نماید. اما چون بالیوز نامبرده هم خیلی کم به زبان فرانسه آشنا و نخواستہ بود خود را از تک و تا بیندازد در حاشیہ همان مراسلہ نوشته بود «بوناپارت»^۱ نامی است و اظهار عبودیت و بندگی می‌نماید.»

چنانکہ می‌دانید ناپلیون در صدد بود کہ از راه قفقاز و ایران بہ ہندوستان قشون بفرستد و در جلب فتحعلی شاه و دربار ایران اقداماتی بہ عمل آورد کہ منتهی شد بہ عہدنامہ ای کہ در ۲۵ صفر ۱۲۲۲ با فرانسه منعقد گردید. در ذیل اولین و دومین نامہ ناپلیون بہ فتحعلی شاه منقول می‌گردد:^۲

نامہ اول

پاریس ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ (۱۷ ذی القعدہ ۱۲۱۹)
بوناپارت امپراطور فرانسویان بہ فتحعلی شاه ایران

سلام بر تو

من ہمہ جا مأمورینی دارم کہ از آن چہ آگاهی آن مرا اهمیت دارد بہ من اطلاع می‌دهند. بہ توسط ایشان من می‌دانم بہ کجا و در چہ موقع می‌توانم بہ پادشاهان و مللی کہ دوستدار ایشانم آراء دوستانہ و یاد آوری‌های قدرت خویش را بفرستم. آوازہٴ شہرت کہ ہمہ چیز را آشکار می‌سازد تو را معلوم داشته کہ من کہ هستم و چہ کرده‌ام و چگونہ فرانسه را برتر از تمام ملل غرب قرار داده‌ام و بہ کدام دلایل آشکار علاقه خویش را بہ پادشاهان مشرق ظاهر ساختم و بہ کدام سبب پنج سال پیش از مقاصدی کہ در فخر ایشان و سعادت ملت ایشان داشتم و منصرف گردیدم. میل دارم بہ من بگوئی کہ چہ کردہ‌ای و برای تأمین عظمت و بقای

۱. بوناپارت اسم خانوادگی ناپلئون است.

۲. نقل از مجلہ «شرق» اسفند ۱۳۰۹ هـ ش (شمارہ ۳)

سلطنت خود چه نظر داری. ایران کشور شریفی است که خداوند عطایای خود را در حق آن دریغ نداشته است. مردمان آن مردمان هوشیار و بی‌باکند و شایسته آنند که حکومت خوب داشته باشند. اسلاف تو لابد از یک قرن به این طرف لایق حکمرانی چنین ملتی نبوده‌اند که گذاشته‌اند که این ملت از مصائب نفاق خانگی آزار ببینند و به طرف اضمحلال برود.

نادرشاه جنگجوی بزرگی بود، قدرتی بسیار بدست آورد. برای فتنه جویان وحشت‌انگیز و برای همسایگان خود دهشت افزا بود، بر دشمنان خود چیره شد و با مفخرت پادشاهی کرد، ولی این فرزاندگی را نداشت که هم به فکر حال و هم در اندیشه آینده باشد. احفادوی جانشین او نشدند. تنها محمدشاه^۱ عم تو در نظر من شاهانه زندگی کرده و خسروانه اندیشیده است. قسمت اعظم ایران را به تصرف خویش در آورده و سپس آن قدرت ماهانه را که در فتوح خویش بدست آورده بود برای تو گذاشته است.

تو سرمشق‌هایی را که وی به تو داده است پیروی خواهی کرد و فراتر از آن خواهی رفت، تو هم چون وی از آرای ملتی از سوداگران که در هندوستان با جان و تاج پادشاهان بازرگانی می‌کنند حذر خواهی کرد و ارزش ملت خویش را در برابر تجاوزاتی که روسیه در قسمتی از مملکت تو که همسایه خاک اوست بدان کوشش می‌کند وسیله جلوگیری قرار خواهی داد.

من یک تن از خدمتگزاران خویش را نزد تو می‌فرستم که در بر من مقامی مهم و اعتمادی کامل دارد. او را مأمور می‌کنم که احساسات مرا به تو بگوید و هرچه باو بگویی بر من ادا کند. من به او فرمان می‌دهم که از استانبول عبور کند و می‌دانم یکی از اتباع تو اسف و ایزو سویج^۲ به آن جا

۱. مراد آقا محمدخان است.

رسیده و خود را فرستاده^۱ تو قلم داده است تا به نام تو پیشنهادهای دوستی به من بکند. خدمت گزار من ژوبر^۲ درباب مأموریت این ایرانی تحقیق به عمل خواهد آورد. از آنجا به بغداد خواهد رفت و در آنجا روسو^۳ یکی از مأمورین با وفای من راهنمای او خواهد شد و سفارشهای لازم را به او خواهد کرد تا به دربار تو بیاید. به محض این که پیشرفت این روابط مسلم شد هیچ مانعی در برقرار ماندن آن باقی نخواهد ماند.

تمام ملت‌ها نیازمند به یکدیگرند. مردم مشرق زمین جرأت و هوش دارند ولی جهل آن‌ها در بعضی صنایع و احوال آن‌ها از نظاماتی که باعث افزونی قوت و فعالیت قشون است اسباب نقصان ایشان در جنگ با مردم شمال و مغرب گردیده است. دولت مقتدر چین سه بار در تصرف بیگانگان در آمده و امروز حکمران آن یک ملت جنوبی است. تو خود به چشم خویش می بینی انگلستان که یک ملت غربی است چگونه در میان مادر عداد آن ملت‌هایی است که جمعیت آن و قلمرو آن تنگ‌تر است و با این همه تمام دول هندوستان را می لرزاند.

تو به من آگاهی خواهی داد که چه می خواهی و ما روابط دوستی و تجارت را که از سابق در میان مملکت تو و مملکت من برقرار بوده است تجدید خواهیم کرد. ما با یکدیگر همدست خواهیم شد و ملل خویش را مقتدرتر، متمول‌تر و سعادتمندتر خواهیم کرد. من از تو خواهش دارم از خدمتگزار با وفائی که نزد تو می فرستم خوب پذیرائی کنی و یاری پروردگار و سلطنت طولانی و با افتخار و عاقبت خیر را برای تو آرزو مندم. تحریرا قصر امپراطوری توپلری^۴ در تاریخ ۲۷ ماه پلووی یوز^۴ سال

۱. Jaubert نخستین سفیر ناپلئون به ایرن و حامل این مکتوب.

۲. کارگزار فرانسه در بغداد. ۳. قصر سلطنتی در پاریس.

۴. Pluviôse ماه پنجم از تقویم انقلابی جمهوری فرانسه.

۱۱۳ و سال اول سلطنت من.

مکتوب دوم

پاریس، ۳۰ مارس ۱۸۰۵^۲

من باید باور کنم که فرشتگانی که پاسبان سعادت دولتند خواستار آنند که من با مساعی که تو در تأمین قدرت مملکت خویش به کار می‌بری یاوری کنم زیرا که یک فکر در یک زمان در اذهان ما خطور کرده است. مأمورینی که حامل مکاتیب ما بوده‌اند در استانبول به هم برخورده‌اند. و در ضمن این که حکمران تبریز از جانب تو با فرستاده من در جلب رابطه مکاتبه را می‌گشود به مأمور مزبور از جانب من فرمان رسیده بود که روابطی با وزرای تو در سرحدات عثمانی افتتاح کند.

باید تن به قضای آسمان در داد زیرا که پادشاهان را برای آن قرار داده است که ملل را سعادت‌مند کنند و چون قرن به قرن مردان بزرگ را به وجود می‌آورد این قاعده را بر ایشان هموار می‌کند که با یکدیگر همداستان شوند تا اینکه اتفاق مقاصد ایشان مفاخر ایشان را بیشتر رونق دهد و اراده‌ای را که در نیکوکاری دارند تقویت کند. آیا جز این نظر دیگری توانیم داشت؟ ایران شریف‌ترین دیار آسیاست. فرانسه نخستین کشور مغرب است. بر ملل و ممالکی حکمرانی کردن که طبیعت به زیبایی ایشان مایلست و خواستار آن است که ایشان را از محصول فراوان توانگر کند. فرمان فرمائی بر مردمان صنعتگر و هوشیار و دلیری که درین دودبار سکنی دارند آیا از هر سرنوشت پسندیده‌تر نیست؟ ولی در روی زمین ممالکی هست که طبیعت آن حق ناشناس و عقیمست و از تولید آن چه برای معاش ملل لازمست دریغ می‌ورزد. درین ممالک مردم مضطر و

۱. تقویم جمهوری فرانسه که از سنه ۱۷۹۳ (سال انقلاب) شروع می‌شود.

۲. از تقویم جمهوری فرانسه که مبداء آن سال اول جمهوری بود.

حریص و حسود بوجود می آیند و بدابحال اقطاری که آسمان با ایشان مساعدست ولی در ضمن آنکه نیکی خود را در حق آن‌ها دریغ نمی‌کند پادشاهان فعال و بی‌باک به ایشان نمی‌دهد تا بتوانند از نتایج جاه‌طلبی و حرص و فلاکت ایشان را حفظ کنند.

روس‌ها از کویرهای خود کسل شده‌اند و نسبت به زیباترین قسمت‌های مملکت عثمانی تجاوز می‌کنند، انگلیس‌ها که به جزیره‌ای تبعید شده بودند که ارزش کوچکترین ایالت دیارتر از آن‌ها ندارد ولع نسبت به ثروت ایشان را برانگیخت و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هر روز وحشت‌انگیزتر است. این دو دولت را باید مراقب بود و باید از ایشان ترسید، نه از آن حیث که مقتدرند بلکه از آن حیث که حاجت دارند و شهوت دارند که مقتدر گردند.

یکی از خدمتگزاران من می‌بایست علائم دوستی مرا به‌تو رسانده باشد آجودان ژنرال رمیو^۱ که امروز نزد تو می‌فرستم مخصوصاً مأموری است از آن‌چه مربوط به مفاخر تو و قدرت تو و حوائج و منافع و مخاطرات تست تحقیق کند. مردی است که جرأت و فرزاندگی دارد، خواهد دید که رعایای تو چه کم دارند تا آن‌که دلاوری طبیعی ایشان را بوسیله این صنایعی که چندان در مشرق زمین معروف نیست یاری کند زیرا که دولت ملل شمالی و غربی معرفت آن را برای ملل عالم واجب کرده‌است.

من از اخلاق ایرانیان آگاهم و می‌دانم که با شادی و به‌سهولت آن‌چه را که لازمست برای افتخار و امنیت خود فراگیرند می‌آموزند. امروز ممکن است سپاهی مرکب از ۲۵۰۰۰ نفر بیگانه ایران را غارت کند و شاید بتواند آن را منقاد و مطیع خود سازد ولی وقتی که رعایای تو ساختن اسلحه را بدانند سربازان تو تربیت بشوند که بتوانند به‌مجموع حرکات

۱. Romieu سفیر دوم ناپلیون در ایران که در تهران فوت کرد.

سریع و منتظم جمع شوند و متفرق گردند و صواعق توپخانه متحرکی را با خود یار کنند و بالاخره وقتی سرحدات تو بوسیله قلاع عدیده در امان باشد و بحر خزر در امواج خود بیرق‌های بحریه ایران را ببیند تو مملکتی خواهی داشت که کسی حمله به آن نتواند و رعایائی خواهی داشت که کسی نمی‌تواند ایشان را مغلوب سازد.

من میل دارم همواره با تو روابط سودمندی داشته باشم. من از تو خواهشمندم از خدمتگزارانی که نزد تو می‌باشم خوب پذیرائی نمائی. من نیز کسانی را که به دربار امپراطوری من خواهی فرستاد با ملاطفت پذیرائی خواهم کرد و دوباره یاری آسمان و سلطنت مدید و سعادت‌مند و عاقبت خیر را برای تو آروزمندم.

تحریر را در قصر امپراطوری توپلری در پاریس، به تاریخ روز نوزدهم ماه ژرمی نال^۱ و اول سلطنت من.

باید دانست که شرح همچشمی انگلیس و فرانسه در آن زمان در ایران یکی از دلنشین‌ترین فصول تاریخ مملکت ما را تشکیل می‌دهد. وقایع مهمه‌ای که در آن مدت اتفاق افتاده از قرار ذیل است:

در ۱۸۰۰ میلادی گرجستان از ایران منتزع شده بود و ایرانیان از این بابت سخت مکدر و ملول و متر صد فرصتی برای تلافی بودند.

در همان سال یعنی ۱۸۰۰ میلادی (۱۸ شعبان ۱۲۱۵) انگلستان به‌زور پیشکش و هدایا عهدنامه‌ای با ایران یعنی با فتحعلی شاه بست که به موجب آن دولت ایران متعهد می‌شد که جلوی افغان‌ها را (زمان شاه امیر افغان) بگیرد که به هندوستان حمله نکنند و در عوض انگلیس‌ها متعهد می‌شدند که اگر از طرف فرانسه یا افغان‌ها به ایران تجاوزی بشود

به ایران اسلحه و مهمات کافی برسانند. ژنرال گاردان^۱ فرانسوی که بعدها از طرف ناپلیون به ایران آمد در کتابی که درباب مأموریت خود در ایران نوشته می‌گوید که انگلیس‌ها دو میلیون روپیه برای پیشرفت امر یعنی عقد عهدنامه سابق‌الذکر به مصرف رسانیدند.

«آتش شمع به جان فتد کاین بنا نهاد».

ناپلیون بدون آن‌که از این پیش آمد مأیوس گردد به قصد این‌که با کمک ایران قشون به هند وارد نماید و اساس اقتدار انگلیس‌ها را در آنجا متزلزل سازد با ایران بنای مرابطات را نهادند چنانکه در صفحات پیش گذشت (نامه اول و دوم ناپلیون به فتحعلی شاه) در سال ۱۸۰۵ میلادی. اول ژوبر و بعد ژنرال رومیو را به ایران فرستاد. ژنرال رومیو پس از ورود به تهران در آنجا فوت کرد و ژوبر در پنجم ژوئیه ۱۸۰۶ در سلطانیه با فتحعلی شاه مذاکراتی به عمل آورد و فتحعلی شاه میرزا رضا نامی را نزد ناپلیون به سفارت فرستاد. میرزا رضا در تیل زیت (شهر آلمانی در پروس) به حضور ناپلیون رسید و در نتیجه این مذاکرات و ملاقات‌ها بنا شد که ناپلیون گرجستان را از روس‌ها گرفته و به ایران مستر دارد و در عوض دولت ایران با فرانسه در هجوم به هندوستان همدستی نماید و حتی فتحعلی شاه حاضر شد که جزیره خارک را در خلیج فارس به اختیار ناپلیون بگذارد.^۲

عهدنامه بین فتحعلی شاه و ناپلیون در تاریخ ۲۵ صفر ۱۲۲۲ (۴ مه ۱۸۰۷ م.) در اردوی ناپلیون در فین‌کن‌شتین^۳ بسته شد.^۴

1. Alf. de Gardane: Mission du Général Gardane en Perse sous le Premier Empire, Paris, 1865 (Ad. Lainé).

2. P. AM. Jaubert: Voyage en Arménie et en Perse (E. Ducrocq).

۳. Finkenstein قصبه‌ای در پروس شرقی

۴. از تصادفات عجیب آن‌که درست صد سال بعد از این تاریخ یعنی ۱۹۰۷ عهدنامه روس و انگلیس در تقسیم ایران به مناطق روس و انگلیس بسته شد.

چند ماه بعد ژنرال گاردان سابق‌الذکر برای تنظیم کشور ایران و تهیه هجوم به هندوستان وارد ایران گردید.

انگلیس‌ها دست پاچه شدند و ملکم از طرف حکومت هند مأمور دربار فتحعلی شاه گردید و در ماه مه ۱۸۰۸ در بنادر خلیج فارس پیاده شد ولی چون دولت ایران روی خوشی نشان وی نداد از همان‌جا به هندوستان برگشت.

در خزان همان سال سفیر دیگری از انگلستان به ایران رسید که موسم بود بسرهارفورد جونس برای جس^۱. از آنجائی که در آن اثنا بر دولت ایران آشکار گردیده بوده که ناپلیون در عهدنامه‌ای که در ژوئیه ۱۸۰۷ با روس در شهر تیل زیت بسته بود راجع به مسترد داشتن گرجستان به ایران صحبتی به میان نیامده بود لهذا در بار ایران ناراضی بود و به‌عنوان این‌که سفارتی بریاست عسگرخان نامی به‌دربار ناپلیون می‌خواهد بفرستد از ژنرال گاردان تقاضا نمود که با او به فرانسه برود و بدین طریق در واقع عذر او را خواستند و باز روابط بین ایران و فرانسه دچار بحرانی گردید. در سال ۱۸۱۰ سرجان ملکم سومین بار از طرف انگلیس به ایران آمد و دولت ایران میرزا ابوالحسن خان نام را به سمت سفارت به‌دربار انگلستان فرستاد.

در ۱۸۱۱ سفیر دیگری از طرف انگلستان به ایران آمد موسم به سرگور اوزلی^۲ و اول عهدنامه‌ای مقدماتی در ۱۴ مارس ۱۸۱۲ و بعد در ۱۸۱۴ (۱۳ ذی‌الحجه ۱۲۲۹) عهدنامه قطعی با ایران بستند و از آنجائی که مقارن همان احوال ناپلیون هم در اروپا مغلوب گردیده بود خطر هجوم به هند یکباره مرتفع گردید.

موریر مؤلف کتاب سرگذشت حاجی بابا که سابقاً بدان اشاره گردیده

است^۱ چه در کتاب «دومین مسافرت به ایران» و چه در همین کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» مطالب بسیار سودمند و دلکشی راجع به وقایع سابق‌الذکر دارد و ذیلاً برای نمونه قسمتی از آن را از کتاب «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» در این جا نقل می‌نماید:

(حاجی بابا به مصاحبت سفیر ایران در اسلامبول موسوم به میرزا فیروزه از راه تبریز عازم تهران می‌باشند).

«... در تبریز دیوانخانه عباس میرزای نایب‌السلطنه پاره‌ای چیزها نقل کردند که مهمترین آن‌ها رقابت سفیر فرانسه و انگلیس بود. غرض فرانسویان این‌که انگلیسان را از ایران بیرون کنند.

در باب تدابیر ایشان روایت‌ها مختلف بود. همه ایرانیان در تعجب بودند که این پدر سوخته‌ها چرا با این همه مخارج این همه راه آمده در تهران بسر و مغز یکدیگر می‌زنند. این است صورت محاوره و گفتگوی ایشان (یعنی سفرای فرانسه و انگلیس با دربار ایران):

سفیر فرانسه: (با خودنمایی) - پادشاه ما بزرگ و قادر است. لشکرش کران تا کران عالم را گرفته است.

پادشاه ایران: بسیار خوب اما به ما چه. فرانسه کجا ایران کجا.

سفیر فرانسه - اما ما می‌خواهیم هندوستان را از دست انگلیس بگیریم. شما باید به ما راه بدهید و آذوقه لشکر ما را متحمل شوید.

پادشاه - شما می‌خواهید هندوستان را از دست انگلیز بگیرید به ما چه. ما نمی‌خواهیم به شما راه بدهیم و آذوقه لشکر شما را متحمل شویم.

سفیر فرانسه - ما گرجستان را برای شما می‌گیریم. و تفلیس را به شما باز پس می‌دهیم و درد سر روس را از سرتان دور می‌کنیم.

پادشاه - این حرف حسابی و مسئله دیگر است ولی هر وقت شما این

تعهد را به جا آوردید و با چشم خود دیدیم که یک تن روس دیگر در قفقاز نمانده است آن وقت ما هم به شما جواب می دهیم اما پیش از آن ما را امکان مساعدت نیست که بگذاریم شما از خاک ما بگذرید. ما با دوستان قدیمی خود انگلیزها نمی خواهیم میانه برهم بزنیم. این بود گفتگوی دربار ایران با فرانسه ها. حالا بینیم با انگلیزها چگونه گفتگو می کردند:

انگلیز: فرانسه به ایران نیامده مگر برای این که ما را به زحمت و مرارت بیندازد شما باید ایشان را راه ندهید.

پادشاه - چه کنم. این تکلیف شما با قاعده مهمانوازی مخالف است. انگلیز: ما می گوئیم یا ما یا فرانسه. دو هندوانه در یک بغل نمی گنجد. شاه: هم شما هم فرانسه. ما چرا برای خود دشمن بتراشیم ما با همه دوستیم.

انگلیز: آخر ما به شما یاری می کنیم، شما را مقتدر می سازیم. پول می دهیم.

شاه: آهان این حرف دیگر است. شما مبلغش را معین کنید بعد از آن ما فکرش را خواهیم کرد.

خلاصه آن که در وقت خروج ما از تبریز حال بدینوال بود. در سلطانیه از دور قافله ای دیدیم که به ایرانی نمی ماند. چون نزدیک رسیدیم معلوم شد که فرنگی و سفیر فرانسه است. با مهمانداری معزز و محترم از تهران بیرونش کرده بودند. از قراری که می گفتند سفیر انگلیس گریه رقصانی کرده جای او را گرفته بود. از این جا معلوم شد که کار در خانه به چه قرار است و پادشاه گول نخورده است و زبان فصاحت بیان درهم و دینار کار خود را کرده حلال مشکلات گردیده است. من از این ملاقات بسیار خوش وقت شدم چه فرصتی نیک بود برای تماشای اطوار و احوال این ملت فرانسه که آن همه وصفش را شنیده بودم. یک روز با هم لنگ کردیم

و سفیر ما میرزا فیروز به سفیر فرانسه معرفی شد.

به قاعده سفیر فرانسه می‌بایست دل شکسته و شرمنده باشد که عذرش را خواسته بیرونش کرده بودند اما برعکس به درجه تحیر ما خشنود و شادمان بود. هرگز قومی بدان دله و دیوانگی ندیده بودم. همه میرقصیدند و آوازه می‌خواندند هرزگی می‌کردند و بدتر از ما همه یکبارگی حرف می‌زدند و ابدأ رعایت پایه و مقام و رتبه‌ای در میان نبود. گوئی همه هم شأن بودند. خلاصه به فرش‌های نفیس ما خیلی بی ادبی کردند. با کفش‌های پر میخ همه را سودند و فرسودند و با آب دهان‌های کثیف همه را خندید و تفیدند. من چون از چون و چندشان اندکی با خبر بودم خواستم ببینم آیا زبانشان با زبان ما هیچ مناسبتی دارد ولی هیچ ندیدم و یک کلمه از آن‌چه می‌گفتند نفهمیدم و این قدر توانستم دریابم که سه لفظ را بسیار تکرار می‌کردند اول «ساکره» Sacré دوم «پاری» Paris سوم «آمبرور» (امپراطور). اما روی هم رفته از یکدیگر بدمان نیامد جنسمان به هم نزدیک می‌نمود و در پاره‌ای عادات به یکدیگر مشابهت داشتیم و معتقد شدیم که این قماش مردم با همین شوخ و شنگی و هرزگی به دوزخ هم به همان‌طور می‌روند...

ایلچی انگلیس چند روز پیش از ما به تهران رسیده بود. با اعتباری که سگی نجس العین و پلید از خلیفه‌ای چون هارون رشید پذیرفته شود از او پذیرائی کردند. عوام الناس از این معنی دلتنگ بودند و ملاها لند لند می‌کردند که این همه احترام بی‌جهت برای چه. تقصیر خودماست که در این دنیا برای خود عذاب دوزخ می‌تراشیم.

در وقت ورود ایلچی در ره‌گذر گاو قربانی کردند و جابجا نقل‌ها نثار نموده بودند امتیاز شیپور زدن در وقت سواری که خاصه پادشاه است به او احسان شده بود. پس از آن هم در مهمان‌نوازی سر موئی دریغ نداشتند.

خانه یکی از خوانین را به اسم منزل دادن ایلچی غصب کردند^۱ و تمام اسباب و فرش و ظرف آن خانه را از در و همسایه به زور گرفتند. و باغچه یک نفر دیگر را هم با سر طویله دیگری بدان خانه ملحق ساختند. به صدراعظم^۲ حکم شده بود که در مدت اقامت ایلچی در تهران خرج مطبخش از جیب او باشد و چنانکه در این موقع معتاد و متعارف است پول خلعت و شالش را از خزینه شاهی گرفته بودند. به شاهزادگان و اعیان و ارکان حکم شده بود که پیشکش ها و هدیه ها به او بفرستند. دستخط همایونی صادر شده بود به این مضمون که اینان مهمان ذات اقدس جهانبانی اند و اگرچه کافر ولی اکرامشان واجب است من اکرمهم فقد اکرمی و من اهانهم فقداهاننی.

اما در باب آداب و رسوم حضور پاره ای دشواری ها به میان آمد. ایلچی انگلیز با یک دندگی و سر سختی اولاً در باب نشستن در حضور خاقان صاحب قران نخواست بر زمین نشیند و بر صندلی نشست و مقداری دوری از تخت پادشاه را خودش معین کرد. ثانیاً غافل از فاخلع نعلیک ملعون با کفش کثیف به تالار فردوس کردار وارد شد. ثالثاً در باب کلاه برداشتن هر چه به او گفتند که سر برهنگی بی ادبی است گوش نکرد و

۱. موریر در کتاب سیاحت نامه خود در باب این خانه نوشته است که این خانه تعلق داشت به میرزا بابای بیگلربیگی که چون بدبختانه «به مرض تمول گرفتار شده بود» سرش را زیر آب کرده و خانه اش را ضبط کرده بودند و این همان خانه ای بود که صادق خان شقاقی را که یاغی شده بود در یکی از اطاق های آن به هلاکت رسانیده بودند یعنی به او قول داده بودند که اگر تسلیم شود خونس را نخواهند ریخت و به همین ملاحظه او را از گرسنگی کشتند.

خانه دیگری که به سفیر انگلیس دادند خانه محمدخان رئیس زنبورکخانه بود که با سالی سیصد تومان حقوق دو دست خانه مجلل ساخته بود و فتحعلی شاه که از این مطلب بی خبر نبود یکی از آن دو خانه را به اسم پیشکش از یک دست گرفت و با دست دیگر به سفیر تعارف داد.

۲. ظاهراً مقصود عبدالله خان امین الدوله اصفهانی است.

گفت ما فرنگی هستیم و کلاهش را برداشت. رابعاً درباب لباس که محل دعوا و مرافعه طولانی شد هرچه پیغام دادند که شال و کلاه برایت می فرستیم تا آدم وار به دربار داخل شوی با ریشخند رد کرد که من چون با همین لباس به حضور شاه خود می روم به حضور شاه شما هم با همین لباس می آیم. اما چون کسی طریقه بارعام فرنگی ها و چگونه بودن لباسشان را نمی دانست احتمال داشت با ارخالق شبانه و شب کلاه آمده باشند و کسی خبردار نشده باشد. من به خاطر آمد که در عمارت چهل ستون اصفهان نقش قبول ایلچیان در حضور شاه عباس نقش شده است و شاه عباس تاج بر سر با فاخرترین لباس بر تخت نشسته است من این معنی را به میرزا فیروز گشودم و او به صدراعظم و صدراعظم به شاه گشود. چاپاری به اصفهان فرستادند و به زودی یک صورت از آن نقش آوردند و به ایلچی نشان دادند که بسم الله دیگر چه می فرمائید با این هیئت بیا.

انگلیزان ملعون چون آن نقش را دیدند آن قدر خندیدند که کم مانده بود بترکند و گفتند معلوم می شود شما می خواهید میمون برقصانید.

خلاصه سخن لباس این قدر طول کشید که پادشاه به ستوه آمد و گفت به جهنم با هر لباسی که می خواهید بیاید.

سلام پادشاه بهتر از آن شد که از ملتی بی تربیت انتظار می رفت تعجب کردیم که این انگلیزها با آن بی تربیتی چطور آن همه تربیت به خرج دادند هیچ خلاف ادبی از ایشان سر نزد. قبله عالم با فاخرترین البسه خود که چشم انگلیسان را خیره می کرد بر سر تخت زرین نشسته هر کس می دید می گفت:

مگر جمشید یا داراست این شاه

بدین جاه و بدین جاه و بدین جاه

چنین شاهی که دیده بر سر تخت

بدین رخت و بدین رخت و بدین رخت

شکوهش باشد از نوشیروان بیش

بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش
شاهزادگان و الایار با آب و رنگی بیشتر از آب و رنگ جواهر و مرواید
آبدار بر و بالای پادشاه از چپ و راست صف زده بودند. اندکی دور تر سه
وزیر فلاتون تدبیر مخزن عقل و معدن حکمت با شال و کلاه و کلیچه
بی حرکت چون نقش بر دیوار ایستاده بودند. در پهلوی آنان غلامان فرخ
رخ پری وار و فرشته کردار چون حمله عرش و تخت فردوس صف کشیده
بودند.

فرنگی های پدر سوخته با قباهای به بدن دوخته و تنبان های بساق پا
چسبیده و صورت های تابروت تراشیده مانند شتر مرغ و عترت مابینت
اساس و مخالفت لباس خود را در میانه ظاهر می ساختند و به شکوه و
حشمت قبله عالم وقعی نمی گذاشتند ولی از این گذشته اطوارشان همه
مثل اطوار خودمان بود.

ایلچی خطبه ای خواند با عباراتی چنان عوامانه و راست و حسینی و با
الفاظی چنان عاری از فصاحت و بلاغت و صناعت بدیعه متعارفی که
گفتی استربانی با شتربانی حرف می زند. خدا پدر ترجمان را بیامرزد و الا
پادشاه را شاهنشاه شرق و غرب قبله عالم و عالمیان هم نمی خواندند...

صدراعظم که مردی بود مدبر با سلیقه حراف عراف حاضر جواب مرا
پیغام بر و پیغام آور سفارت انگلیس ساخت...

چون بزرگترین ناخوشی صدراعظم رشوت بود من نیز آن نقطه را
نقطه مقصود خود ساختم و گاهی از ایلچی به فراخور حال صدراعظم (و
ضمناً در نفع و خیر خود) هدیه هائی می گرفتم. اما از آن جائی که هدیه
دادن و گرفتن نزد ما طبیعی است این معنی هنر من شمرده نمی شد...

روزی صبح زود صدراعظم مرا به خلوت خاص خود خواست. تنها و
هنوز در رختخواب بود. با بی تکلیفی گفت حاجی بیشتر بیا. بنشین حرفی

عمده با تو دارم به دو زانو نشستم. بی هیچ کنایه و بدون استعاره به صراحت گفتم اوقاتم خیلی تلخ است. ایلچی انگلیس تکلیف‌های شاق به ما می‌کند و چیزهای نشدنی می‌خواهد. می‌گوید اگر آن چه می‌گویم انجام ندهید و هر چه می‌خواهم ندهید. بیرقم را می‌خوابانم و از تهران می‌روم. از جانب دیگر پادشاه مرا تهدید می‌کند که اگر ایلچی دل آزرده برود سرت را می‌برم. ولی پادشاه به هیچ یک از تکالیف ایلچی تن در نمی‌دهد. حاجی چه باید کرد. چاره این کار چیست!

گفتم آیا با رشوت نمی‌شود؟ و نگاهی به او کردم. مثل اینکه این لفظ را معنی دیگر است وزیر گفت چگونه با رشوت. رشوت کجا بود و آنکه این فرنگی‌ها این قدر خرنند که رشوت هم سرشان نمی‌شود. ولی حاجی گوش بده آن‌ها هر چه می‌خواهند خر باشند ما که خر نیستیم. ایلچی درست است که اصرار تمام دارد کارش بگذرد ولی من هم نخواهم گذاشت به این مفتی‌ها بگذرد. تو با او دوستی برو با او حرف بزن و پاره‌ای حرف‌ها را که من نمی‌توانم بزنم با او درمیان بگذار. آیا مقصود را فهمیدی؟

سر فرود آوردم و گفتم به چشم هر چه می‌فرمائید چنان کنم امیدوارم رو سفید برگردم.

حاجت به آن نیست که بگویم ایلچی را چگونه در این کار بسر تیر آوردم مطلب را بدو کلمه چنان نیک حالی کردم که با کیسه پر از طلا برگشتم. این کیسه مقدمه الجیش بود و تا عقد قرارداد بطوری که موافق طبع ایلچی باشد عقبه کلی داشت و نیز به طریق قطع و یقین با من پیمان کرد که انگشتری الماس سخت گرانبها^۱ از انگشت دولت انگلیس به انگشت دولت ایران مانند نشان دوستی در میان آن دو دولت ابد مدت

۱. مسئله این الماس مثل تقریباً کلیه مطالب دیگری قصه کاملاً تاریخی است و در تواریخ و سیاحت نامه‌ها شرح و تفصیل آن را می‌توان به سهولت یافت.

خواهد گذرانید.

وزیر نگاهی به کیسه کرد و نگاهی به من و گفت احسن حاجی، حالا تو از مائی. آخر ما در این مملکت کسی هستیم و سرمان به کلاهمان می‌ارزد تو را بیش از این نمی‌گذارم بی‌کلاه راه بروی. عریضه بنویس امضاش با من.

با اظهار امتنان و شکرانه گفتم بنده تا جان در بدن دارم صادقانه و عاقلانه به خدمت سرکار حاضر و لطف و عنایت سرکار در حق من کافی است. این حرفها را چنان با خاکساری و بی‌طمعی گفتم که اگر بتوان یک حرف ایرانی را باور کرد به خود بالیدم که این حرفم را باید باور کرده باشد. معنی حرفم را از خودم بهتر فهمید. گفت حرف مزین من هم وقتی مثل تو بدین سو و آن سو می‌دویدم قدر خدمت را می‌دانم. تو از راه خود برنگرد. فرنگیها خوب باب دهن تواند هر طور دلت می‌خواهد مرخصی بکن. هم خیلی پول دارند و هم خیلی به ما محتاجند. زیاده بر این گفتگو لازم نیست. مردم ایران حکم زمین کشتزار را دارند. بی‌رشوه حاصل نمی‌دهند. پیش از حاصل باید مایه گذاشت. فرنگیها می‌گویند که مقصود ما خیرخواهی مملکتان است و بس. اما این حرف در پیش ما اهل ایران حرف مفت است. ما هر خدمتی که بکنیم خواه من خواه پادشاه فردا همینکه بمیریم همه فراموش می‌شود به هدر می‌رود. ولیعهدی که می‌آید برای آبادی خود آباد کرده‌های ما همه را خراب می‌کند. راست است که پادشاه فی حد ذاته حقی دارد. داشته باشد. اما وزیر هم حقی دارد چرا نگیرد...

غرض اصلی انگلیسیها این بود که به زور به ما خوبی کنند. برای حصول این مطلب زحمت بسیار کشیدند و خرج بسیار نمودند. درد ما را بهتر از خودمان می‌دانستند و به درمانش بیشتر از ما می‌کوشیدند. نمی‌دانم در ما لایق دوستی خود چه می‌دیدند که ما خود نمی‌دیدیم با اینکه ما ایشان را

بی‌دین و نجس می‌دانستیم. خلاصه این مرحله به‌من دخیلی و به‌کارم ضروری نداشت. مقصود من این بود که آنان را به‌خود محتاج و خود را به‌ایشان لازم و ضروری بنمایم که لقمهٔ چربی بودند و زحمت من هم روی هم رفته به‌هدر نرفت.

۲۶۸. در این دنیا دل کسی به‌حال کس د پگری نمی‌سوزد

وقتی که در بهار سال ۱۹۴۳ میلادی (۱۳۲۲ ش. ه) تونس میدان جنگ بین انگلیسیها و امریکائیها از یک طرف و آلمانها و ایتالیائیها از طرف دیگر گردید در روزنامه‌های اروپا خیلی مقاله‌ها در باب این مملکت نوشتند که اول در قدیم‌الایام به‌دست فنیقیها افتاد و بعد میان این طایفه و رومیها مابه‌النزاع و میدان جنگ شد و آخر به‌دست رومیها افتاد و پس از آن به‌دست قشون اسلام مسخر گردید و پس از آن به‌دست ترک‌ها افتاد و تا عاقبت در سال ۱۸۸۱ میلادی یعنی ۷۲ سال پیش از این در تحت حمایت و در حقیقت استملاک فرانسویها درآمد.

از جمله عکس‌هایی که روزنامه‌های سویس از تونس به‌چاپ رسانیدند، قصبه‌ای را در جنوب غربی آن مملکت نشان می‌دهد موسوم به‌مدینین که نمونه‌ایست از قصبات و دهات دیگر آن نواحی و چنانکه می‌بینید با بعضی از دهات پست مملکت خودمان بی‌شبهت نیست. وقتی نگارنده این تصویر را دیدم تعجب نمودم که چطور مملکت بزرگ و باثروتی مانند فرانسه که از جمله ممالک متمدن و با تربیت اروپائی است و خاکش از خاک تونس چندان دور هم نیست و هر سال عدهٔ زیادی از مردم آن به‌تونس مهاجرت نموده و آنجا ساکن و متوطن شده‌اند راضی می‌شود که مردم اصلی خود این مملکت در این‌گونه خانه‌های گلی که به‌کنام حیوانات شباهت دارد زندگی نمایند و با تأسف تمام از اقرار به‌این حقیقت نتوانستم خودداری نمایم که :

«در این دنیا دل کسی به حال کسی نمی سوزد» و

«هرکسی باید خودش غصه خود را بخورد»

و عجب آن است که در کتاب لغت فرانسوی مشهور موسوم به «فرهنگ لاروس» که هر سال هزارها نسخه از آن به قطع های مختلف به چاپ می رسد و در اطراف زمین منتشر می گردد در موقع ذکر تاریخ تونس و دست یافتن فرانسوی ها بدان چنین می نویسد:

«از آن تاریخ به بعد^۱ این مملکت از برکت انبوه فرانسوی هائی که بدان خاک مهاجرت نموده اند و در سایه سرمایه های فرانسوی که در آن جا به مصرف رسیده روز به روز آبادتر و معمورتر گردیده است.»

۲۶۹. ایرانی عروسک باز خلق شده

مرحوم آقا سید جمال الدین واعظ می گفت ایرانی عروسک باز خلق شده و عروسک همه چیز ممالک متمدنه را همین قدر که ساخت دلش خوش می شود که او هم متمدن و هم ترازوی متمدین شده است و حتی می گفت مشروطه بازی ما هم در واقع عروسک بازی بیش نیست. یک نفر سیاح انگلیسی وقتی که میدان مشق تهران را می ساخته اند در تهران بوده در کتاب خود نوشته که ایرانی ها مردمان غریبی هستند توپ ندارند ولی توپ خانه ساخته اند و قشون ندارند میدان مشقی ساخته اند که بزرگترین میدان های مشق دنیا است.

فراموش نباید کرد که نادر هم برای ایران در خلیج فارس کشتی جنگی ساخت که چوب های پوسیده آن را تا این اواخر امواج دریا به خشکی می انداخت.

۱. یعنی در سنه ۱۸۸۱ میلادی که تونس بدست فرانسوی ها افتاد.

۲۷۰. مجتهد حقیقی

رعدی آذرخشی حکایت می نمود که شیخ علی بابا از ملاهای تهران می گفته مجتهد حسابی کسی است که گرگر حکم ناسخ و منسوخ بدهد و از عوض نمودن فتاوی و احکام خود هراسان نباشد.

این حرف در بادی امر زنده به نظر می آید ولی اگر قدری دقت نمائیم خواهیم دید که معنی بلند دارد و سر واقعی ترقی و پیشرفت در آن مکنون است. آدم زنده کسی است که مانند درخت بارور پیوسته معناً قد بکشد و میوه تازه بیاورد و روز به روز چشم و گوشش بازتر گردد و به حقایق تازه پی برده پشت پا به حقایق کهنه و مندرس بزند و همان طور که حضرت علی فرموده بفهمد که تربیت دیروز به کار آدم امروزه نمی خورد.

اشخاصی که به اسم ثبات و استقامت جرئت ندارند از خر شیطان تقلید و ریا پائین بیایند و وقتی لازم شد تغییر فکر و عقیده بدهند در واقع حکم جماد و مرده متحرک را دارند.

(از دفتر یادداشت یار دیرینه)

آناتول فرانس حکیم مشهور فرانسوی در همین زمینه فرموده:

«عمر حقایق علمی عموماً از دو تا سه نسل تجاوز نمی کند و حقایق تاریخی موجوداتی هستند از این هم ضعیف تر و نحیف تر.^۱»

۲۷۱. طبیعت همه فن حریف

طبیعت هزار جور فن و نیرنگ در قوطی هایش دارد و کارها می کند و حقه ها می شناسد که واقعاً باور کردنی نیست. از انسان و حیوان گذشته حتی نباتات هم در کار تأمین حیات و تولید مثل و رفاع جان پر کردن شکم خدعه ها و طراری ها و عیاری هائی به کار می برند که مات و متحیر

1. „La durée moyenne des vérités scientifiques est de deux à trois générations. Quant aux vérités historiques, elles sont des créatures bien plus fragiles encore.”

می‌گردد.

مثلاً یک ماهی شکم‌گنده شکم پرست از توی آب مگس بیچاره را از راه دور با آب دهان خود صید می‌کند. حقیقه جای آن دارد که بگوئیم «مرغ هوا را نصیب ماهی دریا».

در محل دیگر سوسکی که موسوم است به سوسک خونریز یعنی وقتی خود را با دشمنی مواجه می‌بیند چشم او را نشان کرده و مایعی از بدن خود بدان سو می‌جهاند که یا طرف را کور می‌سازد و یا به هر جهت نمی‌گذارد که نزدیکتر بیاید و اسباب زحمت آقا سوسکه را فراهم سازد.

۲۷۲. دل سخت‌تر از سنگ

اوسکار والد^۱ قصه ذیل را نوشته است:

«دوستی داشتم که یک چشمش مصنوعی بود و چون این نقص در چهره او زود تمیز داده می‌شد بسیار آندوهگین بود همیشه چاره‌جویی می‌کرد:

روزی پیش من آمد و گفت:

- چشم مصنوعی را عوض کردم بطوری که دیگر تمیز دادن آن ممکن نیست. حالا اگر گفتم کدام چشم من مصنوعی است؟
- چشم راستت.

تو می‌دانستی چشم راست من مصنوعی است. اگر کسی نداند نمی‌تواند بفهمد.

از خانه بیرون آمدم. گردش‌کنان می‌رفتیم. در راه به دوستی برخوردیم. دوست من زود پرسید:

- اگر حالا گفتم کدام چشم من مصنوعی است؟

آن دوست زود جواب داد:

۱. Oscar Wilde نویسنده مشهور انگلیسی که محکوم به حبس گردید.

- چشم راست.

- تو می دانستی چشم راست من مصنوعی است. اگر کسی نداند نمی تواند بفهمد برای امتحان حالا از کسی که مرا نمی شناسد می پرسیم. گدائی کنار کوچه ایستاده بود به او نزدیک شدیم. دوست من یک لیره از جیبش در آورد و به آن گدا گفت:

اگر گفتمی کدام چشم من مصنوعی است این لیره مال تو خواهد بود. گدا نگاهی به چهره دوست من انداخت و گفت چشم راست شما. دوستم تعجب کنان پرسید از کجا دانستی. گدا جواب داد چون ذره ای رحم در آن دیدم.

۲۷۳. استاد و شاگرد با ایمان

عزالدین بن الاثیر مورخ دقیق معروف در ذیل حوادث ۵۹۳ می گوید: در این سال استاد ما ابوالقاسم یعیش بن صدقه بن علی فراتی نایینا از فقهای شافعی وفات یافت. این مرد پرهیزکار در فقه استاد عصر خود بود و این فن را درس می گفت من از او استفاده بسیار کردم و او را ماندنی ندیدم.

از او امری عجیب مشاهده افتاد که بر کمال دیانت و ارادت او به علم دلالت دارد و آن اینکه در بغداد بر او کتاب «سنن» تألیف ابو عبدالرحمن نسائی می خواندم و آن کتابی بزرگ است. چون با حاجیان از مکه مراجعت می کردیم و قصد وطن داشتیم مجال تنگ بود و موقعی که من و برادر بزرگم مجدالدین ابوالسعادات به کار سماع کتاب مزبور مشغول بودیم از بزرگان بغداد کسی نزد او آمد و گفت جهت فلان کار امر به احضار تو صادر شده. استاد گفت علی العجاله به درس این بزرگواران مشغولم، چون ایشان را فرصت از دست می رود و کاری که از من خواسته شده فوتی نیست از آمدن عذر می خواهم. مأمور گفتم من جسارت ادای چنین

جوابی را در مقابل امر خلیفه ندارم. بر تو بحشی نیست بگو ابوالقاسم گفت تا از کار درس فراغت نیابم از آمدن معذورم. از او درخواست کردیم که به انجام امر قیام نماید و ما نیز همراه او باشیم نپذیرفت و گفت به کار خواندن مشغول باشید. ما نیز اطاعت کردیم. چون فردا شد غلامی از گماشتگان ما آمد و گفت امیرحاج موصل در حرکت است و باید عزم رحیل کرد. این امر بر ما گران آمد. فرمود چرا از برگشت به وطن و دیدن خاندان شهر خود اکراه دارید. گفتیم اکراه ما از جهت تمام نشدن کتاب است. گفت اندیشه ندارید چون عازم حرکت شوید چهارپائی کرایه کنم و رکاب به رکاب شما بیایم تا کتاب را بر من بخوانید همین که کار سماع به انجام رسید برمی گردم. غلام را به تهیه سفر فرستادیم و قرائت را ادامه دادیم موقعی که غلام برگشت گفت حاجیان هنوز نرفته اند و ما نیز در این وقت از قرائت کتاب فراغت یافته بودیم.

حال در این مرد دیندار ثابت قدم بنگرید و ببینید که چگونه از اطاعت امر خلیفه که مصدر بیم و امید بوده سر پیچیده و با ما غربا که نه خوفی از ما در دل داشت و نه امیدی به قصد قربت حاضر به حرکت می شده است. شنیده شد که چند سال پیش در ایران حقوق معلمین مدارس چندین ماه عقب افتاده بود و چون آجریزها مالیات خود را به آجر پرداخته بودند و مقداری آجر در وزارت مالیه (در اختیار آن وزارت خانه) جمع شده بود دولت قرار گذاشت که حقوق معلمین را با آجر بپردازد. در این صورت مسلم است که دلسوزی زیادی از چنین معلمی نباید انتظار داشت.

۲۷۴. خست و ثنات

رفیقی داشتم که یادش به خیر می گفت نویسندگان فرنگستان از قبیل شکسبیر و مولیر و بالزاک که هر سه از عجوبه های روزگار هستند در حق اشخاص خسیس چیزها نوشته اند که مشهور است ولی وقتی ما ایرانیان

آن‌ها را می‌خوانیم تعجبی نمی‌کنیم. چون مکرر دورور و حول و حوش خودمان هموطنان به‌مراتب از آن‌ها خسیس‌تر دیده‌ایم. حالا رفیقم حق داشت یا نه مسئله دیگری است و ممکن است بنا به عادت خودمانی قدری به اغراق سخن رانده باشد ولی راستش این است که خود این بنده نیز در میان هموطنان اشخاص خسیسی دیده‌ایم که بلاشک در خست و لثامت از خسیس‌های نویسندگان سابق الذکر عقب نمی‌افتند و وقتی تیاتر معروف مولیر فرانسوی را که موسوم است به «خسیس» خواندم دیدم این شخص در مقایسه با بعضی از خسیس‌های خودمانی واقعاً برای خود مرد خراج و حتی مسرفی است.

این مقدمات برای رسیدن به این رباعی است که شاعره مشهور ایرانی مهستی گنجوی در حق یک نفر از اشخاص خسیس هم عصر خود گفته است:

آنی که به‌هیچ‌کس تو چیزی ندهی صد چوب مغل خوری پشیزی ندهی
 سنگی که بدان روغن بزرک گیرند گر بر شکمت نهند تیزی ندهی
 در ادبیات فارسی درباب لثامت اشعار بسیاری می‌توان یافت و محتاج تفحص جداگانه است. از آن جمله خاطر م آمد که شاعر دیگری از اهل شیراز (میرزا ابوالقاسم شیرازی) که شرح حالش در «مجمع‌الفصحاء» آمده در توصیف و توییح شخص لثیمی این دو بیت را ساخته است:

«با فلان گفتم ای پسر پدردت جز به تاریکی از چه نان نخورد
 گفت ترسد ز روشنی که مباد سایه‌اش دست سوی کاسه برد»

۲۷۵. عابد و معبود یکی است

وحدت وجود و وحدت موجود از اصول عرفانی مشرق زمین است و عرفا و حکمای ما مخصوصاً هندی‌ها در آن باب سخنان بلند دارند. رباعی زیر در همین زمینه از میر مخدوم نیشابوری است.

در دائره وجود موجود یکی است
 از کعبه و از کنشت مقصود یکی است
 بر صفحه کاینات خطی است مبین
 کای سالک ره عابد و معبود یکی است
 اگر خدا را وجود حقیقی و مخلوق را سایه وجود نیز بدانیم باز سایه از
 وجود جدا نیست و فریاد «اناالحق» منصور حلاج نیز همین معنی را
 می‌رساند که هرچه هست اوست.

۲۷۶. عدالتی که رواجش بی‌محدود نیست

اخطار به مردان دوزنه:

(اخبار خراسان)

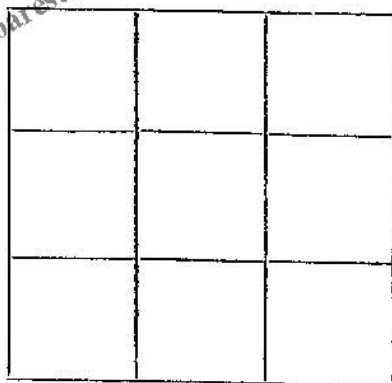
عدالت زن درباره شوهر

چندی پیش در قریه راستقان که در چهارده فرسخی بجنورد
 نزدیکی‌های سرحد واقع شده بهبود علی نام ولد بابا محمدقلی کیفانی که
 هشتادسال بیشتر از عمرش می‌گذرد و پانزده سال است که در قریه
 راستقان اقامت دارد درصدد تجدید فراش برآمده و از وطن اصلی خود
 کیفان دختر جوانی را که سلطان خانم نام داشته به حباله نکاح خود در
 آورده به راستقان می‌آورد.

برای نشان دادن عدالت شب‌های خود را مابین عیال جدید و قدیم
 تقسیم و شبی را که پیش عیال قدیم خود معصومه خانم که دارای چندین
 فرزند از او بوده می‌رود مشارالیها در موقع عمل با کمال عدالت آلت
 رجولیت او را با تیغ دلاکی نصفه می‌کند تا هم حسابش را با شوهر هم
 سهم عیال جدید را از سهم خود جدا کرده باشد.

۲۷۷. مسئله فکری

باید مربعی کشید که به شکل زیر دارای ۹ خانه باشد و از ارقام ۱ تا ۹ (یعنی ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹) در هر خانه‌ای یک رقم نوشت بدون آن‌که آن رقم مکرر شود بطوری که از هر سمت آن ارقام را باهم جمع کنیم ۱۵ بشود یعنی چه از بالا به پائین و چه از راست به چپ و چه به طور مؤرب از گوشه بالا به پائین از هر دو طرف باید مجموع هر ردیف ۱۵ بشود.



جواب این مسئله در تحت نمرة ۲۸۲ داده می‌شود.

۲۷۸. از کلمات قصار حضرت علی (ع)

کل قول لیس فیه ذکر فهو لغو و کل صمت لیس فیه فکر فهو سهو و کل نظر لیس فیه اعتبار فهو لهو

یعنی هر سخنی که ذکرى در آن نباشد لغو است و هر خاموشی که فکری در آن نباشد سهو است و هر نظری که اعتباری در آن نباشد لهو است.

۲۷۹. آیا راست است که گاهی زهر تریاق می‌شود؟

(شرح حال محمدرضاخان بیات)

سرجان ملکم در عهد فتحعلی شاه دو سه بار به سمت سفارت از دولت انگلستان و حکومت هند به ایران آمده و مؤلف تاریخی است به اسم «تاریخ ایران» که به فارسی هم ترجمه شده و مشهور است «سیاحت نامه ای» هم در باب مسافرت‌های خود به ایران دارد که هنوز به فارسی ترجمه نشده (و از عجایب است که گرچه در باب ایران می‌باشد و هنوز به فارسی ترجمه نشده متجاوز از یکصد سال پیش به زبان آلمانی به ترجمه و طبع رسیده است^۱ در این سیاحت نامه چنین می‌نویسد که وقتی در مسافرت دوم خود به ایران در سنه ۱۸۱۰ میلادی به نزدیکی شیراز رسید رفیق قدیمی او موسوم به محمدرضا خان بیات به استقبال او آمده بوده و ترجمه شرحی که در این باب نوشته از این قرار است:

امروز از دیدار دوست قدیمی خود محمدرضا خان بیات خوشوقت شدم که از شیراز به استقبال من آمده بود. چست و چابک مانند جوانی تازان به طرف من آمد و فریاد زد که خوش آمدید.

واقعاً باورکردنی نبود که چقدر جوانتر و چابک‌تر به نظر می‌آمد از ده سال پیش که آن وقت شصت و هشت سال از عمرش گذشته بود و مقدار تریاکی که روزانه می‌خورد به عقیده طبیب سفارت کافی بود که سی نفر آدمی را که معتاد به تریاک نیستند بکشد. نظر به احترام و علاقه‌ای که به این پیرمرد داشتم خیلی سعی کرده بودم که او را از خوردن تریاک باز دارم و یقین داشتم که اگر این عادت را ترک نماید سبب هلاکش می‌گردد و

1. Sketches of persia (from the journals of a traveller in the East) 2 Vol. 1828.

2. Leben und Sitte in Persien aus dem Englischen überz. Von Wilh. Ad.

Leipzig, 1828 (2 Bde)

طیب سفارت هم کاملاً با من هم عقیده بود. محمدرضا خان پس از تعارفات معمولی پرسید طیب شما کجا است و وقتی جواب دادم که در هندوستان است و این مرتبه به مصاحبت ما به ایران نیامده گفت خیلی جای تأسف است که حاضر نیست تا به او نشان بدهم که گرچه اطبای فرنگی گاهی راستی راستی معجز می‌کنند و مثل خود حضرت عیسی کور و افلیج را علاج می‌نمایند ولی غیب گوئی هایشان همیشه درست در نمی‌آید. به من گفته بود که اگر تریاک را ترک نکنم خواهنم مرد من نه فقط ترک نکردم بلکه مقدارش را چهار برابر کرده‌ام و چنانکه ملاحظه می‌فرمائید گرچه تقریباً هشتاد سال از عمرم گذشته از حیث قوت و سلامتی و نشاط پای کمی از هیچ‌کدام شما ندارم.

محمدرضا خان پس از این بیانات رکاب به اسب زده و قیقاچ چند تیر تفنگ خالی کرد و آن‌گاه چهار نعل باز به طرف من آمد و دستی به ریش خود که از برکت رنگ و حنا یک موی سیاه در آن پیدا نبود کشیده قوطی تریاکی را که ده سال پیش به او یادگار داده بودم در آورد و مشت خود را پر کرده در چاله گلو ریخت و گفت چه افسوس که این طیب شما این‌جا حاضر نیست».

در همین موضوع یعنی عادت به استعمال سمیات آقای حسن وثوق (وثوق الدوله) حکایت می‌کردند که ایشان کتابی دارند خطی و به زبان فارسی که بهاء الدوله (۹) پسر قاسم انوار معروف (سید معین‌الدین علی القاسم الانوار متوفی به سال ۸۳۷ هـ ق) که در هند ساکن بود در باب علم طب نوشته و نصف آن در طب قدیم خودمان (یعنی یونانی) و نصف دیگر آن مختص به معالجات هندی است که اغلب با سمیات و منترها و اوراد و عزائم مربوط می‌باشد. از جمله زهرهائی که در آن کتاب مذکور

گردیده سمی است موسوم به «پچهناک» و این زهر برطبق عقیده هندی‌ها به قدری قوی است که اگر ذره‌ای از آن را در خم آبی بکنند یک قطره از آب آن خم برای کشتن شخصی کافی خواهد بود و عجب آنکه اشخاصی در هند هستند که مقدار بی‌نهایت اندکی از این زهر را با مقداری بسیار زیادی از ادویه جاتی که اثر تریاق دارند مخلوط می‌کنند و کم‌کم خود را بدان عادت می‌دهند و به‌مرور ایام مقدار تریاق را گزاشته و بر مقدار زهر می‌افزایند تا کار پس از سال‌های دراز بجائی می‌رسد که مقداری از همان زهر خالص را می‌خورند بدون آنکه صدمه‌ای بدان‌ها وارد آید و بدن آن‌ها خود حکم زهر را پیدا می‌کند چنانکه اگر سمی‌ترین و مهلک‌ترین مارهای هند که هر کجا خانه داشته باشند در آنجا علف نمی‌روید اگر به آن اشخاص بزنند مار هلاک می‌شود بدون آنکه آن اشخاص ابداً صدمه‌ای بینند.

۲۸۰. محمدرضاخان بیات

در مقاله پیش (نمره ۲۷۹) شرحی درباب محمدرضا خان بیات مسطور گردید. لابد از خوانندگان بی‌میل نیستند بدانند این شخص که بوده مخصوصاً که اخلاف او و یا اقلأ از همان طایفه در همین زمان حاضر اشخاص بنامی در حیات هستند. سیرجان ملکم سابق‌الذکر در همان کتاب سیاحت نامه خود درباره او چنین نوشته است:

«پدر محمدرضا خان از امرای دربار نادرشاه بوده. وقتی نادرشاه به قتل رسید و در هر گوشه‌ای از خاک ایران بزرگی بنای سرکشی و گردن‌فرازی را نهاد صالح خان بیات پدر همین محمدرضا خان دوست پیر خودم نیز شیراز را گرفته و قلاع و مستحکمات آن را اصلاح و تعمیر نموده و بنای حکومت را گذاشت بدون آنکه خود را شاه بخواند ولی طولی نکشید که

کریم خان زند او را دستگیر نموده و به قتل رسانید. پسر وی که از این هواها در سر ندارد به ریاست ایل و طایفه خود قانع و خوش دل است و در پی شهرت و مقام نیست.»

۲۸۱. یک میلیارد دلار

دیروز با دوستان صحبت از ثروت و ثروتمندان مشهور به میان آمد. یکی از آن میان که به ظرافت و طیب خاطر معروف است از من پرسید اگر ملائکه ای از آسمان فرود آید و به تو بگوید که خداوند به من حکم کرده که یک میلیارد دلار به اختیار تو بگذارم ولی به این شرط که خودت بدون خواب و خوراک آن مبلغ را دلار به دلار از صندوق دار من تحویل بگیری چه جواب خواهی داد. گفتم چه جوابی می خواهی بدهم می گویم به صندوق دار بفرمائید فی الفور شروع نماید و مشغول تحویل گرفتن می شوم.

رفیقم خندید و گفت پر تند نرو. آیا هیچ میدانی تحویل گرفتن این مبلغ اگر برای تحویل گرفتن هر دلار یک ثانیه لازم باشد چقدر طول می کشد. گفتم فرضاً هم که روزها و شبها طول بکشد عیبی ندارد عشق است. گفت حالا گوش بده تا اشتباهت را ثابت کنم:

هر ثانیه یک دلار در هر دقیقه می شود	۶۰ دلار
در هر ساعت	» ۳۶۰۰
در ۲۴ ساعت	» ۸۶۴۰۰
در ماه (۳۰ روز)	» ۲۵۹۲۰۰۰
در سال (۱۲ ماه)	» ۳۱،۱۰۴،۰۰۰

از این قرار برای تحویل گرفتن یک میلیارد دلار
متجاوز از ۳۲ سال

وقت لازم خواهد بود.

در جواب گفتم خدایا بدادهاات شکر و به تداهاات هم شکر. از عمرها این قدرها باقی نمانده که به این زحمتها بیرزد و به شمردن هم کفاف نمی دهد.

۲۸۲. جواب مسئله فکری (نمره ۲۷۷)

جواب را در تصویر ذیل ملاحظه می فرمائید. از هر طرف جمع کنید ۱۵ می شود به این طریق اولاً به طور افقی از بالا به پایین:

$$۱۵ = ۴ + ۹ + ۲ \quad (۱)$$

$$۱۵ = ۳ + ۵ + ۷ \quad (۲)$$

$$۱۵ = ۸ + ۱ + ۶ \quad (۳)$$

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

ثانیاً به طور عمودی از راست به چپ:

$$۱۵ = ۶ + ۷ + ۲ \quad (۱)$$

$$۱۵ = ۱ + ۵ + ۹ \quad (۲)$$

$$۱۵ = ۸ + ۳ + ۴ \quad (۳)$$

ثالثاً به طور مؤرب:

$$(۱) \text{ از گوشه راست بالا به پایین } ۱۵ = ۸ + ۵ + ۲$$

(۲) از گوشه چپ بالا به پائین $۱۵=۶+۵+۴$

۲۸۳. ازدواج در نظر یک نفر از نویسندگان مشهور فرنگستان

بلاسکو ایبانه^۱ از نویسندگان اسپانی که از جمله نویسندگان بزرگ این عهد به شمار می رود و در سیاست هم به اصطلاح رولی بازی کرده است در یکی از کتاب های خود موسوم به «مردگان فرمان می دهند» در موقع صحبت از ازدواج چنین نوشته است:

زناشوئی مسافرتی است دو نفری که تا آخر عمر طول می کشد. از همسر خود باید خصائل و صفاتی را که انسان از یک نفر همسر چشمداشت دارد خواست یعنی خوش اخلاقی و هم ذوقی. اما درباب عشق باید دانست که هرکسی تصور می نماید که حقی بدان دارد در صورتی که عشق هم مثل استعداد و هنر و جمال و توانگری از جمله امتیازاتی است که تنها به عده معدودی داده شده است. ولی جای خوش وقتی است که وهم و پندار جلوی چشم انسان را می بندد و نمی گذارد که ملتفت این بی انصافی طبیعت بشود و هرکسی در اواخر عمر دریغ روزگار جوانی را می خورد و خیال می کند در موقع جوانی از شربت عشق شیرین کام شده است در صورتی که آن وقت نیز فقط لحظه ای چند سرمست هوی و هوس های جوانی و شهوترانی بوده است و لاغیر. همه کس می داند که عشق چیز خوبی است و خیلی خوب چیزی هم هست ولی وجودش نه در مزاجت لازم ضروری است و نه در زندگانی. آنچه برای زن و شوهر اهمیت دارد این است که همسر زندگانی خود را خوب اختیار نمایند و سفر عمر را به طور مطبوعی باهم به پایان برسانند و برای حصول این منظور لازم است که مانند دو نفر همسفر معقول باهم ساز باشند و به یک قدم راه بروند و به مدارا و بردباری باهم رفتار کنند و جلوی اعصاب خود

را گرفته نگذارند که نشست و برخاست شبانه روزی هر روزه و هر ساعته موجب ملال خاطر و نفرت و بیزاری از یکدیگر گردد.»

۲۸۴. دو بیت میانجی جان می شود

شعرای مملکت ما هم از دست استبداد خیلی صدمه‌ها کشیده‌اند و تصور می‌کنم بتوان در حق شعرائی که بهری از عمر خود را در بند و زنجیر گذرانده‌اند و آن‌هایی که از دست عدوان و جنای بزرگان موارى بوده و یا در زیر شکنجه جان داده‌اند کتابی نوشت. گاهی نیز اتفاق افتاده که شعر جان آن‌ها را نجات داده است چنانکه در حق سید حسن غزنوی پسر ناصر علوی که در سنه ۵۶۵ در گذشته چنین نوشته‌اند:

«چون سلطان بهرام شاه غزنوی سلطان سوری را شکست جمعی از همراهان او را اسیر کرد و حکم به قتلشان رفت. سید حسن غزنوی شاعر نیز در میان آن‌ها بود این رباعی را بالبداهه گفته خواند.

«آنی که فلک به پیش تیغت ناید بخشش به جز از کف جو میغت ناید
 زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد بر پشه همی زنی مگر دریغت ناید»

سلطان او را برای رباعی عفو نمود و پایه کار سید بالا گرفت

۲۸۵. حفظ الصحه نوزادگان

به عقیده طرفداران کلتوم ننه که بلاشک هنوز در مملکت ما کوررها مرد و زن (و مخصوصاً زنان) آراء و تعلیمات او را در زمینه بسیاری از کارها حتی بر او امر و احکام بزرگان دین هم ترجیح می‌دهند برای حفظ الصحه کودکان نوزاد باید به طریق ذیل عمل نمود:

- ۱- تا وقتی چله طفل نوزاد تمام نشده و آب چله را نزده‌اند طفل را از خانه بیرون نبرند.
- ۲- ناف خشکیده را که بعد از سه الی چهار روز می‌افتد بسایند و

استعمال کنند که برای باد رطوبت بسیار مفید است.

۳- روز چهارم ظرف آبی پشت سر طفل گذاشته یک حبه زغال و یک برگ سبز و یک دسته کلید در آن بیندازند و روی آن پارچهٔ سرخی بکشند. آن‌گاه ظرف دیگری خالی هم جلوی طفل بگذارند و سپس چهل مرتبه با کف دست آب را از ظرفی که پشت سر طفل است از روی پارچه رد کرده در ظرفی که جلوی طفل است بریزند و با همین آب تبرک شده طفل را شستشو دهند که هر درد و بلائی از او دور خواهد شد.

۲۸۶. یأس خیام

خیام از اعجوبه‌های دهر بوده است. وی در اجزاء حکمت تالی ابوعلی سینا و در علم تاریخ و فقه و لغت عالم و مخصوصاً در نجوم و ریاضیات سرآمد اقران زمان خود بوده با این همه پس از آن که بر معلومات بشری که در آن عهد در دسترس بود احاطه یافت دید که با این مقدمات ناقص و ناکافی نفس کنجکاو را نمی‌توان قانع ساخت و راز این پردهٔ تودرتو را مکشوف ساخت. آن وقت بود که از روی یأس گفت:

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
 اینک هزار سال از زمان خیام می‌گذرد باز اهل دل و ارباب بصیرت
 مترنم همین مقالند.

۲۸۷. گنه کرد دو بلخ آهنگری...

حرام کرد خداوند باده را چو عرب
 ز خشک مغزی در باده بی‌ادب گشتند

عجم سزد که بتالند از عرب که عجم

ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند

(از «جوامع الحکایات» عوفی)

۲۸۸. یک پادشاه منصف...

حکایت می‌کنند که ادوار هفتم پادشاه انگلستان که چهار سال پیش از جنگ عمومی اول وفات یافت روزی که در اثناء مسافرتی از دهکده‌ای عبور می‌کرد وارد مدرسه آن دهکده گردید و پس از احوال‌پرسی از مدیر مدرسه و معلمین از بعضی شاگردها سئوالاتی نمود و از آن جمله از یک نفر شاگرد پرسید که آیا می‌توانی اسم چند نفر از بزرگترین پادشاهان انگلستان را برای من بگوئی شاگرد جواب داد که آلفرد و ملکه ویکتوریا معلم محض خوش آمد شاه یواشکی به شاگرد رسانید که اسم ادوارد هفتم را بگو و شاگرد نیز ملتفت شده گفت ادوارد هفتم. شاه تبسمی کرد پرسید بسیار خوب بگو بینم ادوارد هفتم کارهای بزرگش کدام است.

شاگرد بیچاره سر را به زیر انداخته گفت نمی‌دانم. ادوارد هفتم نزدیک شده دستی به شانه طفل نهاد و گفت طفلک عزیزم غصه نخور چون که من هم نمی‌دانم.



گنجینه آثار محمدعلی جمالزاده

چاپ مجاز از طرف هیأت امنای آثار محمدعلی جمالزاده

تهران

www.tabarestan.info

۱. خاطرات سید محمدعلی جمالزاده
۲. قصه نویسی
۳. تلخ و شیرین
۴. آسمان و ریسمان
۵. یکی بود و یکی نبود
۶. قلتشن دیوان
۷. آشنایی با حافظ
۸. قصه ما به سر رسید
۹. هفت کشور
۱۰. کهنه و نو
۱۱. قصه های کوتاه برای بچه های ریش دار
۱۲. سر و ته یک کرباس
۱۳. قنبرعلی
۱۴. فرهنگ لغات عامیانه
۱۵. تاریخ روابط روس و ایران
۱۶. کشکول جمالی
۱۷. گنج شایگان
۱۸. هزار بیسه
۱۹. آزادی و حیثیت انسانی



۱۸

